هو الله تعالی شأنه العزیز

کتاب مستطاب خلاصهٔ مطالب اولو الالباب

نقاوهٔ مآرب شیخ و شاب گلستان نسخهٔ تحفهٔ

ارباب بصیرت روضهٔ ازهار شریعت عوارف

معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح

ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج

لوامع تحقیقات مدارج جوامع تدقیقات مجموع کمالات

نفسانی جریدهٔ سعادات انسانی نتایج افکار اهل کمال جوامع

حقایق احوال شعراء و عرفاء و حکماء ماضی و حال موسوم به

تذکرهٔ مرآة الخیال

تألیف امیر شیر علی خان لودی در بمبئی بطبع رسید

باهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

هو الله
المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز تو بند بر زبان نطق سخن سرای را	فکر تو باعث جنون عقل گره گشای را

گلدستهٔ محمدت ایزدی بر طاق ایوان رفیع البنیانی اتفاق نیفتاده
که اگر منشیان روزگار را بر سر هر انگشتی مانند چنار هزاران دست
بر آید گلی از آن رشک بهارستان معنی توانند چید و جواهر لآلی
ثنای کبریاء صمدانی نه آن مایه گران بار واقع شده که اگر کنوز فکر و خزاین
استعداد مستعدان عالم امکان در مقابل آن میزان انصاف سنجند
در آینهٔ کنهاشش صورت اعلی و اسفل بتوانند دید بیت

ای برتر از آن همه که گفتند	آنانکه پدید یا نهفتند
وی از تو گمان خلق بس دور	حلوای تو از پر مگس دور

از اینجاست که واقفان رموز کونی والهی که غواصان دریای آگاهی اند
بعد از طی منازل و قطع مراحل جادهٔ طریقت زبان حال بمقال
ما عرفناک حق معرفتک گشاده و کریمهٔ و لا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء در تاریکی حجب بشریت چراغی روشن
فرا راه داشته منتظر هدایت او نشسته اند قادری که نقوش نجم
بر اوراق فلکی گردشی از قلم عنایت اوست و مرکز زمین

وی آب نقطهٔ از دایرهٔ پرکار حکمت او چهرهٔ الفاظ رنگین بخال و خط دوایر
نقاط آراسته و گلهای همیشه بهار معنی دلنشین در ریاض ضمایر صافی
ضمیران بشکفتن آورده سفینهٔ سینهٔ عشاق دریا دل پای بند سلاسل
امواج زلف ساخت و اوراق پریشان خواطر ارباب درد و حرمان برشتهٔ
عطای وصال شیرازه بست

بیت

خدائی که همدم کند در دهن	مسیح نفس با کلیم سخن
ز کنه کمالش خرد دور ماند	وزین داغ جانسوز رنجور ماند

و صد هزار صلوات زاکیات بر حبیب او که کریمهٔ وَمَا اَرْسَلْنَاكَ
اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ حرفی از دفاتر آلای او و حدیث قدسی لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ سطری از بیان پایهٔ والای اوست باد که
گمشدگان تیه نفسانی و سرگشتگان بادیهٔ اغوای شیطانی از گرداب
هلاک ضلالت بساحل نجات رسانید مدینة العلمی که شهر پناه عدلش
امواج ظلم را بنیان سد سکندر در دیوار احتجاب چیده و در عمارت
ارکان دین که شهرستان ملت را حصن حصین است جداری از اَقِیْمُوا
الصَّلٰوةَ کشیده روشنگری آیینهٔ ظهور مقرر بنور رشید
و فایض النور راوست و مشعله داری محفل بطون مسلم به بزم آرائی
اوست نامهٔ رسالتش را از غایت احترام مهر بر پشت و خامهٔ
... از وَلٰکِنْ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّیْنَ خاتم فرمان روائی در انگشت بکیت

...ش بود گنج نقد قدرت	نهاد ایزد بران مهر نبوت
...داشت آن مهر اسم اعظم	که نقشی را ندیده چشم عالم
...معراج او را در نظر داشت	فلک را در ازل از خاک برداشت
...ش از منزلت جا داد بر صدر	شب معراج گشتش لیلة القدر

در آن شب شوق چون بردش جلو ریز
براقش یک الف از برق تیغ است
کلیم آن شب ادب از دست نگذاشت
مغیر از قدرت آن شاه کونین
حق است آموز کار آن مکرم
مستجل هست اعجازش ازین راه
دهد بی سایه ذات او گواهی

براقش رفت هم هموار و هم تیز
هزاران گام لیک از برق پیش است
که شمعی از ید بیضا بکف داشت
نبسته چله کس بر قاب قوسین
بود شاگرد حق استاد عالم
که خود خاتم بود دستش ید الله
که این خاتم نمیخواهد سیاهی

و سلام بر آل اطهار آن که چراغان شبستان ملت و روشنان سپهر عظمت و تخت نبوت را قوائم متین و ایوان دین مبین را ارکان رزین اند
اما بعد بر ضمایر صافی قافله سالاران شاه راه دانشوری و صیرفیان طلای کامل عیار سخنوری مستور و محتجب نیست که سخن یکی از بدایع و دایع الٰهی و جلایل مواهب پادشاهی است جل شانه که در شهرستان وجود انسان بعین ناپیدائی پیدا و در عین بی تعیّنی معیّن و هویداست بل متاع روی دست تختهٔ بازار امکان و نقد سرهٔ کیسهٔ انس و جان همان تواند بود زیرا که حمد ایزدی بدستیاری او صورت پذیرد و نعت پاک مصطفی علیه من الصلوات اکملها بمعاونت او درعرصهٔ بیان آید آتش تفته درونان کوی فراق را آب بر روی زند و افسرده مزاج دل مرده های کوی بی خبری را آتش در نهاد اندازد بادی است بلطافت آب زلال و آتشین مزاجی است در پایهٔ افتادگی خاکی خصال در دلها چنان جا نماید که بو در گل و هوا در حباب و طبیعتها را چنان گشاید که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آینهٔ روی سریرت و موج دریای ضمیر دیدهٔ بلاغت را بصیرت است و شبستان فصاحت را بدر منیر نظم

سخن طغرای منشور معانی است | طلسم گنجهای نکته دانی است
بصورت گرچه در ظلمت نهان است | بمعنی آب حیوانِ روان است
جهان را از وجود او ثبات است | حیات است و حیات است و حیات است
بنای هستی عالم از و شد | وز و بنیاد این گفت و شنو شد
وجود او نشان هستی ما است | بصدق این سخن هر زنده گویاست
برین معنی که بس بی اشتباه است | سکوت مرده هم گویا گواه است

اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه افروز تشنه لبان زلال هدایت نگردیدی و اگر این هیولای شگرف پرتو ظهور نبخشیدی گرسنه چشمان بادیهٔ دریافت را نعمت کلام سرمدی بطریق ارمغانی کمتر رسیدی حقیقت رهنمائی انبیاء گذشته و توارد احوال امم سالفه بر متفحصان ادوار و اطوار نیز رسید و قواعد مواعظ حکما و قوانین مستقیمهٔ آنها که بعمرهای دراز بر روی کار آورده اند روی در پردهٔ اختفا میداشت و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نوئینان گذشته که تجربه جویان عالم را بمثابه عمر دوباره است در طیلسان خمول محتجب بودی   نظم

گر بدی گوهری ورای سخن | آمدی بر زمین بجای سخن

و ظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازهٔ جلوه گری دو گونه بر روی زیبای خود کشیده بحلیهٔ نظم و پیرایهٔ نثر هوش ربای جهانیان گردیده لیکن اگر نثر بکسوت اعتبار مشرف شده و بوسعت دستگاه مزین گردیده است چون از حلیهٔ وزن معری است در بارگاه بلند پایگاه نظم از درجهٔ اعتبار ساقط است مع هذا هرچند نثر بسلاست ربط و تناسب الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد بی میانجی نظم چاشنی بخش ارباب ذوق نگردد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد

ونثر متاعی است دست فرسود تهی دستان وگنجی است رایگان ونظم نقدی است
سرمایهٔ مستان وسود عاشقان تریاق مسمومان اندوه است ونوش داروی
بیماران درمان پژوه بیت

هرکه غم قفل نهد بر دل بیحاصل او	جز زبان شعر انیست کلید دل او

موزونان نکته سنج در ترجیح ایراد
واحداث شعر بر علم تعلمی اشارات نازک ورموز باریک دارند چنانچه
مولانا رضی الدین نیشابوری وظهیر الدین فاریابی ومولانا بهاء الدین
وامیر خسرو دهلوی وبرخی از صاحب نظران علیهم الرحمة والغفران
بر منطوقهٔ الشعراء تلامید الرحمن موده دلایل راسخه وحجج باهره
در معرض بیان جلوه گر ساخته اند وچون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن
مقالات ندارد بتحریر چند بیت از واردات حضرت امیر خسرو اکتفا میرود نظم

آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم	حجت عقلی درین سخن گویم ار فرمان بود
هرچه تکرارش کنی آدم بود استاد آن	وانچه تصنیفی است استاد ایزد سبحان بود
پس چرا بر داشتی گر آدمی آموختی	ناید آن غالب که تعلیم وی از یزدان بود
علم کز تکرار حاصل شد چو آبی در خم است	کز دهی از ده دلو کر بالا کشی نقصان بود
لیک طبع شعر آن چشمه است زاینده کز و	گر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود

ارباب فضل وکمال برانند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده واکثری
از صنایع شعری در آن کتاب متین مبین گشته ولهذا در بعضی محل بیت
درست ومصراع راست میتوان یافت وجمهور مشایخ زکیه قران را نظم
یاد کنند نه بنثر اگرچه آنرا شعر نگویند ودرین سر منزل ادب بقدم
طغیان نه پویند اما بحکم کریمهٔ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
چون مستفاد میگردد که جمیع علوم بری وبحری در آیینهٔ مصفای قران پرتو انداخته
ونیز از فحوای کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب

سامعه افروز میکردد که جمیع العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام
الرجال با این حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار درآید و دعوی آن
کند که علم شعر در مطاوی کلام سرمدی مفقود است گوئی منکر آن اقوال
شریفه و ادلهٔ واضحه گردیده باشد و اسب خیال باطل را در بادیهٔ ادعای
بیهوده مطلق العنان ساخته اعاذنا الله من ذلک الطریق کاشف
القلوب والابصار یعنی صاحب کشاف چنین کشف میکند که کان الشعر
احب الی رسول الله من کثیر من الکلام و احادیثی که درین باب
بصحت پیوسته نیز و همه اشتهار را برابر و دارد چنانچه بر زبان مبارک آن
هادی امم علیه افضل الصلوٰة من الملک الاعظم صفت جریان پذیرفته
که ان لله تعالی کنزا تحت العرش مفاتیحه السنة الشعراء و هم
درین باب امر واجب الانقیاد شرف نفاد یافته که علموا صبیانکم الشعر
فانه یورث الشجاعة درین مقام اگر متوسطان علم شناسائی را از مطالعهٔ
آیهٔ الشعراء یتبعهم الغاوٗن و از استماع حدیث الشعراء کذا
صورت تناقضی با مقالات سابق پرتو انداز دیدهٔ باریک بین گردد معذور
باشند ولیکن باید دانست که نزول این آیهٔ متبرکه و حدیث مقدس در شان
جماعت بی دانشی است که بتعلیم معلم بی عمل یعنی ابلیس لعین هجو اہل حجاز
میکردند و الا اکثری از اشعار صحابهٔ کبار و تابعین رضه و دیگر کاملان
و صاحبدلان که پس از ورود آن اخبار در عرصهٔ ظهور خرامش نموده
ومینماید گواه صادق بر جواز شعر است پس از آن اخبار تخصیص فهم توان کرد
نه تعمیم و در تفسیر کواشی مذکور است که بعد از نزول آیهٔ الشعراء یتبعهم
الغاوٗن حسان و ابن رواحه و جمعی دیگر از شعراء صحابه رضه بجناب نبوت مآب
عرض نمودند که حق سبحانه میداند که ما شاعریم و ابن رواحه گفت می ترسم

که برین صفت پیغمبر حضرت رسالت صلعم فرمودند که مؤمن جهاد میکند بشمشیر خود
وبزبان خود وشعری که شما در شان کفار میگوئید سخت تراست برایشان
از تیغ وتیر پس آیهٔ اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَکَرُوا اللّٰهَ
کَثِیرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا نازل شد وحضرت پیغمبر صلعم
فرمود حسان را که اُهْجُ الْمُشْرِکِینَ فَاِنَّ ذٰلِکَ اَشَدُّ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبْلِ
وَاِنَّ جِبْرَئِیلَ مَعَکَ یعنی هجو کن مشرکان را پس بدرستیکه آن هجو سخت تراست
برایشان از تیر وبدرستیکه جبرئیل باتست وصاحب تفسیر حسینی رحمه الله
از مولانا عبد الرحمن جامی نقل میکند که فرمود هرچند قادر حکیم جل ذکره در آیهٔ
کریمهٔ وَالشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شعرا را که سیاح بحر سخن اند جمع
ساخته وکمند لام استغراق درگردن انداخته گاه در غرقاب غوایت می اندازد
وگاه تشنه لب در وادی ضلالت سرگردان می سازد امّا بسیاری ازایشان
بواسطهٔ صلاح عمل وصدق ایمان در زورق امان اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ نشسته اند وبواسطهٔ بادبان ذَکَرُوا اللّٰهَ کَثِیرًا
بساحل خلاص وناحیت نجات پیوسته ویکی از افاضل گفته است بیت

شاعران را گرچه غاوی خوانده در قرآن خدای	هست زایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من

در بیان ابتدای شعر

چون بعضی مقدمات در جواز شعر بر زبان قلم گذشت در ابتدا وایجاد این
سخن سرا کردیدن رواست جمعی از مورخین ابتدای شعر تازی بحضرت آدم
صفی صلعم نسبت کنند وگویند که در مرثیهٔ هابیل چند بیت بر زبان مبارکش
آمده بود ولیکن این نقل خالی از تردّدی نیست چه لغت آنحضرت بالاتفاق
سریانی بود مگر آنچه ایشان بزبان سریانی گفته اند بعربی ترجمه کرده باشند
وقاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای ارباب تاریخ است گفته که
موجد شعر عربی یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام است واول کسی که

بزبان تازی سخن گفته اوست والله اعلم وطایفه بر انند که شخصی از اهل یمن که اورا
اشعر بن سبا گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت
ونهایت شیرین زبانی بود چنانچه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی
و بنابر انکه نام او اشعر بود مقولات او را شعر میگفتند و چون دیگری بر آن
سیاق سخن راندی اسم شاعری بر وی اطلاق میکردند از آن باز این حرف
رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاری است وظاهر است که فصاحت وبلاغت
حق عرب است و اهل عجم بتبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور
اسلام بوده اند دواوین واشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور ومعتبر بود
بسیارند و در تذکرهٔ دولت شاه بن بخت شاه سمرقندی روح الله روحه
مرقوم است که قبل از بعثت رسول صلعم هر کس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله
ومشار الیه می شد ورسم فصحای عرب چنان بود که قصاید واشعار خود را
از در بیت الحرام آویختندی و از شعرای دیگر تا جواب نمیرسید آویزان
می بود گویند که چون امام الشعرا لبید بن اسود الباهلی قصیدهٔ که مطلعش این است

الا کل شیء ما خلا الله باطل	وکل نعیم لا محالة زائل

گفته از در کعبه زادها الله شرفا بیاویخت و مدتی در انجا بود هیچکس
جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سورهٔ اقرء نازل گردید وبحکم حضرت رسول
آنرا بر لبید بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت
ما هذا کلام البشر پس ابیات خود را از در بیت الله بکشاد و فی الحال از جاهلیت
تبرا نموده بدین اسلام مشرف گشت و در سلک اصحاب رضم منتظم گردید و بعد از
بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند و از بزرگان روزگار
صلات گرانمایه می یافتند از انجمله آنکه مکرم بن العلاء در زمان سلطان محمود غزنوی
وزیر باستقلال بوده و شبل الدوله که سرامد فضلا و فصحای عصر بود از امتناع

کرم و جوانمردی وزیر از نیشابور عزیمت کرمان نمود و در مدح او قصیده انشا کرد که مطلعش اینست

دع العیس تذرع ارض الفلا	الی ابن العلاء و الا فلا

چون مطلع بخواند وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل
بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد و گفت اگر همهٔ
ابیات بدین وتیره باشد هر بیتی را چهل بدره زر صله باید داد و در خزینهٔ
من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که تحریر
آن باعث تطویل کلام است بهر حال درین مقام که تحریر اشعار فارسی پیشنهاد
خاطر است در بیان مبحث خوض کردن مناسب نمود بباید دانست که علمای
فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا در هیچ
کتابی ندیده لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسیکه بزبان فارسی شعر
گفته بهرام گور بود و سببش آن است که وی محبوبهٔ داشت که آن را دلارام
چنگی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود که
روزی بهرام بحضور وی در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را هر دو گوش
گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله	و مقرر چنان بود که هر گونه از بهرام

سخن سر زدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت جواب این سخن چه داری دلارام گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله	اما بدین دستگاه قلیل الشان که

بحکم حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا کار چهل روزه
دست قدرت است آنرا بچندین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و مسمط
و مثنوی و مسدس و مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب
و غیر ذلک باوزان مختلفهٔ غیر متجانسه بظهور در آمده و سوای آن صنایعی که
در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در متاخرین از شیخ حبیب الله اکبرآبادی

سر زده بقالب گفت در نیاید و موقوف بر مطالعۂ مصنفات ایشان است
و هر انچه ظهورش حواله بزمان استقبال است بر وقت خویش صورت
پذیر خواهد گردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وَزَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا
بِمَصَابِیحَ مزین و شمسه پیش طاق شمس و مشعل روشن ماه مجلی است
و تا بساط زمین بمقتضای وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا بقیۃ الفرش جبال از حوادث
وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَكَانَتْ سَرَابًا مصون و محروس است جلوۂ شاهد هستی
بهمین رنگ تلون پذیر است و لهذا موشگافان دقیقه سنج در جمیع اشیاء
مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نکوتر بر روی کار می آرند و هوش
از سر تماشائیان کارگاه می ربایند فی شئون و صفات متضادۂ
ایزدی در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد چنانچه مولانا
عبد الرحمن جامی قدس سرہ السامی در لوایح تصریح نموده که صور محسوسه عبارت
از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که حقیقت هستی است و آن در هر زمانی
بل در هر لحظه متجلی است بتجلی دیگر او را اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین
متعین نگردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت اظهار می پوشد کما قال اللہ
تعالی بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

یار ما هر ساعتی آید ببازار دگر	تا بود حسن و جمالش را خریدار دگر
لیکن ناظر عامی بواسطۂ تعاقب	

امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد که وجود عالم بر یک حال است
و دور از حسنه متوالیه بر یک منوال فَيَظُنُّ النَّاظِرُ أَنَّهَا أَمْرٌ وَاحِدٌ مُسْتَمِرٌّ بَاقٍ

سبحان اللہ زهی خداوند ودود	مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم	و آرد دگری چو آن بهاندم بوجود

تا اینجا کلام مولوی است و ایضا حادثه ابا د عالم مقامی است منقلب که هر حادثه
بنوعی دیگر نگردد و قومی در هر زمانی بلغت و زبانی و اصطلاح و بیانی دیگر پدید آیند

شاهد هر فریبندهٔ عروسی است ولی | نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود

اقترانات کواکب و طوفانات و حوادث و انقلابات و قتل عام و وبای عام
همه باعث آن است که تبدیل احوال شود پس هرگاه صفت تجدد امثال بر جمیع
مکونات ظهور داشته باشد اگر در سخن که هوائی است متموج و بادی است گره زده
صورت پذیر شود محل تعجب نیست ازینجاست که هرچند ذوی العقول سلف اساس
سخنوری نهاده و در علو مدارج والای آن بدستیاری فهوم وافیه و اذکیهٔ صافیه
و ادای لغات و ایراد مشکلات و الفاظ بیگانه و مصطلحات غیر متعارفه جهد
بلیغ فرمودند اما عالی فطرتان متاخرین حسن چهرهٔ آن را برنگ تکلف لفظی و تصنع
معنوی و طرز نازک و ادای رنگین و خیال بندی و معشوق تراشی صفای دیگر
بخشیده باعلی مراتب دلفریبی و روان پروری رسانیدند و درین تذکره متاخرین را
از شعرای عهد والاشان مسندنشین نصرت قران عدالت قرین ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی انار الله برهانه
که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر گذرگاه دنیاست میشمارد و
برعایت ترتیب روشنگر آئینهٔ مدعی میکرد و چون شعرای ماضی و حال در اقلیم
زیاده از آنند که طایر سریع السیر قلم در هوای احصای آنها بال پرواز گشاید یا در
فضای انحصار آن جماعت بازوی اهتمام طیران نماید بناءً علیه بذکر طایفهٔ
از قدما که غازهٔ اشتهار بر ابروی مبارک کشیده ببقای نام نیک که حیات
ابد و زندگی جاوید عبارت از آن است در نزهت آباد عدم غنوده اند اکتفا نمود
و از متاخرین نیز جماعتی را که بمدد طبع رسا بر کاخ بلند آوازگی بر آمده در مدارج
افواه خاص و عام مشربی شایسته بهم رسانیده اند اختیار کرد و چون اکثری
از صنایع شعری که سبق فکر یافت بر شناوران دریای لفظ و معنی مثل
آب گوهر روشن است باحاطهٔ جمیع آنها نپرداخته بایراد شمهٔ از نتایج طبع هریکی

منت بر سامعهٔ مستمعان حقیقت شنو خواهد گذاشت مُقَدَّمه بطور ابنای روزگار سخن هشت پهلو دارد و بزعم این جویای رموز غیر از یکجانب که میل بسوی راستی ودرستی داشته باشد ندارد بجسب اختلاف طبایع چندین پهلوی ناهموار پیدا میکند مانند یک لفظ که در وسط دایره باشد غیر از ان هر قدر نقاط گذارند از دایرهٔ اعتدال خارج افتد و بکجی و راستی مایل پس بر هوشمند خبیر واجب ولازم است که درین ورطهٔ هولناک و پالغز خرد مرتبهٔ وسط را که بموجب حدیث صحیح خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا ثابت شده از دست ندهد وعقل را که جوهر شریف و دولت خداداد است برجادهٔ سلامت و شاهراه استقامت داشته از تخیلات واهیهٔ مفتریان و متقدمات ناصحیح ارباب بطلان که نفس اماره بنابر تن آسائی و خویشتن داری بجلب آن بیشتر میل کند و بمکر و عربده آن ترصیفات را عقاید راسخه فرانماید احتراز واجب داند و قول حضرت شیخ سعدی اشاره بهمین معنی است نظم

هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح	کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی	بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن سرمهٔ چشم به کلوخ شستن است و عمر عزیز را که معدوم العدیل است وقف لاطائل کردن متاع بینائی به نقد کوری فروختن بزرگی فرموده است تا توانی بکوش پردهٔ پندار بریدهٔ دوربین بپوش نظم

سر شکسته نیست این سر را مبند	چند روزی جهد کن باقی بخند
قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند	هر کسی رو جانبی آورده اند
آنکه بیند او مسبب را عیان	کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پردهاست	که نه هر دیدار صنعش را سزاست

شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره العزیز فرموده خدای دان باشید

واگر خدای دان نه اید خود دان مباشید که چون خود دان نباشید خدای
دان باشید پس فرمود ازاین بهتر بگویم خدای بین باشید واگر خدای بین
نه اید خود بین مباشید که چون خود بین نباشید خدای بین باشید پس فرمود
ازاین نیز بهتر بگویم خدای باشید واگر خدای نباشید خود مباشید که چون
خود نباشید خدای باشید ازاینجاست که مولوی نورالدین عبدالرحمن گفته

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند	اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

واسطی رحمه الله علیه گوید اِذا نظرتَ الی نفسکَ فرّقتَ واِذا
نظرتَ الی ربّکَ جمعتَ واِذا کنتَ قائماً بغیرکَ فانتَ فانٍ
بلا جمعٍ وتفرقةٍ ابوعلی دقاق گفت کلُّ ما نُسِبَ الیکَ
فهو تفرقةٌ وما سُلِبَ عنکَ فهو جمعٌ جنید بغدادی
رحمه الله فرموده القربُ بالوجد جمعٌ والغیبةُ فی البشریة تفرقةٌ
خلاصهٔ این اشارات بقول صاحب ترجمة العوارف آن است که استتار
وغیبت خلق در غلبهٔ ظهور واستیلای شهود حق جمع بود واستتار وغیبت
حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم وسخن کجا کشید نظم

سخنم شد بلند و می ترسم	که مرا چیزی از دهان بجهد
ره نورد بیان عجب تند است	ترسم از دست من عنان بجهد

چون در طبیعت قلم طغیانی هست پا از گلیم ادب دراز نمود ونقل
کلام عزیز را سرمایهٔ طراری خویش انگاشت بعد ازین از صاحب نظران
معذرت طلب کردن بجاست ودر ادای مطلب کوشیدن روا
دیباچهٔ خط و افشاءِ آن مستبصران قلم وبینش نیکو شناسند
که سیاح سخن که مسافر بر و بحر ناطقه وسامعه است جز در نزهتگاه

قلم و کاغذ بار اقامت بگشاید و غیر از گلزار خط پرده از روی نازنین خود بر ندارد
اما جمهور مورخین بانی بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس ع را دانند و گفته اند
که بیامن سعی ایشان خط عبری بکارگاه ابداع رسید و بعد از آنکه طرز
تراشیدن قلم و قانون تحریر برملا افتاده بنا بر تخالف السنه و تباین
استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی
و هندی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر ذلک بر روی کار آمد
و طایفه بر آنند که حضرت ادریس ع خط معقلی نوشته و از کتب سیر
چنان بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات بیشتر باین خط
مرقوم میکردند و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هندوستان
میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است از آنجمله شش خط را با بن مقله
منسوب می سازند که بعد روشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنه
سیصد و ده هجری استخراج نموده هر خطی را قانون جداگانه نهاد که اگر
نوشته بدان طرز موافق شود آن را خط خوب گویند و البته در نظرها مطبوع
افتد و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ توقیع محقق ریحان رقاع
بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصمی شمارند و این خط در غایت
مبارکی و نهایت قبولیت افتاده چه شایان املای مصحف و حدیث آمده و بعد از
آن خطوط دیگر چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع بر آمده
و گویند که از متقدمین خواجه تاج سلمانی این خط را خوب نوشت خط هشتم که
نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق
استنباط نموده اما مقادیر خطوط مذکوره وسطح و دوران از رساله های علم
خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی بن هلال
خوب نوشت و ملا جلال الدین یاقوت بکمال رسانید و از وی شش شاگرد

در خوش نویسی علم گردیدند اوّل شیخ احمد که شیخ زادهٔ سهروردی مشهور است
دوّم ارغون کابلی سیّم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرین قلم
پنجم سیّد حیدر ششم میر یحیی و از متاخرین خواجه عبد الله صیرفی و ملّا یحیی
شیرازی و عبد الله آتش پز هروی و حافظ فوطه هروی و مولانا ابابکر
و شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید هر هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند
و صیت خوش نویسی آن جادو رقمان در افواه و السنه جاری گردید
و از شاگردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق است دو کس کار پیش برده اند
یکی ملّا جعفر تبریزی و دیگری ملّا اظهر و مولانا سلطان علی مشهدی درین طرز
بمدارج والا صعود نمود و بعد ازو سر دفتر خوش نویسان این خط ملّا میر علی
هروی است که از فروغ خورشید ضمیر بر قانون اوستادان سابق اندک
تغییر داده تصرفات نمایان بر صفحهٔ گیتی یادگار گذاشت و طایفهٔ دیگر که عمر
گرامی در چمن پیرائی این بهارستان فیض صرف کرده و میکنند از حدّ قیاس
بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که در ظلّ سریر حضرت عالمگیر شاه
بر کاتبان روزگار چیره دستی مینماید مکتوبخان است از نسخ نویسان شیخ ابوبکر
دهلوی است که بزور پنجهٔ هنرمندی خطّ نسخ بر نوشتهای اهل ایران و توران
میکشد خوشنویسان روزگار در پیش کارهای دست بستهٔ او پشت دست
میگذارند و مشتریان صاحب نظر در هدیهٔ بیع مصحف دستخطش خریطه های زر
به بیعانگی می سپارند استادان اقسام خطّ اگر بنظارهٔ خطش می پرداختند
بقلمتراش خجلت دست خود را قلم می ساختند حسن خطش صفائی بر روی کار
آورده که کوئی بی قلمش در خاک هم ریشه نکرده نظم من ظهوری

آنها که بجستن جواهر چستند	از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم	ورنه بعرق عراقیان می شستند

سبحان اللہ زہی رتبۂ والای خط کہ ہم در سبیل معاد چراغ ہدایت افروزد
وہم آینۂ وسعت معاش را صیقل گری نماید اما ہدایت راہ دین از حدیث
نبوی صلعم واضح میشود کہ مَن کَتَبَ بِسمِ اللّٰہِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ بِحُسنِ الخَطِّ
فَقَد دَخَلَ الجَنَّۃَ بِغَیرِ حِسَابٍ و اشارۂ فراخی معاش از قول
حضرت امیر المؤمنین علی عم روشن میگردد کہ اَلخَطُّ الحَسَنُ لِلفَقِیرِ مَالٌ
وَلِلغَنِیِّ جَمَالٌ وَلِلاَکَابِرِ کَمَالٌ خلاصہ اینکہ آب حیات سخن در او ست
یا لباس مشکینی است کہ کعبی معنی نمایان از وست کحل دیدۂ صاحب نظران است
وعینک چشم پاک بینان شعر

اِن کَانَ لِعَالِمٍ فَاَحسَن	خَطٌّ حَسَنٌ جَمَالُ مَرءٍ
وَالدُّرُّ مَعَ البَنَاتِ اَزیَن	کَالدُّرِّ مَعَ النَّبَاتِ اَحلیٰ
چو روح اندر تن برنا و پیر است	خط خوب ای برادر دلپذیر است
و کر درویش او را دستگیر است	اگر منعم بود آرایش اوست
	در بیان حروف الفاظ و اعراب

در بیان حروف و الفاظ و اعراب

چون مجملی از حال خط مذکور گردید اظہار شمۂ از جزئیات نا گزیر افتادہ
بدانکہ حرف در لغت کرانۂ چیزی و نہایت او باشد و باصطلاح حکما
کیفیتی است کہ بر صوت عارض شود و بدان ممتاز گردد از صوتی دیگر کہ
مثل او باشد در حدت و ثقل نزدیک سامع و علماء متفق اند بر آنکہ حروف
تہجی بر شیث عم نازل شد لہذا گفتہ اند کہ حضرت شیث اول کسی است
کہ بتعلیم حکمت و درس علم پرداخت و حکما آن پیغمبر را اوریای اول گویند
چہ اوریا بلغت سریانی معلم بود یعنی معلم اول و صحایفی کہ بر آن پیغمبر عالی
مقام فرود آمد مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الہی و برخی از صنایع دیگر
اما حروفی کہ در خطوط ثمانیۂ مذکورہ نویسند بیست و ہشت است کہ بہیجدہ
صورت مرقوم میگردد بشرطی کہ ہمزہ را از الف جدا ندانند و لا بیست و

نه است و لام والف در مفردات جدا نوشتن مذهب طایفهٔ اخیر است و باعث جدا
نوشتن آن خواهد بود که چون الف بذاته ساکن است بی اتصال بحرف دیگر خوانده نشود
و سبب اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است و دل لام الف و آنچه
گویند که در زبان اهل هندسی و ششش حرف و در زبان اهل فرنگ پنجاه و یک
حرف آمده متشعب و ماخذ همین حروف است مثل حرف کاف را در هندی چهار گونه
تلفظ مینمایند و آخر یک حرف بیش نیست و باز اکثری از حروف دیگر مثل قاف
وضاد وغیره در انجا استعمال نکرده اند و همچنین است در لاتین که علم حکماء
یونان است چه در آنجا نیز حروف منقوط اصلا نیامده و حروف بر دو
نوع است یکی معجمه که عبارت از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی
ازالهٔ شبهه آید دوم مهمله یعنی بی نقطه و طایفهٔ جمیع حروف را معجمه خوانند
و در رسالهٔ مفاتیح الغیب حروف منقوط را ملکی گفته و حروف مجرده را ملکوتی
بدلیل آنکه چنانچه بنقطه رفع شبهه میشود باسقاط نقطه نیز ازالهٔ آن صورت
می بندد و بعضی از رمز شناسان غوامض اسرار هر یکی از حروف تهجی را خاصیتی
جداگانه یافته اند و قانونی بر آن بسته که اگر ارباب مقاصد صوری و معنوی
بدان طریق عمل می نمایند بمطالب دل خواه میرسند چنانچه از امام جعفر صادق ع
مروی است که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت و حصول منفعت هر روز
وقت مقرر و جلسهٔ معین و احتراز از منهیات هزار و یکبار بخوانند عنقریب بمقصود
فایز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف ت هر روز
بطریقی که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود
و اگر بهمین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد از آسیب ام صبیان محفوظ
مانند و گفته اند که اگر این حرف تبرک را بموجب شروط مذکوره تا یک هفته هر شب
بعد از عشا هزار بار بر زبان راند جمال مبارک سرور کاینات صلعم در رؤیای صادقه

مشاهده

مشاهده نماید بیت	حرف ظرفی است که در قالب جان ریخته اند
باده ها از خم اسرار در آن ریخته اند	و شیخ محیی الدین بن العربی که از کبار

محققین است در فتوحات مکیه فرموده که حروف امتی اند از امم مخاطب
و مکلف و در میان ایشان از جنس ایشان پیغمبرانند و هریکی را از حروف
نامی است لایق و مناسب و این معانی جز بر اهل کشف ظاهر نگردد و عالم
حروف فصیح‌ترین عالمهاست از جهت لسان و واضح‌ترین همه از روی بیان

اِنَّ الحُرُوفَ اَئِمَّۃُ الاَلفَاظ	شَهِدَتْ بِذٰلِکَ اَلسُنُ الحُفَّاظ

امّا از عوارض حروف یکی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص
و عام گشته و این نه اعرابی است که نحویان در مقابلهٔ بنا می آرند اعراب
در لغت اظهار است و اینجا حرکت را اعراب میگویند استعمال مصدر است
بمعنی فاعل حرکت ظاهر کننده است هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی را
چنانچه شیخ محیی الدین بن العربی فرموده که حقایق از حرکات ناشی میشود
چون فاعلیت و مفعولیت که برفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میکرداند
حقیقت آن معنی را که مقصود قائل است و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام
حروف چه حرکات هم حروف صغارند و هم کلمات منشأت از حروف و انتظام
حروف مماثل تسویهٔ اشخاص است و ورود حرکات بر مثابهٔ نفخ روح در شخص
مستوی و به ثبوت پیوسته که در ازمنهٔ سابقه رسم اعراب نبود پس از آن
بعضی از قدما بجهت آسانی طریق را بنقاط غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلاً
اگر حرف بسیاهی بودی اشارهٔ اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر نمودندی
چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بالای حرف و ضم را نقطه در پیش و کسر را نقطه در
زیر حرف می نوشتند و مدتهای متمادی همین رسم بود تا آنکه خلیل بن احمد
عروضی پس از زمان اسلام هر حرکت را صورتی و مکانی مقرر نمود چنانکه

امروز مشهور و معروف است واللہ اعلم گفتگو باطناب کشید و سخن بطول انجامید رگ ابر قلم طوفان خیز گشت و سرچشمۂ کلک دریا جوش گردید بعد ازین خموشی را صندل صداع قیل وقال کردن و قفل لب بر درج دہان گذاشتن مصلحت است جای آن است که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقۂ چشم غزال سرمایۂ وحشت گردد و هنگام آنکه از فرط هرزه گوئی ویاوه درائی بر سخن خویش آهو گیرد نظم

هرچند سخن بود بخوبی	در خوبی خامشی سخن نیست
اگر آیند کان قوافل وجود و نورستان	

چمن روزگار بل رسا طبعان و درست فطرتان زمان حال گاهی باراده گلگشت سخن برین بهار بی خزان و باغ بی دربان و گل بی خار و معشوق بی آزار که مسمی بمرآة الخیال است عبور فرمایند این چمن پیرا مجموعهٔ رنگین کلامان اضعف العباد شیرخان بن علی امجد خان لودی آ که یک جلد کتابخانه گرد آورده و در یک دکان مصالح فراوان عبرت جمع نموده اگر بکلمة الخیر که زبان روزگار از تقریر آن عاری است یاد نیارند باری بنا بر سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ تیر طعن نسازند بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا کَدَرَ آنچه ملایم افتد پسند نموده مابقی را حواله بطبایع دیگر نمایند مصراع باکریمان کارها دشوار نیست

تمهید بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره ها بنام پادشاهان نوشته اند و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگرچه آن تالیفات نیز خالی از فایده نیست و همان فواید که از کتب تواریخ حاصل آید از آن رسائل متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این گلدستهٔ بهارستان خیال مقصدی دیگر در پیش است و شایبهٔ مدحت ملوک و خواتین پیرامون خاطر این غرض راه ندارد بنا علیه احوال ارباب سخن را دست آویز

قوی در عذر من صنّف فقد استهدف نبوده با یراد مقدمات خارج که مناسب مقام افتد گره کشای رشتهٔ تزیین خواهد گردید از ینجاست که در ایراد احوال قدماء باختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متعدده معلوم میگردد و اینجا بجز نقل چاره نبود امّا در ذکر متاخرین باندازهٔ طبع ناقص خویش جولانگری کلک خوشخرام خواهد نمود شاید در دل صاحبدلی جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر ملتمس آن است که درین مقام بفحوای منطوقهٔ اُنظُر اِلیٰ مَا قَالَ وَلَا تَنظُر اِلیٰ مَن قَالَ عمل نمایند رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان	نقدی بکفم ز گنج انعام رسان
در ساحت امّیدمن این کاخ مراد	بنیاد نهادهٔ باتمام رسان

ذکر احوال و اشعار متقدمین

شعرای متقدمین

استاد رودکی

دسته بند از اشعار استاد رودکی رحمة الله علیهما

کنیت او ابوالحسن است مدّاح و ندیم مجلس امیر نصر الدین بن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهد وی بقید نظم درآورده صلات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیدهٔ ذکر کرده که مطلعش این است بیت

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش	عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش
اوّل کسی که شعر فارسی را مدوّن	

ساخته اوست در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا رودکی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص میکرد گویند کور مادرزاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق بر زبان آورد استاد رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده تعداد اشعارش بسیزده لک رسانیده والله اعلم بالصّواب خواجه حمد الله مستوفی

در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصر الدین را چون ممالک خراسان مسلّم شد
در شهر هرات که هوای باعتدالش گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت
و دار الملک بخارا که تختگاه اصلی بود فراموش کرد ارکان دولت واعیان
مملکت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایّام در آنجا بود از مکث
امیر در شهر هراة ملول شده استغاثه به استاد ابوالحسن رودکی نمودند
و زرها وعده کردند که اگر بطریقی خاطر امیر را به بخارا مایل سازد روزی
امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک بر زبان گذشت رودکی
فی البدیهه قصیدهٔ انشا کرد و ابیات آن بر خاطر امیر چندان مطبوع و ملایم
افتاده که موزه در پای نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود چند بیت ازان قصیده است

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر روزی شادمان آید همی
ریگ آموی با درشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

غضایری رازی

غضایری رازی از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود
سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد
و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود و در مدح سلطان قصیدهٔ

انشا کرد که مطلع و حسن مطلعش این است	اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال	من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند
هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد فال	و هم درین قصیده قطعه بندی

آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و سلطان در وجه صلهٔ آن هفت
بدرهٔ زر بغضایری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود نظم

صواب کرد که پیدا نکردهر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او زروی سخا	امید بنده نماندی به ایزد متعال

آسدی طوسی

آسدی طوسی استاد فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه
بارها تکلیف نظم شاهنامه باو کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر
فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی مورخین برانند که چون فردوسی
از غزنین فرار نمود و بطوس آمد و مرض موت بروی عارض گردید اسدی را
طلب نموده وصیت کرد که قلیلی از نظم شاهنامه باقی مانده و حال بر من
تنک است و بغیر از تو کسی نمیدانم که این را تواند باتمام رسانید پس بموجب
اشارهٔ فردوسی چهار هزار بیت از اول استیلای عرب بر عجم که آخر
شاهنامه است از منظومات اوست و مناظرات اسدی در شعرای عصر
معروف و مشهور بود از آنجمله مناظرهٔ روز و شب بطریق نمونه ثبت گردید

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم	سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب پیشی فضل	در میان رفت فراوان سخن از مدحت وذم
گفت تفضیل شب از روز فزون آمد زانک	روز را باز شب کرد خدا وند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم	هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم	سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
عیب پوش است شب و روز نماینده عیب	راحت آراست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که منهی است نماز	در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم زمه است ایوان چرخ	مه سپهدار رهم انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود هیچو یکی فرش کبود	و زمین آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این شده آشفته و گفت	خامشی کن چه درائی بسخن باب حکم
روز را عیب و بطعنه چه کنی کایزد عرش	روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزهٔ خلق که دارند بروزاست همه	بحرم حج بروزاست زآداب حرم
عید و آدینه فرخ عرفه عاشورا	هم بروزاست چو بینی بهم از عقل و فهم

ابوالقاسم حسن العنصری

ابوالقاسم حسن العنصری سرآمد شعرای سلطان محمود غزنوی بود و اورا ورای طور شعری فضایل و کمالات بسیاراست و بعضی اورا حکیم نوشته اند وچنین گویند که همواره در رکاب یمین الدوله سلطان محمود چهارصد شاعر می بودند و همگنان بر شاگردی عنصری اعتراف داشتندی و اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی باشاعری ضم بود آورده اند که شبی سلطان در عین مستی زلف ایاز ببرید صباح که هشیار شد از کردهٔ خویش پشیمان گشته بماتم زلف سیاه پوشیده و بساط عیش برچید و از مقربان هیچکس یارای سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرار دادند که اگر خاطر سلطان را از آن ملال برآرد صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت سلطان رفت و از دور خود را بنمود سلطان او را نزدیک طلبید و گفت هیچ خبر داری که شب در حالت مستی از دست ما چه خطا رفت اکنون درین باب شعری بگوی عنصری زمین خدمت بوسید و بربدیهه این رباعی گفت

امروز که زلف یار در کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان را از این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار دهان او را از جواهر پر کردند و هنگامهٔ نشاط برپا کردید و فات او در زمان سلطان مسعود بن محمود فی شهور سنهٔ احدی وثلثین واربعمائه اتفاق افتاد منه المبدء والیه المعاد عسجدی اصلش از هرات است و قصاید ملایم و متین بسیار دارد از شاگردان عنصری است و همواره ملازم بر کاب ظفر انتساب سلطان محمود سبکتگین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست امّا سخن او

عسجدی

در مجموعه‌ها و رسایل فضلا مذکور و مسطور است واین رباعی مشهور از اوست

از شرب مدام و لاف مذهب توبه	وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه	زین توبهٔ نادرست یارب توبه

سحبان العجم فردوسی طوسی

سحبان العجم فردوسی طوسی اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم های بمعمورهٔ وجود نه نهاده وشاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریدهٔ یارای جواب آن نیافت قال بعض الافاضل نظم

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی زده	تا نه پنداری که کس از زمرهٔ فرسی نهاد
اوّل از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نهاد

واین قطعه نیز مشهور و معروف است	
هرچند که لا نبیّ بعدی	در شعر سه تن پیمبرانند
فردوسی و انوریّ و سعدی	ابیات و قصیده و غزل را
	نام وی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است

و از دهقان زاده های طوس بوده در مبادی حال بامر زراعت اشتغال مینمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلص وی این است وقتی عامل طوس بر وی ظلم کرد او از برای دادخواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردّد میکرد و مهم او متمشی نمی شد ناگاه روزی بر سر مجمعی بگذشت و پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پای تخت سلطانند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصری جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنم فردوسی باید و در پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرخی نام داشتند بنشست پس عنصری آغاز کرد و گفت

چون طلعت تو ماه نباشد روشن	عسجدی گفت

مانند رخت گل نبود در گلشن	فرخی گفت
مژگانت همی گذر کند از جوشن	فردوسی گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن	چون عنصری این مصراع شنید دانست

که او را بر احوال ملوک عجم اطلاع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال
فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست ... بگهواره محمود گوید نخست

آن مدح سلطان را پسند افتاد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید
آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید
سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود فردوسی آن انعام را
در حق خود بغایت حقیر شمرد اما گرفته در یکروز آن زرها را بپاشید و بعد از آن
بحیله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت
سلطان الحاق کرد و این ابیات از آنجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج ... که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر ... بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود ... نیارست نام بزرگان ستود

پس فردوسی از آنجا بگریخت و مدتی
سرگردان بود آخر عازم رستمدار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی
از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد ولیکن درین مدت
سلطان محمود باراده انتقام در تفحص فردوسی بود چون سراغ یافت نامه
باسپهبد نوشت باین مضمون اگر قلتاق را بسته بپایه گاه ما بفرستی بهتر والا
آنقدر پیلان بیارم که بپای استعمال تیر و سنان ملک ترا پایمال سازند چون
نامه باسپهبد رسید این آیه بر حاشیه بیان نوشته فرستاد اَلَمْ تَرَ
کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیْلِ سلطان پس از مطالعه این کلمات

ناصر خسرو

از سر آن عزیمت در گذشت چون انه واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر بگوشش نرسیده بتحریر احوالش اکتفا نموده شد ناصر خسرو اصلش از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی او را عارف و موحد نوشته اند و طایفهٔ طبیعیه و دهریه خوانده و فرقهٔ گویند تناسخیه بود والعلم عند الله الودود و در اول حال از اصفهان بگیلان رسید واز فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای راه بملازمت شیخ المشایخ خواجه ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه رسید و از مشاهدهٔ کرامتهای خواجه اعتقادی راسخ در خدمتش بهم رسانید چندگاه بتصفیهٔ باطن اشتغال نمود پس از آن شیخ او را اجازت سفر فرمود واز آنجا به نیشابور رفت و علمای آن شهر نیز بنابر افراط بحث و جدال قصد وی کردند از آنجا هم گریخته ببلخ افتاد و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهرها را گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در همان ویرانها گذرانید فی شهور سنه احدی وثلثین واربعمائه رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از غرائب نیست در تذکرهٔ دولتشاه توان یافت که حوصلهٔ راقم این اوراق بیش ازین برنمی تابد روشنائی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر از تصنیفات اوست و دیوانی وار دسی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیدهٔ اوست که ابتدا بتعریف عقل اول من بعد انتها باعتقاد خود نموده

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند	کز کاینات هرچه در و هست برترند
پروردگان دایهٔ قدسند در قدم	گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند
بی بال در نشیمن سفلی گشاده بال	بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر نجا در و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه جوهرند

این ابیات از آخر قصیده است نظم

کوئی مرا که گوهر دریای دانشم ... دیوان این زمان همه از کل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان ... اینها ز آدمند چرا جلگی خرند
در بزمگاه مالک وطوق زمانه اند ... این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران ... از بهر لقمه همه خصم برادرند
این سنیان که سیرتشان بغض حیدر است ... حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
و آنانکه نیستشان ز ابوبکر دوستی ... چون دشمنند چون که همه خصم حیدرند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی ... همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان ... چون گاو میش ندو چو گرگان همی درند
نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی ... بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند

عبدالواسع جبلی

عبدالواسع جبلی اصل منشاء وی از جرجان است در روزگار سلطان سنجر بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعار مشکله بسیار دارد در اول حال از جبال جرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود سبکتکین اشتغال داشت چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید عبدالواسع در مدح وی این قصیده مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری از قدما اتفاق دارند که بهتر از وی کسی نگفته چند بیت از آنجا بطریق استشهاد ثبت میگردد

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان ... تذرو و کبک کور و مور کرد بر در کیهان
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخوابهٔ طغرل ... سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت ... بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت ... سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ... لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ... سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بان

شد اندر

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص — شد اندر قرن او زایل شد اندر وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

حکیم افضل الدین خاقانی

گنجور گنجینهٔ معانی و فغفور ملک نکته دانی حکیم افضل الدین خاقانی نام شریفش ابرهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستان مربی اوست در اول حال حقایقی تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود در ضمن یکی از قصاید فخریهٔ خود میگوید نظم

امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی — ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد
ز پشت کاسب از صفت نجار شروانی — برای حجت قاطع براهیمی پدید آمد

بعد از چند گاه درد طلب دامن گیر حالش گردید و بی رخصت از شیروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و گماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی را در قلعهٔ هفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت ملال و دل تنگی تحفة العراقین بگفت و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است نیز در آن حبس گفته و شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکلهٔ این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی گردید نظم

فلک کجروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره — پس از قربان و تعظیم و مصلی
مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبم بند برپا
روم زنار بندم زین تحکم — روم ناقوس بوسم زین تعدا
اگر قیصر سگالد راز زردشت — کنم زنده رسوم زند و استا
بسر کین خر عیسی به بندم — رعاف جاثلیق ناشکیبا

گویند چون این قصیده بگوش خاقان رسید اورا از حبس خلاص نمود و بعد از آن مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده بحج رفت و تا آخر عمر بریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می نویسد که هر چند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته و لیکن ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شربتی تمام داشت وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ اثنین و ثلثین و خمسمائه و بقولی در خمس و تسعین و خمسمائه واقع شده من غزلیاته

در صباح آن راح ریحانی بخواه	دانهٔ مرغان روحانی بخواه
ساغری چون اشک داودی برنگ	از پریروی مسلمانی بخواه
زاهدان را آشکارا می بده	شاهدان را بوسه پنهانی بخواه
جام پر کن جرعه بر خامان بریز	عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست بر کش زلف مهرویان بگیر	پوزش خجلت زنادانی بخواه
از سفالین کاو سیمین آهوان	عید جان را خون قربانی بخواه
گر ببستی دست یابی بر فلک	زو قصاص جان خاقانی بخواه

وله ایضاً

سرهای سراندازان در پای تو اولیتر	در سینهٔ سربازان سودای تو اولیتر
ای جان همه عالم ریحان همه عالم	سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
ای داور مهجوران جان داروی رنجوران	صبر همه مستوران رسوای تو اولیتر
خرم ترم آنگه بین کز خوی تو ام غمگین	از هر چه کنم تسکین صفرای تو اولیتر
رای تو بکین توزی دارد سر جان سوزی	چون نیست البت روزی هم رای تو اولیتر
دل کز همه رد ماند جان بر سرت افشاند	چون جای تو او را او جای تو اولیتر

تا تو به پری مانی شیدای تو ام دانی	یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولیتر

حکیم صدر الدین انوری

مسند نشین ایوان سخن گستری حکیم صدر الدین انوری اصلش
از ابیورد است من مضافات مهنه و آن سرزمین را دشت خاوران گویند
انوری در اول حال خاوری تخلص میکرد پس از آن بالتماس استاد خود
انوری تخلص نمود آورده اند که در عنفوان شباب در مدرسهٔ منصوریهٔ
طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و در فلاکت و افلاس بسر میبرد روزی
بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با لباس فاخر و اسب و غلام
میگذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان سنجر است
انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک
و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که
من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد وان شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش	در جهان پادشه نشان باشد

وعلی الصباح قصیده بسلطان گذراند چون سلطان در غایت سخن شناسی
بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود چون در علم
نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان رسانید که درین ماه بادی صعب
خواهد وزید چنانکه اشجار قدیم و بناهای مستحکم را از بیخ برکند و شهرها خراب
کند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سردابها کندند و روز وعده
در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب و روز آنقدر باد نیامد که چراغها بنشاند
صباح سلطان با وی عتاب و خطاب عظیم نمود انوری از آنجا گریخته به بلخ
رفت و مدت العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه
در زمان سلطان علاء الدین رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنه سبع وثلثین واربعمائه در زمان
معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده وشصت ودو سال عمر کرد
در سخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان
چیزی میگفت حاضران گوش نزدیک دهانش بردند این بیت میخواند ؎

بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی ومعنی در سخن

عزیزی آنرا بشنید وگفت عجب کاریست که در وقت بازگشتن از سخن هم
بسخن مشغول است اگرچه کتاب حدیقة الحقایق از تصنیفات او تمام انتخابست
اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نمود **نظم**

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ	راست چون حلق نای وسینهٔ چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی	چیست این خانه شش بدست وسه پی
با لب خشک وچشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

تمثیل دیگر

این متاع جهان چو مرداریست	کرگسان گرد وی هزار هزار
این یکی را همی زند مخلب	وان دگر را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه	وز همه باز ماند این مردار

مقبول جناب نبوی سید حسن الحسینی الغزنوی بزرگ وفاضل
وصاحب حال بود خلایق را باو اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرام شاه
از عالم غیب کرشمه بر دیده اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی مکلل
بجواهر نهاده اند وشیخ مثل پادشاهان بروی نشسته وهزاران چاکر با کمرهای
مرصع وحاجبان وندیمان بر پای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت
وشوکت افتاد مبهوت شده خواست که از روی تواضع قدم اورا ببوسد
درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید که پیری ضعیف

بر پارهٔ نمدی بر در غاری نشسته و مصحف و قلم دواتی و مصلّی و عصائی پیش نهاده
اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتی
بدو حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت
گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد
صلهٔ آن کتاب چهارده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود انفاس المتبرکه

جهان تیره است و ره مشکل چنینست ای عنان درکش ... زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ... همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی ز صورتهای چرخ بنه ... هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هرگز که در جام سبکروحان ... چو ساقی کرم ره وکرد سبک رطل گران درکش
چو پستی هشش کشتی فلک را خیمه برهم زن ... ستون عرش در جنبان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی نظر میبین ... حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی ... کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و مستعد بود اکثری
از قدما برآنند که شعر او پاکیزه تر از سخن انوری است و بعضی این معنی را قبول
نکرده اند اصلش از فاریاب است در عهد اتابک قزل ارسلان بطرق سیاحت
باصفهان رفت و در آن هنگام صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة
و مشار الیه آن دیار بود روزی ظهیر بسلام خواجه صدرالدین رفت دید که
صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشهٔ نشست
التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهةً بگفت و بدست خواجه
داد و از مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعهٔ آن چندانکه مراعات
و مردمی کرد در اصفهان اقامت ننموده بآذربایجان رفت و چندی
در رکاب مظفر الدین اتابک ایلدکز بوده فی شهور ثمان و تسعین و خمسمائه

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی

بن اتابک ایلدکز
بعراق افتاد و در
مدح او داد سخنوری
داده صلات گرانمایه
دریافت چنانچه قصائد
وی بر آن حال گواه
میدید بعدی از قصائد
دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر بیابی
آورده اند که ظهیر
الدین بعد از وفات
اتابک قزل ارسلان

داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن قطعه این است نظم

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت | که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و تو را همه هست | بدین نعیم مزوّر چرا همی نازی
زچیست کاهل هنر را همیکنی تمییز | تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی
اگرچه نیست خوش است یکسخن ز من بشنو | چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ بررو | بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را برتست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

خواجه مجد الدین فارسی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس ملوک و حکّام بودی و در دیار فارس و عراق هرکس را در شعر مشکلی افتادی بدو رجوع کردی گویند هر روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد و مدت یکسال بر آن حال بگذشت خواجه مجد الدین این قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد نظم

خسروا داشت عطای تو مرا یار چنانک | کان نیارست زدن لاف زهستی با من
تا تو بر داشتی اکنون ز سرم دست کرم | میفزند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدارم از آن شب که بمن میگفتی | عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
و آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود | نرد من بردم و عهد تو شکستی با من

اتابک این بیت بر پشت رقعه نوشته فرستاد نظم

از خزانه بامی مصری یک خزوار الف دینار | بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو اقرار

بر آورده رب الجلیل جهان داور عشاق عیل کمال الدین اسمعیل خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است فاضل و دانشمند بود و خاندان ایشان مکرّم و محترم بوده است و اکابر شعرا کمال الدین را

خواجه مجد الدین فارسی

کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی

خلاق المعانی مینویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و دیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد ازین است که در آفاق مشهور گردیده گویند که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و همواره درماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بدمعاملگی کردند و از مردم آنجا ستوه آمده این ابیات بر زبان آورد

ای خداوند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره
تا در و بام را چو دشت کند	جوی خون آورد بجو باره
عدد خلق را بیفزاید	هر یکی را کند بصد پاره

عنقریب لشکر اوکتای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بدرجهٔ شهادت پیوست و اسباب شهادت او نقلی عجیب است در کتب معتبر او ندوان یافت گویند بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

دل خون شد و رسم جانگدازی این است	در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت	شاید که مگر بنده نوازی این است

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن الدین ابو العلا صدر خطهٔ خوارزم فرستاد و خواجه بعد از مطالعهٔ آن فراوانی رعایت و توجه بحالش مرعی فرمود **نظم**

ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود	پخته شد از خوان انعام تو نان گرسنه
زانکه تو مشهور آفاقی بنان دادن چو صبح	سر بدر کاهت نهاده است آسمان گرسنه
سیل انعام تو هر دم بر وثاق سائلان	آنچنان افتد که آتش بر روان گرسنه
همچو مشرق قرص گرمش بر سر سفره جود تو	از دو هندت تا آن سوی مغرب نشان گرسنه
نیست بی یاد سخاوت داستان اهل فضل	آری از نان نیست خالی داستان گرسنه

اندرین دوران که میگردد سیه از درد فقر — روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه

گشته بی آبان بجون یکدگر تشنه چنانک — نان همی آید برون از دهان گرسنه

پردلان را نان سیر از لقمه های سوه زن — کرد نان را دیگ چرب از گرد ران گرسنه

هر کجا دیدی و نان پیدا بدست عاجزی — در زمان بینی بدو باران سنان گرسنه

بر گذار نان دهنها باز کرده چون تنور — تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه

ترسم آید از زبان من خطائی در وجود — زانکه دارد رنگ دیوانخانه خوان گرسنه

خواجگانی را که باشد معده انبار سیر — احترازی کرد باید از زبان گرسنه

زانکه از آتش نباشد خیمه را چندان خطر — کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه

میزبان لطف را گوئی که باشد تا ز هر رو — زانکه نا خوانده رسیدش میهمان گرسنه

دفع کن ز انبار خود عین الکمال از هر آنک — چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه

کرد مستغنی ز تعریف این ردیف از هر آنک — بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه

باد در چنگ حوادث خصم شیر آهوی تو — همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قاضی شمس الدین طبسی

قاضی شمس الدین طبسی از صنادید علما و فضلای خراسان است و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه مربی او است و از معاصران سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بوده و با هم صحبتها داشته اند و مدتی در حوزه درس وی بوده و در آخر حال ندیم مجلس خواجه نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید و در مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گشت آورده اند چون شمس الدین طبسی آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود روز اول که بمجلس وی در آمد دید که صدر الشریعه قصیده را که در آن شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند و هر یک بقوت طبع دخلی میکردند شمس الدین سلام کرده بگوشه نشسته باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیده مذکور این است

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو — آواز خروس سحری خواست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای — بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را — با صبح بگیرند و ببندند دو گیسو

در اثنای خواندن این ابیات صدر الشریعه در شمس نگریست و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبهٔ درس در وافتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگوئید گفتند تو را در شعر مسلّم داریم و الّا تو را بیازاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تأمّل آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشّریعه قوّت طبع او را دید بر همهٔ شاگردان مقدّم نشاند و در تعظیم و احترام وی بأقصی الغایه پرداخت این چند بیت از قصیدهٔ شمس الدّین است

از روی تو چون برد صبا طرّه بیک سو — فریاد برآورد شب غالیه گیسو

از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است — در وادی غم با جگر سوخته آهو

آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو

جانا دل مجنون مرا چند براری — زنجیرکشان تا بسر طاق دو ابرو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — کز مشک برآورده فلک کعبه هر سو

گفتی که چو زر کار تو روزی سره گردد — آری همه امّید من این است و لی کو

بستم در اندیشه که چیزی بگشاید — زین خانهٔ شش گوشه و زین پردهٔ نه تو

خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان وزیر نور روای سلطان جلال الدّین سلجوقی است بغایت کرم پیشه و عالی همّت بود ازین سبب ذکرش در کتب تواریخ بسیار است در رسالهٔ شمسیه در علم منطق تا دور قیامت از نامش

نشان خواهد بود و خواجهٔ مذکور را در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که خواجه شمس الدین روزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعهٔ بدست وی داد که این رباعی در آن نوشته بود

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که ومه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه قلم برداشت و بی تأمل این رباعی بر پشت رقعه نوشته بدستش داد

رباعی

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط
کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

امامی هروی

امامی هروی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک که از اکابر زمان خود بود قطعهٔ بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پای ننشینی تا جواب این قطعه از وی بگیری

سرا فاضل دوران امام ملت و دین
پناه اهل شریعت درین چه فرماید
چو گربهٔ ببرد قمری و کبوتر را
سرش ز تن به تعدی و ظلم بر باید
خدایگان شریعت ز روی شرع قصاص
بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فوراً جواب طلبید امامی قلم برداشت و بدیههٔ این قطعه در جواب نوشته فی الحال حوالهٔ قاصد نمود

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد
ز بوی نکهت لطفت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت
چنین قصاص بشرع متین نفرماید
نه کم ز گربه بیداست گربهٔ صیاد
که مرغ بیند بر شاخ و پنجه بگشاید
اگر بساعد بازوی خود سری دارد
بخون گربه همان به که دست نالاید

شیخ فرید الدین عطار

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد	قرار گاه قفس را بلند فرماید

عطر آمیز مشام ابرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره اصل آن
جناب از نیشابور است مکنی بود و کنیت بود ابو حامد و ابو بکر فرید الدین
لقب اوست و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبهٔ او عالی و مشرب
او صافی است و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش در
نفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته
بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئاً لله بگفت شیخ بدرویش
نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو
خواهی مرد درویش گفت تو مثل من میتوانی مرد گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین
در دست داشت بزیر سر نهاده دراز کشید و گفت الله و جان داد عطار را
حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق در آمد ولادت با سعادتش در روزگار
سلطان سنجر در شهر شعبان سنه ثلث عشر و خمسمائه وقوع یافته و در سنه تسع عشر
و ستمائه و بقولی سبع و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشابور بمدارج شهادت
صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غراست و سید عز الدین آملی که
از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از آنجمله این قصیده را
که بعضی از آن قلمی میکرد و شرح منظوم گفته و کارهای نیکو کرده است نظم

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا	بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه عقل کاینات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن	شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
و آنجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد	زنبور در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت گواه	کالبدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی

مولانا جلال الدین رومی

کاشف اسرار افلاکی و نجومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نا متناهی بود اصلش از بلخ است و نسب شریفش با امیر المؤمنین حضرت ابو بکر صدیق رضه منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود و روز آدینه با کودکان بر بامهای خانه ما سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفت بیا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما یان قوتی باشد بیائید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آنحال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز م باین جایگاه فرود آوردند گویند که مولوی در نیشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده بود شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود آنرا پیوسته با خود میداشت وفات مولوی در شهور سنه احدی و ستین و ستمائه و بقولی در سنه اثنتین و سبعین و ستمائه در زمان اباقا خان بن هلاکو در روم واقع شده نور الله مرقده تاریخ وفات اوست و مرقدش در بلده قونیه است من اشعاره اللطیفة المقدسیة

ای شاه جسم و جان ما خندان بکن دندان ما — سرمه بکش چشمان ما ای چشم جان را توتیا

ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو — گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا

گه جانب خوانش کشی گه سوی آسایش کشی — گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا

جان را تو پیدا کرده مجنونش و شیدا کرده — گه عاشق کنج خلا گه عاشق روی و ریا

طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو — گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا

که خار روید گاه گل که سر که گردد گاه مل	گاهی دهل زن که دهل تا میخورد زخم عصا
تا فضل او راهش دهد وز رشد و تلوین وارهد	شیدا دما شیدا شود دیگر نگ چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لا تجهروا اصحابکم	ما شکرتم زدتکم هذا مکافاة الوفا
انا شددنا حبلکم انا غفرنا ذنبکم	ملحق بکم اعقابکم و اشکر اخیرا ذا الرجا

این چند بیت از مثنوی معنوی باراده تیمن و تبرک ثبت میگردد مثنوی

گفت موسی را یکی هشیار سر	چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا	که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چبود امان	گفت ترک خشم خود اندر جهان
من ندیدم در جهان جستجو	هیچ اهلیت به از خلق نکو

سیف اسفرنگ

سیف اسفرنگ از سرامد فضلا و شعرای ما وراء النهر است وی دریکی از قصاید خود در صنعت اغراق بیتی دارد که همه اهل زمان اتفاق داشتند که این بیت برابر است با دیوانی و بهتر از آن نتوان گفت آن بیت این است

سوزنش لعل ریزد از پر همای در هوا	گر بجوید رشتهٔ لعل لب تو استخوان

خواجه همام الدین تبریزی

خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و جاه و مرتبه عالی داشته وزرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع و پاکیزه روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش میبود تا آنکه شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی در آمد خواجه همام نیز بعظمتی تمام در آنجا بود شیخ طاسی از آب بر سرش ریخت خواجه پرسید که درویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت این حال بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا از سگ کمتر است خواجه هم برآمد شیخ بگوشه نشست جوانی صاحب جمال خواجه را باد میکرد و خواجه میان او

و شیخ حایل بود درینحال آن جوان گفت که آیا سخن همام در شیراز میخوانند
شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد بگفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت

در میان من و دلدار همام است حجاب	دارم امید که آنهم ز میان برخیزد

خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این شیخ سعدی است سوگند داد که تو سعدی
نیستی شیخ گفت بلی در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بخانهٔ خود برده
چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجه همام روزی
خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال
تکلف در ضیافتش مرعی داشت در اثنای صحبت این غزل بربدیهه گفت

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست	وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
برسر کوی عجب بار کهی می بینم	کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد بیا زار مرو	مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میا بار دگر	بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین	شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز	خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام	هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

قائل قول صواب و مقتدای شیخ و شاب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد تمیز
سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بعزلت و طاعت
گذرانید در تذکرهٔ دولتشاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب
زمانی محبوب سبحانی شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است قدس الله
سره العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده والله اعلم
بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

سقائی میکرد و آب به تشنگان میداد تا آنکه بحضرت خضر علیه السلام ملاقات شد و بزلال انعام و افضال او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است که یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعه دید درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که دوش بیتی گفته و در جناب احدیت مقبول شده و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار		هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در آن شب بدر زاویهٔ شیخ رفت تا وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش نهاد همین بیت میخواند از آن هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود وفات شیخ در محروسهٔ شیراز بعهد اتابک بن محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی فی شهور سنة احدی وتسعین وستمائة واقع شده و مرقدش در بیکر وهی شیراز در بقعهٔ که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نمکدان شعرا گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احتراز الاطناب تحریر بعزل الاکتفا نمود که اکثری از شعرای ماضی وحال تتبع آن غزل نموده اند اما لطافتهای سعدی دیگر است.

بر بود دلم در چمنی سرو روانی		زرین کمری سیمبری موی میانی
خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی		یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی
عیسی نفسی خضر رهی یوسف عهدی		جم مرتبه تاج وری شاه نشانی
شنگی شکری بی چو شکر در دل خلقی		شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی
جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی		آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی		شکر شکنی تیر قدی سخت کمانی
در چشم اهل معجزهٔ آب حیاتی		در باب سخن نادرهٔ سحر بیانی
بی زلف و رخ و لعل لبا دشده سعدی		آهی و سرشکی و غباری و دخانی

شیخ فخرالدین عراقی

خلاصهٔ خاندان انفسی و آفاقی شیخ فخرالدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار همدانی است محقق سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردی است بتقریبی بشهر ملتان رسیده بخدمت بهاء الدین زکریا پیوست گویند شیخ وی را در چله نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال بر او مستولی شد این غزل بگفت بیت

نخستین باده کاندر جام کردند	زچشم مست ساقی وام کردند

و آنرا باواز بلند میخواند و میگریست چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شما را ازین چیزها منع است او را منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند نزد شیخ آمده صورت حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آنچه میخواندند بدین بیت رسید

چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت وی آمده گفت ای عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و صبیهٔ خود در عقد وی در آورد باقی داستان وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید و فی شهور سنه ثمان و ستمائه رخت هستی بدار بقا کشید و در پهلوی شیخ محیی الدین بن العربی مدفون کردند گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان راند

در سابقه چون قرار عالم دادند	مانا که نه بر مراد آدم دادند
هر قاعده و قرار کان روز افتاد	نی بیش بکس وعده و نی کم دادند

رکن صاین

رکن صاین شاعری مستعد بود قوت طبع بمرتبهٔ کمال داشت از قاضی زاده های سمنان است و در زمان دولت طغاتیمور خان تربیت یافته

ومنصب بلند پیشنمازی بدو مفوّض بود ناگاه تقصیری ازو بوقوع آمد خان اورا
بند فرمود چندگاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی پابند گران که در پای
داشت بهزار تعب بر سر راه خان آمده اظهار عجز ونیاز نمود خان فرمود بدیههٔ
حسب حال بگوی تا تورا بخشم رکن صائن علی الفور این رباعی گفت خان فرمود
که بند از پای وی بردارند وخلعت خاص وانعام لایق داد رباعی این است

در خدمت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این سخن از دستم	در تاب فتاد و حلقه زد در پایم

آمیر خسرو دهلوی

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سرامد ارباب دانشوری
علامهٔ عصر امیر خسرو دهلوی اصلش ترک است از اویماق هزارهٔ لاچین
ولادتش در سنهٔ احدی وخمسین وستمائه در پرگنهٔ پتیالی مضاف بدار الخلافهٔ
دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجهٔ امارت
داشت و بعد از شهادت پدر همان منصب بروی مقرر ماند وقتی که در شکست
خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الغخان بدست مغول اسیر گردید
و پس از مدّت رهائی یافته بدهلی آمد و بکلّی از خدمت مخلوق بریده نسبت ارادت
با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده
و ریاضات شاقّه اختیار کرد گویند چهل سال صوم دهر داشت و بهمراهی مرشد
خود بطریق طیّ ارض حج گذارد و باشارهٔ شیخ قدس سرّه صحبت خضر دریافت
والتماس نمود که آب دهان مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که
این دولت پیش از تو نصیب سعدی گردید امیر خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده صورت ماجرا باز نمود و شیخ آب دهان خود بدو عطا
فرمود و برکات آن ظاهر شد کالایخفی طوطی شکّر مقال تاریخ وفات اوست
تصانیف واشعار فارسی او در تذکره ها زیاده از چهار لک بیت نوشته اند

و آنچه در علوم دیگر سر زده متجاوز التقریر و التحریر است و شهرت عام دارد لهذا
بیک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام ذی الوجوه واقع شده و عجیبتر
از آن کسی نگفته است اکتفا نمود و صنعت مذکور چنان است که شاعر لفظی
درج نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت لفظی
آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید و آن بیت این است

پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر	زان مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار بار

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگردد (۱) تو پیلتنی از آن مرنج اگر گویمت
بسیار بار یعنی گرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت
بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس فرمودن است بر سریر سلطنت
و خود را بخاص و عام نمودن (۳) تو شاهی مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار
نیکوکار چه بار در لغت نیک کردار است (۴) تو شاهی ازین مرنج اگر گویمت بسیار
بار تو را شاه گویم (۵) تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار بارنده (۶)
تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار ربابر (۷) ای باغ ازین مرنج اگر
تو را گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور و این بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب
نتوانست رسانید این دو بیت نیز از واردات حضرت امیر است نظم

با غمت خوش بودم امشب گرچه در زاری گذشت	یاد میکردم از آن شبها که در یاری گذشت
ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال	ای سرت گردم چه می پرسی بدشواری گذشت

خواجه حسن دهلوی

خواجه حسن دهلوی از خواجه زاده های شهر دهلی و از جملهٔ مریدان و اصحاب
سلطان المشایخ است قدس سره و هو نجم الدین علاء السنجری صاحب تاریخ
هند گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه
و تجرید و تفرید و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیوی مثل او کمتر دیدم و سبب
توبه اش آن است که روزی در دکان خبازی نشسته بود و قدوة السالکین حضرت

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میگذشت امیر خسرو نیز همراه
بود چون نظر امیر بر رویش افتاد منظری زیبا دید و قابلیت سلوک در
وی مشاهده نمود پیش آمد واز خواجه حسن سؤال کرد که نان چگونه میفروشی
گفت نان در پلهٔ ترازو می نهیم و اهل سودا را می فرمائیم که در مقابل زر بنهند
هرگاه پلهٔ زر گران آید مشتری را روان میسکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار
مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی درد و نیاز در وجه قیمت
میگیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود
شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال بگردید و درد طلب دامنگیر شد
بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد ازینجا توان دانست که نظر مردان دین بی اثر
نیست چنانچه گفته اند بیت

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

وفاتش در سنه سبع و سبعمائه
اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد دکن است و دیوانش درمیان هست انشاالله

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید
برگ را سرسبزی آمد سرو را چادر سفید

باده در جام بلورین ده مرا گر می دهی
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید

ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید

عنکبوت غار را گفتم کزین پرده چه سود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید

بید لرزان از شمال آید چو اصحاب الشمال
یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید

ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راست است این زاغ را هرگز نروید پر سفید

خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی بفضل و خوش گوئی ممتاز روزگار بود و فضلای عصر
اورا نخل بند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی و از احوال جهان عبرت
گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین
علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسیده و مرید شد و چندسال در زمرهٔ

ارباب طلب کذرانید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای دیدن شیخ بشیراز رفت و شعر وی درجهٔ قبول و استحسان شیخ دریافت تاریخش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تیمناً نوشته شد

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که زملک آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان	بشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط	که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند	کو عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد	چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا میگرید	ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد بایوان زر افکندی خشت	خشت ایوان شهان بین ز سر شدادست
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه	مرو از راه که آن خون دل فرهادست
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را	خرم آنکس که بکلی بجهان آزادست

جلال الدین عضد

جلال الدین عضد از سادات صحیح النسب تبریز است و از افاضل شعرای آنجاست پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود روزی محمد مظفر بمکتب درآمد جلال الدین را دید که با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه خطی می نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پسر عضد یزدی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده و انواع شعر را بغایت نکو میداند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیهه گوی و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظه کنم جلال الدین فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط متحیر شد و نظر تربیت بر و گماشت و بپایهٔ تقرب سرافرازی داد قطعه اینست

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست کنون می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

اهل سخن را مایهٔ سرافرازی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی آنجا که تبه و حالت اوست شاعری دون مرتبهٔ اوست علوم ظاهر و باطن بر و مکشوف بود خصوصاً در علم قرآن نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن شاه مظفر واقع گردید و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجه بکمال بی تعینی و رندمشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن در نمیدادند آخر الامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری بر خرف پاره ها نوشته جابجا می انداخت جمع نموده در سبوئی انداز زند و کودکی معصوم یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند کاغذی که این بیت مرقوم بود بر آمد

بیت

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ	اگر چه غرق گناه است میرود به بهشت

مشایخ از مشاهدهٔ این بیت نماز جنازه بگذارند و از آنروز خواجه را لسان الغیب خوانده اند

من اشعاره

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش	گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش	مژدهٔ رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکتهٔ سربسته چه دانی خموش
این خرد خام بمیخانه بر	تا می لعل آوردش خون بجوش
گر چه وصالش نه بکوشش دهند	آنقدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهیست صعب	با کرم پادشه عیب پوش

روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شد که جمعی از مستعدان و دانشمندان
سخن فهم حاضر بودند و هر یکی خود را یگانهٔ روزگار میگرفت بتقریبی ذکر اشعار
مشکله در میان آمد و هر کسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند تا کا
عزیزی بجانب این هیچمدان نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد
داشته باشید در میان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست
ولیکن در شب بیتی از خواجه حافظ بیاد آمده بود تا حال فکر کردم هیچ معنی
در ذهن قرار نگرفته است همگنان متوجه شدند و این بیت بخواندم نظم

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ

مدتی ذکر این بیت در میان ماند و غورها بکار بردند هیچ نگشود الحق
که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره بنام شاعر باشد با مصراع اول
که خطاب بمعشوق است هیچ ربط نمیگیرد و اگر لفظ حافظ را در اول بمعنی دعا
و در ثانی مراد باسم حق سبحانه تعالی دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آن صورت
مصراع اول را اشاره بزمان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت
و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود و اگر مراد شاعر از آن
لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجه حافظ است که باکمال ظاهر پیراستگی
باطن بدرجهٔ اعلی داشت جای دم زدن نیست والله اعلم بالصواب

شاپور نیشابوری

شاپور نیشابوری فاضل و مستعد بوده و تربیت کردهٔ خواجه نورالدین
طبیبی است که وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه و بغایت فاضل
و دانا بود اول بار که شاپور بدر خانه اش آمد بار نیافت و گفتند که خواجه
بشرب مدام مشغول است و همچنین پنج بار پیاپی می آمد و بار نمی یافت
آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر مشهور خراسان
و عراق است و پنج نوبت بدر خانهٔ تو آمده است و بار نیافته مناسب آن است

التفات فرموده او را بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که اول مناسب حال ما بدیهه
گوی تا قوت طبع ترا در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم شاپور بدیهة
این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد
او را بخواند و به تربیت وی پرداخت رباعی این است

فضل تو و این باده پرستی باهم	مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم ماه رویان ماند	کانجاست مدام نور و مستی باهم

ابو جمال الدین خواجه سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی بفضل و بلاغت
مشهور است بتخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره میفرمود که بجوار سمنان و شعر سلمان هیچ جا
نیست اشعار دلپذیرش بصدق این قول گواه عدل است امیر شیخ حسن نویان
که والی بغداد و آذربایجان بود مربی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ
امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر
از خواجه سلمان تعلیم گرفتی مرتبهٔ خواجه در عهد دولت آن پادشاهان نامدار
بدرجهٔ اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظم

من از یمن اقبال این خاندان	گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا بدر باختر	زخورشید دم امروز مشهورتر

گویند شبی سلمان و اویس بشرب مشغول بودند و در وقت برآمدن بحکم
سلطان شمعی با لگن زر همراهش کردند چون روز شد فراش طلب لگن زر
نمود سلمان این بیت بسلطان فرستاد نظم

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز	گر لگن اطلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بخندید و گفت از خانهٔ شاعر طامع طلب لگن زر کردن از عقل
دور است و آن لگن را بدو بخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

دریافت و از ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر بعزلت و قناعت بگذرانید
و در سنهٔ تسع و ستین و سبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی جالش فرمود

من لطائفه

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده	خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بستند	شوریدگان مویت در جعد گرفتاده
مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت	آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
سلمان زرخش بازی شه مات عاقبت کرد	بازی نگر که دادت بازین حریف ساده

سراج الدین قمری

سراج الدین قمری از افاضل شعرای ماوراء النهر است گویند که او را در مجلس
یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد که هر دو برین مصراع مشهور که
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست طبع آزمائی کنند و هر یکی یک رباعی
بگویند تا جودت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این رباعی بر بدیهه **بگفت**

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست	وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
بعد از آن سراج قمری گفت	ای ابر بهار خار پروردهٔ تست
وی سرو چمان چمن بر آوردهٔ تست	ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست	حاضران هر دو رباعی پسند کردند

عبید زاکانی

میر مجلس هر دو عزیز را صلهٔ نیکو بخشید زبدة الظرفا **عبید زاکانی**
خوش طبع و فاضل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجانب
هزل و مطایبه با فراط مایل بود و وجه آن را در تذکرها نوشته اند گویند شخصی او را
ملامت کرد که از فضایل اجتناب نموده بشیوهٔ هزل و مجانت در آمدلنا از طریق
اقبال عقل دور است عبید این قطعه بر خواند **نظم**

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم	کاندر طلب راتب هر روز بمانی

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز	تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

از جملهٔ هزلیّاتش قطعهٔ درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعدّهٔ روزگار و در حسن و جمال شهرهٔ آفاق بود با عبید مشاعره و مناظره کردی چون خواجه امین الدّین وزیر شاه ابواسحق جهان خاتون را بعقد نکاح درآورد عبید این قطعه بخواجه فرستاد نظم

وزیرا جهان قحبهٔ بی وفاست	ترا زین چنین قحبه ننگ نیست
برو کُس فراخی دگر را بخواه	خدای جهان را جهان تنگ نیست

از آنجا که هر چاه کننده را چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده بود این قطعه در هجو او گفت نظم

جهنمی و هجاگو عبید زاکانی	مقرّر است به بیدولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازادهٔ است	ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

این قطعه بجدّی مشهور گردید که در شیراز بگوش عبید رسید و عبید از انجا عزم ملاقات سلمان نموده ببغداد آمد قضا را سلمان بسیر شط بر آمده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد او را بکشتی طلبید و بپرسید که ای مسافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در آنجا شهرتی دارد عبید گفت بلی و این بیت سلمان خواند نظم

میکشندم چو سبو دوش بدوش	می برندم چو قدح دست بدست

سلمان گفت بلی شعر سلمان است عبید گفت بلی شعر سلمان نباشد زوجهٔ سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار برآشفته گفت ای بدبخت تو عبید نیستی گفت بلی هستم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا ترا دریابم و سزا دهم امّا بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر رهائی یافتی

سلمان او را خدمتها کرد و بعد از آن باهم مصاحب بودند تا آنکه بصمصام اجل
قطع پیوند محبت کردید تاریخش را از معاصران باید جست من غزلیاته

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال — برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر — کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
تویی که آب حیات از لبت بود سائل — خوشا کسی که کند بالبت جواب و سؤال
کسی که زید به دندان کام آن لب لعل — که شد زبان زده در هر دهن لسان بلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح — هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فکنده در پس هر هفت پرده مردم چشم — بانتظار تو پیوسته جامه خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت — بشاعران تخیل نای سحر حلال

خواجه ناصر بخارایی

خواجه ناصر بخارایی مردی فاضل خوشگو بود و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقی نمد با خود برنداشتی گویند که خواجه ناصر وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و او از سلمان ساوجی شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که سلمان بر قلعهٔ باروی بغداد دجله را که طغیان کرده بود تماشا میکند خواجه ناصر سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع گفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است — ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید
پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است — سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانهٔ

خود برده چند روز بشرایط ضیافت و مهمانداری قیام نمود من غزلیاته

ما را هوس صحبت جان پرور یار است — ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند — افسرده دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید — منزلگه مردان موحد سر دار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد — بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است

ناصرا گراز هجر بنالد عجبی نیست	مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

مولانا لطف الله نیشابوری

زبدة الصلحا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بود صنایع شعری را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با اینحال از مشرب صوفیه مشرقی تمام داشت و باسباب دنیوی التفات ننمودی شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر نظیر ندارد و بسا شاعر در تتبع او کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت این است

گل داد پر درع فیروزه بباد	دی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد
داد آب سمن غنچه مینا امروز	یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

در لفظ نیلوفر داد یک گل و دو حرف آتش آن است فر داده یعنی خالی از آتش ... و ...

درین رباعی چهار روز و چهار گل و چهار سلاح و عنصر مذکور است مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران با تدبیر امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی

دیشب ز سر صدق و صفای دل من	در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

ذکر بعضی از حالات امیر تیمور گورکان

چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور گورکان که بالفعل ملک هندوستان بوجود فیض آمود فرزندان آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران و تورستان است بر زبان قلم آمد شمه از بیان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت گردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است و او پسر امیر طراقاخان است که از امراء برلاس بوده در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست نبیرهٔ امیر قراچار نویان است که از امراء بزرگ چنگیز خان بوده و او برادر امیر طغاچار است که در روزگار هلاکو خان بر مصر و شام مستولی گردیده ولادت باسعادت صاحبقران در شهور سنهٔ ثلثین و سبعمأة بود و از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش

لایح بود همواره برسوم سلطنت مشغول بودی و بشیوهٔ عوام الناس نپرداختی و مردم
در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست بستهٔ او
مشهور است تا آنکه در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه بر مستقر کامرانی جلوس
فرمود و بملک خراسان درآمده امیر حسین قزغن را که پادشاه بلخ بود بقتل آورد
وازآنجا با نود هزار سوار مکمل بر سر تقتمش خان تخت نشین دشت قبچاق رفت و خان را
منهزم ساخته در عقب وی بجانب شمال تا جائی براند که بمذهب امام اعظم رض نیز نماز
خفتن در آنجا روا نبود تا شفق برجا بود طلوع صبح میشد وازآنجا بروم و عرب
و گرجستان و خراسان و هندوستان رسید واز حدود دهلی تا دشت قبچاق
و اقصای خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضرب تیغ آبدار در قبضهٔ
فرمان قضا جریان او درآمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنشر آبادی
و قهر اعادی پرداخت و متغلبان و گردنکشان را برانداخته بهجدهم شعبان سنهٔ
سبع و ثمانمائه در هنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستانست
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا
نمود سبحان الملک الحی الذی لا یموت و لله در قائله

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد	ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد
گر دانش تو سبق برافلاطون برد	اینها همه هیچ است چو می باید مرد

شیخ کمال خجندی

سالک سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی مقبول ابرار و سرامد روزگار
و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام بوده چون طبع شریفش بشعر میل فرمود
ازآن سبب در طبقهٔ شعرا داخل گردید والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد بود و شاعری
دون مرتبهٔ اوست چنانچه ازاین بیتش معلوم می توان کرد نظم

موج شد بحر و میگوید بآواز بلند	هر که در دریا غرق گردد عاقبت هم ما شود

اصلش از خجند است در اول حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و اکثری

از بزرگان

از بزرگان آن دیار مرید شیخ کشتند گویند که میران شاه بن امیر تیمور گورکان اعتقاد تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسمع مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار حاضر کردند وهم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواجه حافظ بوده وصحبت بهدیگر اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاده و باستعداد خویش مطلع کرد انید

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم

گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه
بر فشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی اندوی چون ماهم جدا
تا سحر کاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر گرددلبت خشک از دم سوزان آه
باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد باشک
هم بمژگانت بروب آنجا گذر گفتم بچشم

گفت اگر داری خیال دردو وصل ما کمال
قعر این دریا به پیما سر بسر گفتم بچشم

گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه درآورد برین مصراع که تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم وجد کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است ولله ایضا

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون
زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
سالها باید که از رهن شراب آید برون

هر کجا باشد نشان پای او زآنجا بچشم
خاک برداریم چندانی که آب آید برون

با همه تقوی دو زهد ار بشنود نام کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل رستمی بود و بعضی بر آنند که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بردست یکی از مشایخ که نسب وی بشیخ محیی الدین بن العربی می پیوست خرقه پوشید بنا ناکه وجه تخلص بمغربی همین خواهد بود و معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره بصحبت یکدیگر مسرور

بودند و در نفحات الانس مذکور است که چون مطلع شیخ که بیت

الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین	چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این

بگوش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است چرا چنین شعری باید گفت که جز معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد شیخ شنید مغربی را وعده نمود و خود بطبخ طعام قیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بدان تعبیر کنند و ابرو حاجب است میتواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسماعیل مریدان را در چله می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت وی این غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد شیخ او را از این تکلیف معاف داشت

در واقعه از سبع سموات گذشتیم	از خلوت تاریک ریاضات گذشتیم
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم	دیدیم که اینها همه خوابست و خیال است
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم	با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی
خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم	ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است
ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم	اینها بحقیقت همه آفات طریقند
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم	ما از پی نوری که بود مشرق انوار

سید نعمت الله

سید عارف بالله سید نعمت الله در طریقت یگانه بود و در اخلاق ستوده اهل زمان با بسی از اکابر صحبت داشته بود مرید امام عبدالله الیافعی است که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده و هرچه از نزد ملوک و امرا میرسید بطریق نیاز صرف ضعفا و مساکین میکرد گویند سلطان اعظم شاه رخ بهادر بن امیر تیمور صاحبقران نوبتی سید را

شاه رخ حال سید [illegible]

در کرامات بیازمود از آن وقت اعتقادی تمام بهم رسانید اما سلطان شاه رخ

در قانون سلطنت و ملک داری بمرتبهٔ کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری
برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بدعتها بر انداخت مولانا فاضل
مورخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاه رخی حاضر می بودند
و رعیت آن آسودگی که بروزگار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این
همه شوکت جهانداری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت
حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین
مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهور سنه سبع و عشرین
و ثمانمائه در عهد شاه رخ بوده و در قریهٔ ماهان مدفون گردید من معارفه

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است — ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن — ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بخریده ایم — در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
رندی و در میخانه ها صوفی و کنج صومعه — ما را سریر سلطنت از آسمانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان بود کو از جهانی دیگر است

خواجه عصمت الله بخاری

خواجه عصمت الله بخاری مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت
بامام جعفر صادق منتهی میشود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه عصمت الله
با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت
سلطان خلیل بن امیرشاه تربیت کلی یافت شاه زاده از وی علم شعر تعلیم گرفتی
و حرمت زاید الوصف داشتی و دایم جلیس و انیس او بودی گویند چون

این شعر از خواجه عصمت الله سرزد که — دل کبابی است کزو شور برانگیخته اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند — حسودان و اهل غرض شهرت دادند

که خواجه را نظری بشاه زاده هست ولیکن از آنجا که خاطر شاه زاده بصحبتش
رغبت داشت التفاتی بدان سخن نفرمود و چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا

عزل واقع شد و در حبس سلطان الغ بیک بن شاه رخ افتاد زبان قلم
خواجه بدین ابیات دردآمیز مترنم گردید نظم

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم	تا نخواری درچنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان کو در ته دیوار گلزارم بکش	بی حضورش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم
شهسوارم کی بخرامد باز تا دیوانه وار	خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل ز آن رو همی بارم ز شریان دو عین	کز فراقش نشتر خونی است هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل	کاین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم

ابواسحق اطعمه

پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابواسحق اصلش از شیراز است
گویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار
کشیده یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و اداهای نمکین
گفته موسوم با کنز الاشتها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این چنین
خیال پلاوی نه پخته سبب آن از دیباچه دیوانش معلوم میتوان کرد از آنجا که
مصالح آن از شربتخانهٔ طبع خواجه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی
تضمین کرد مرغوب طبایع افتاد اما اگرچه منعمان را نواله های چرب و شیرین
ابیاتش بدرقهٔ اشتها میگردد ولیکن بی نوایان گرسنه را پراکنده خاطر میگرداند

چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاد میشود	عسل گوئی دهان شیرین نگردد

و ابواسحق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن
عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روزی حاضر نشد روزی
آمده مجرای کرد شاهزاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم
یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش می چینم و این بیت بخواند نظم

منع مگس از پشمک قندی کردن	از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و ریش وی بغایت دراز بود سلطان بخندید و رعایتها فرمود از اوست

هر آن هریسه که پیش از طلوع نهاده است — هوای آن بدل هر که میوزد باد است

کسی بجوهر یکدانهٔ نخود برسد — که قفل حقهٔ کیپا بپاچه بگشاد است

دگر مگوی که نان نوعروس سفرهٔ ماست — که این عجوزه عروس هزار داماد است

نوشته اند ز روغن بچهرهٔ حبشی — که این سیاه ز مال مزعفر آزاد است

من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم — که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است

بکارگاه قطایف که رشته می بافند — ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق — برنج زرد و عسل روزی خداداد است

مولوی بهاء الدین برندق

مولانا بهاء الدین برندق اصلش از سمرقند است خوشگو و ندیم پیشه بود مداح شاه زاده بایقرا ابن عمر شیخ بوده و در عهد دولتش و از سمرقند بخراسان و عراق افتاده و صلات گرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو و مطایبه مایل لهذا شعرای عصر با وی طریق مدارا می سپردند و او را استاد می گفتند و این بیت در هجو خواجه عصمت بخاری گفته بود نظم

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد تمام — در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت است

و این غزل از واردات اوست نظم

لب شیرین تو با تنگ شکر میماند — وآن دندان تو با عقد گهر میماند

قند با آنهمه دعوی لطافت کور است — یک حدیث ار شنود پیش تو تر میماند

گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت — گل خندان بدهن خورده زر میماند

با درا در شکن زلف مسلسل بگذار — که مقیم است و در آن راهگذر میماند

یادگاری بگذارند کسان در عالم — از برندق سخن فضل و هنر میماند

شاه قاسم انوار

محرم رموز اسرار شاه قاسم انوار در دریای حقیقت و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه

عصر شاهرخ بهادر عرض کردند که اکثر نوجوانان مرید شاه قاسم گردیده اند و مارا
بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او درین شهر مصلحت
نمی نماید پادشاه باخراج سید حکم فرمود و سید از شهر نمیرفت تا کار بجائی
رسید که بزجر باید اخراج کرد ولیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بدو
تواند رسانید دریحال شاهزاده بایسنغر گفت من او را بلطایف وظرایف
بطریقی روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید
شد و صحبتی مرغوب داشته و بتقریبی سخن عزیمت سفر درمیان آمد سید فرمود
که پدرت پادشاه مسلمان است مرا بچه وجه اخراج میکند شاهزاده گفت ای خداوند
شما چرا بر سخن خود عمل نمیکنید سید گفت آن سخن کدام است این بیت بخواند نظم

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن		شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

سید دعا و تحسین کرد الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد گویند سید در آخر
عمر به تنعم گذرانیدی و سرخ و فربه گشته بود شخصی سؤال کرد که نشان عاشق صادق
چیست فرمود زردی و لاغری گفت چرا شما را حال برخلاف این است سید فرمود
ای برادر ما وقتی عاشق بوده ایم الحال معشوقیم محب بوده ایم این زمان محبوبیم پس
این بیت از مثنوی معنوی بخواند

شاه گشتم قصر باید بهر شاه		من گدائی کرده ام اینجا نه جاه

وفاتش در سنه خمس وثلاثین و ثمانمائه اتفاق افتاد

من لوامع ذکره

از افق مکرمت صبح سعادت دمید		محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفته		خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد		مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب		جامهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت		کز همه خلق جهان بار ملامت کشید

مولانا کاتبی

وصلت اتّد یافت قاسم و ناکاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

مقبول الخواص و العوام مولانا کاتبی هدایت ازل در شیوهٔ سخن کذاری مساعد طبع فیّاض او کشت و از کلک گهربارش دُرهای آبدار نثار یافت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و بلطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده بودند و از وادی فقر بسر حدّ یقینش رسانیده و نام محمّد است اصلش از طرف دراوش من اعمال تبریز بوده در بدو حال به نیشابور رفت و از مولانا سیمین که سر آمد آن دیار بود تعلیم خط کرفته خوش نویس شد وجه تخلّص کاتبی به همین است پس از آنجا عزم کیلان و شیروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی نکاه تربیت بر وکاشت و صلهٔ یک قصیدهٔ که در مدحش کفته بود ده هزار درم فرمود کاتبی آن قدر را در ماهی پریشان ساخت و بفقرا و شعرا و مستحقان بی دریغ قسمت کرد روزی مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبخی کند خادم کفت بهای یکمن آرد نمانده است کاتبی این قطعه بملک زاده فرستاد

مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی بپز	تا شود زان آتش کار مرا دهمان ساخته
کفت لحم و دنبه کر آرم که خواهد داد آرد	کفتم آن کو آسیای چرخ کردان ساخته

ملک زاده بخندید و مبلغی دیکر بدو بخشید کویند در آخر حال کاتبی در استراباد اقامت ورزید و در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت منها

ای خوش آنروز که از ننک تن و جان برهم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند	ترک سر کویم و از محنت سامان برهم
بردوام رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر	تا بدوزم دل و از چاک کریبان برهم
دسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست	جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی	نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم

خواجه رستم جوزجانی

خواجه رستم جوزجانی نوّر مرقده جوزجان قریه ایست از اعمال بسطام خواجه
رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مدّاح سلطان عمر بن امیران شاه است
گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت
خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی الطوسی
قدّس الله سرّه العزیز رفته التماس فاتحهٔ فتح و ظفر نمود شیخ فرمود هرگز این فاتحه
نخوانم زیرا که شاه رخ پادشاه عادل خداترس است و تو بی باک متهوری شکست
او طلبیدن از شریعت و طریقت دور است سلطان عمر رنجیده بخشم و غضب
در شیخ نگریست و گفت ریعیا حال مرا چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم
بقوّت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و مرگ با همه برابر و در قیامت از همه کهتر سلطان
از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان
نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نتوانم بود در عراق باشم امّا از سخط
الهی در هیچ جا پناه نتوان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر
این غزل از واردات خواجه رستم است نظم

گر ز غم گرد ماه من دامن کشان آید برون	دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آن پری عاشق نجور یار آه از بهر چیست	باز ناید تیر هرگه کز کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه دور از روی دوست	ترسم آخر در میان آه جان آید برون
گوئیا از آسمان منشور غم آید بما	کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او	از میان گیرد کنار و از جهان آید برون

کمال الدین محمد شهرکی

کمال الدین محمد بن غیاث الدین شهرکی مرد دانا و مورّخ و حکیم پیشه بود در
مناقب ائمهٔ معصومین ع قصاید غرا دارد امّا مرد منصف بوده و در تعصّب
تشیّع مثل ابنای جنس خود نیست گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار بساطی
انداخته ادویه و مرکّب فروختی و ازین باب مبلغی در آمد داشتی روزی ابراهیم سلطان

میرزا او را طلب داشته پرسید که از مذاهب چهارگونه کدام بهتر است و کدام
مذهب اختیار کرده گفت پادشاهی درون نشسته چهار در دارد از هر دری
که در آئی سلطان جمال بنماید جهد کن که قابل خدمت سلطان باشی از در
سخن مگوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صاحبهای
هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد او را اعزاز و اکرام نمود و خلعت و انعام فرمود

تهتک در سخن گفتن زبان است	تأمل کن تأمل کن تأمل
بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان تا توانی	تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش	توکل کن توکل کن توکل
مکن ای ابن غیاث از کس شکایت	تحمل کن تحمل کن تحمل

مولانا شرف الدین علی

قدوة العلما مولانا شرف الدین علی یزدی در فنون علم مشار الیه بوده
و تهذیب اخلاق با صفای ظاهر و باطن داشته در اکثر علوم مصنفات دارد
بتخصیص علم معما که خاصهٔ اوست بروزگار سلطان ابراهیم بن شاهرخ در فارس
و عراق مرجع فضلا و اکابر بوده شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی
و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحبقران
امیر تیمور گورکان در حیز تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفرنامه بخوبتر
عبارتی نوشت و این قطعه از واردات خاطر فیاض اوست

اگر ابلق چرخ در زین کشی	وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی	خضر تیغ برد گر جنیبت کشد
مشو غره کاین دور دون ناگهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر خش مراد	کهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست	نقاب از رخ گل بعزت کشد

پس از هفته‌ای در میان چمن — تنش را بخاک مذلت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل — که نادان به بیهوده زحمت کشد

شیخ آذری

شیخ آذری قدس سره عارف مجرد و محقق عالی همت بود و علی الدوام طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوانی بشاعری مشغول شده اشتهار تمام یافت و در آن هنگام قصیدهٔ چند در مدح سلاطین و حکام نیز بگفت آورده‌اند که سلطان محمد بایسنقر در وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ رفت و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصایح دلپذیر کرد و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند نظم

زر که ستانی و برافشانیش — بهتر از آن است که نستانیش

شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را بزور بر خود حرام کردی خدا بر من حلال کرد سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را استعداد بچه مرتبه بوده وفات وی در سنهٔ ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت من لطائف طبعه

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم — خط بر سواد خطهٔ راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدی است کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
ما مست آن میم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده‌ایم
فردا حساب حشر نیاید بچشم ما — در جنب محنتی که ز فرقت کشیده‌ایم

میر شاهی

میر شاهی اصلش از سبزوار است نام او آقا ملک بن جمال الدین فیروزکوهی خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید است که یکی از ملوک طایفهٔ سربداران بوده است فضلا و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت میداشتند که بغایت هنرمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت تمام داشت و از سازها عود در انیکو نواختی و در مجلس مبارک بابر پادشاه راه یافتی و محترم بودی گویند در وقتی که او را بحکم بابر پادشاه بجهت تصویر عمارت استراباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید نظم

تو شهریار جهان ما غریب شهر تو ایم	وطن گذاشته بی خانمان ز بهر تو ایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه	که پایمال حوادث ز تاب قهر تو ایم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را	که ناز پرور پیمانه های زهر تو ایم
چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو	چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر تو ایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی	بس است شهرت ما کز مکان شهر تو ایم

عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد و نعش او را بموجب وصیتش بسبزوار نقل کردند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه سلطان دانش آگاه بابر شاه خسروی درویش دل بود و صفدری حقیر نواز بباطن از مردان باخبر و دست عطایش چون دامن ابر نیسان پر گهر لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته در شیوهٔ سخاوت و جود بی دریغ بابری سخن بسیار است از آنجمله آنکه گویند چون قلعهٔ کنجاه را مسخر نمود بدره های جواهر گران بها پیش آوردند بدره سربسته یکی از مقربان درگاه بخشید خواجه وجیه الدین سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج ملکی در آن باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هر گاه

بابر شاه

به ره بگشاییم جواهر دلپذیر خاطر مرا مشغول سازد ناگاه از گفتهٔ خود پشیمان شدم پس این بیت بخواند

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم ‌‌ ‌ چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم

طبع موزون آن شهریار دریا دل لبالب درهای آبدار سخن بر طبق روزگار گذاشته و این غزل نمونهٔ از واردات طبع فیاض اوست نظم

در عرصهٔ [illegible] که شه سواران یکی می است ‌ ‌ ‌ وانکو دم از قبول نفس میزند نی است

این سلطنت که از گدائیش یافتیم ‌ ‌ ‌ دارا ندانست هرگز و کاوس را کی است

دانی کمان ابروی جانان بسی چراست ‌ ‌ ‌ کز گوشه باشد و دل خلق در پی است

دارد بزلف او دل زنار بند پا ‌ ‌ ‌ سودای کفر و کافری و هر چه در وی است

بابر رسید تا که بشارت بگوشش یار ‌ ‌ ‌ مجنون وقوف یافت که لیلی درین حی است

عزیزی در تاریخ وفاتش آشفته گفته نظم

شاه بابر شهی که از عدلش ‌ ‌ ‌ عدل نوشیروان بدی ناسخ

بود راسخ چو در سخا و کرم ‌ ‌ ‌ گشت تاریخ فوت او راسخ

امیر امین الدین استرابادی

امیر امین الدین استرابادی او در انواع فضیلت با نسب سیادت منضم گشته بود و مرد خوش طبع و ظریف بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب مشاعره و مناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی میکردند و این بیت که در قناعت و توکل از آن قصیده است آفرین و تحسین مینمودند

نشان پای شتربان حجره سازی به ‌ ‌ ‌ که چون شتر بدر حجره کج کنی گردن

امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه این قطعه گفت نظم

اگر کاتبی گفته است این سخن ‌ ‌ ‌ بلغز و برو دق مگیر در کسی

شتر حجره را گر نکو گفته است ‌ ‌ ‌ شتر گربه ها نیز دارد بسی

مولانا شریف بلخی

مولانا شریف بلخی فاضل و مستعد بود و در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در مدح پادشاهان بدخشان

قصاید غرا دارد واین غزل از اوست نظم

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است	لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر	با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام نسیم صبح با یاران نکوست	درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بد و انسی بود	پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت کافی است باقی جمله اینها در گذر	ای شریفی گر تو اینها راندانی خوشتر است

مورخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بوده‌اند
وبعضی آنها را باسکندر فیلقوس میرسانند همواره پادشاهان ایران وتوران
ایشان را حرمت میداشتند حتی امیر تیمور صاحبقران نیز بملازمت وپیشکش از آنها
قانع شده متعرض احوال نگردید وچون سلطان ابوسعید از احفاد میرانشاه
بن صاحبقران بر ملک خراسان وما وراء النهر تسلط یافت وتعریف نزهت
آب وهوای بدخشان شنید لشکر جرار فرستاده آن ملک را مسخر نمود وسلطان محمد
تخت نشین آنجا را با اولاد واقربای او بقتل آورد کان ذلک فی شهور سنة
احدی وسبعین وثمانمائة لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاده
عرض یکسال شربت ناگواری که در حلق آن بیگناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید مثنوی

این جهان کوه است وفعل ما ندا	سوی ما آید ندا ها را صدا

طاهر بخارایی

طاهر بخارایی مرد زاهد وپارسا بود بروز گار دولت بابر شاه طاب الله
ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا وشعرای پای تخت اختلاط کردی ودر فن
غزل عدیم المثل بروزگار خود بودی گویند در دار السلطنة هرات غزلی از
گفته های او شهرت یافت بسمع پادشاه رسید ومطبوع طبع مبارک افتاد
این چند بیت از آنجاست نظم

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد | سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر اینکه آه | از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که ظاهر از پی خوبان دگر مرو | دیوانه را علاج بافسون کند کسی

امیر نظام الدین میر علیشیر

امیر نظام الدین میر علیشیر علیه الرحمه و الغفران بیمن همت عالی و مدد خیرات و مبرات متوالی نام شریفش تا دامن قیامت بر افواه و السنه جاری است و کتب متبرکه و معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف و تسطیر در آمده مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکرهٔ دولتشاه بن بختی شاه سمرقندی بحدی مقبول و مطبوع نیفتاده که از صرصر حوادث دوران گرد اندراس پیرامون اوراق آن تواند نشست بپایهٔ وزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه آن بود که فواضل اموال را همواره صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه داشتی با این علو همت استعداد علوم نیز بمرتبهٔ کمال داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده میگفت و این چند بیت از قصیده ایست که در جواب قصیدهٔ بحر الاسرار امیر خسرو گفته بتحفة الابرار موسوم ساخته است و اختتامش بر مدح مولوی جامی است نظم

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است | اخگری بهر خیال خام پختن بر سر است
قیمه زینت مسقط فر و شکوه خسروی است | شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی دمد از دانهٔ تسبیح زرق | آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
رهروان بارکش را سهل دان اطعام فقر | در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا | مهر را یک ذره ره از باختر تا خاور است
ای بسا نقصان که در ضمنش بود تکمیل سود | چون دف لولی دریده بهر سیمین چنبر است
ره سوی حق بی خدا تا بست اقرب راه فقر | جهر ان الفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است

سالکی کو سر

مولانا عبدالرحمن الجامی

سالک مسالک نیکنامی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی لقب اصلی وی عمادالدین است والدبزرگوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی وجد وی مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند نسب شریفش با امام محمد شیبانی قدس الله سره العزیز که از تلامذهٔ عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی ویکی از صحابه اند میرسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهورتر است اما چند سطری بارادهٔ تزیین این اوراق ثبت میکرد منقول است که حضرت امام تمامی کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود و امام شافعی که از شاگردان وبوده است میفرمود که امام محمد سخن میکند با بقدر عقل وفهم ما واگر تکلم کند بقدر عقل خود ما فهم نتوانیم کرد آن را و امام حصری در شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد شهرت یافت در روم بمطالعهٔ یکی از احبار نصاری درآمد واو باچند تن کبر دیگر بدین اسلام مشرف گردید از وی سؤال کردند از سبب اسلام گفت کسیکه این کتاب تصنیف کرده است اگر دعوی پیغمبری کند وبجهة اظهار معجزه این کتاب را بر دن آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد وبرهمه لازم شود که بدو ایمان آرند پس هرگاه اینکه تابع دین محمدی است بی شبهه دین برحق است القصه ولادت مولوی جامی بروایت صاحب رشحات صفی الدین علی بن میرحسین الواعظ الکاشفی بیست وسیم شعبان سنه سبع وعشرین وثمانمائه درحوالی جام واقع شده بیان فضائل وکمالات مولوی درین مختصر بلکه در طوامیر طویل الذیل نمودن از محالات است صفای ظاهر وباطن بدرجهٔ کمال داشت نود ونه کتاب تصنیف نموده همهٔ آنها در ایران وتوران وهندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد وهیچکس انگشت اعتراض برآن نتوانست نهاد آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساغری نام دعوی کرد که شعرای عصر معانی از اشعار من دزدیده بشاعری نام برآورده اند این حرف بسمع

مولوی جامی رسید فی البدیهه این دو بیت بگفت نظم

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت	راست میگفت آنکه معنیهاش را دزدیده اند

این ابیات اشتهار یافته بملا ساغری رسید وملا رنجیده شکوه بخدمت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته ایم شاعری میگفت دزدان معانی برده اند شاید ظریفان شهر آن را بتصحیف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از ما نیست وهمچنین لطایف مولوی بسیار است من غزلیاته

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات	جلوه گر ذات تو از پردهٔ اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سراپردهٔ اجلال تو بیرون ز جهات
از ندای تو در افتاد صدائی بحرم	خواست صد نعرهٔ لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا	آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسید	هذه روضة من حل به العشق فمات

وله ایضاً

بکعبه رفتم و زانجا هوای کوی تو کردم	جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا	دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم	دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت	من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد	چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

ملا افغانی

قطب دائرهٔ نیکو بیانی ملا افغانی معاصر مولوی جامی است وشعراو درجهٔ قبول واستحسان مولوی دریافته مجذوب وصاحب حال بود تاریخ وفاتش بنظر نرسیده از معاصران باید قیاس نمود والعلم عند الله الودود ازوست

چو شبنم صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم	نهادم روی بر روی گل واز خویشتن رفتم

تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین	کز من چو لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش	فغانی کرد لی داری تو باش اینجا که من رفتم

خواجه آصفی از جملهٔ معاصران و اصحاب مولوی عبد الرّحمن جامی است و از خاندان بزرگ بوده گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد کردندی و اشعاری که در آن هفته از ایشان سر زدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجهٔ تحسین و آفرین رسیدندی امّا شعر آصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصغا میفرمود آصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش ظاهر نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر مرا پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمهٔ لذیذ را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق جای گرفته تا دیری مستلذّ دارد وفات وی در شهور سنه ستّین و ثمانمائه اتفاق افتاد **من اشعاره**

تا برافروخته زآتش می روی سفید	شمع پروانه سر آتش زده در موی سفید
چشمت آهوست ولی آهوی مشکین ختا	چشم خوبان دگر از غمت آهوی سفید
در شفق دیده مه عید و اشارتها کرد	پیر ما سوی می سرخ بابروی سفید
آصفی میرود از حال بحالی که ترا	زلف چوگان سیاه است و ذقن گوی سفید

آنچه در اوراق و صحایف بزبان قلم گذشت از تذکرهها و کتب تواریخ بود بعد ازین هرچه ثبت میگردد نتیجهٔ کلک مؤلف این اوراقست و التکلان علی الملک المنّان صاحب طرز

میرزا جلال اسیر

صافی ضمیر میرزا جلال اسیر سر دفتر مستعدان ایران زمین است و از خویشان شاه عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرح بخش دلهاست و بهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش را بستان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دور مینماید و عروس فکر رنگینش نقد هوش از مشتریان

بازار سخن به معانی میرزا بیدل که بانی بنیاد خیال بندی است و خیال بندان زمان حال را
به پیروی او سر افتخار بلند است اگرچه طرز خیال بندرت از قدیم است چنانچه در
بعضی اشعار رودکی و کسائی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال اسیر اساس سخنوری را
بر همین طرز نهاد و این قانون شگرف بدست آینده های قوافل وجود داد بهر حال
سخنش بر زبان حال اندکی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن موشکافی
میرساند امعان نظر را در پنجا روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار
باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند که هرچند تعمق بکار رود معانی
و لطایف حاصل آید و جلای طبع ملکهٔ عروس فکر را معاونت نماید من نوادر خیالاته

ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها / برگ گل از طراوت نامت سفینه ها
هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست / بر سنگ خاره رشک برند آبگینه ها
گر از نسیم راز تو عالم چمن شود / بوی گل از صفا دمد از گرد کینه ها
در جستجوی گوهر ذاتت فکنده چرخ / از روز و شب بقلزم حیرت سفینه ها
بخشیده حشمت سلیمان ملک فقر / از نقش پای مور کلید خزینه ها
دنیا پرست حسرت جاوید میبرد / در خاک مانده از دل قارون دفینه ها
در جلوه گاه سنگدلان شو غبار اسیر / این است پاس خاطر آئینه سینه ها

منه ایضاً

جنون کو تا نثار دل کنم آشفته رائی را / ز عریانی لباس تازه بخشم خودنمائی را
شوم نومید تر چندانکه بینم بیشتر سویش / تماشا پرده پوشد جلوهٔ حسن خدائی را
ببازار وفا گر خودفروشان را گذر افتد / به نرخ کیمیا گیرند جنس نارسائی را
اجل هم جان بمنت میگرفت از کشتهٔ نازت / گر از چشم تو می آموخت کافر ماجرائی را
تغافلهای سرشار از شراب لطف خالی نیست / بمستی میدهد پیمانهٔ صبرآزمائی را
اسیر [illegible] / که موج باده شوید سرنوشت پارسائی را

ملا زلالی

بلند پرواز اوج بیمثالی سرآمد وقت ملا زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است واوستاد سخنوران غامض تقریر خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوئی از گلهای معانی رنگینش تواند شمید و فراوان دقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان انداز بلندشش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطبهٔ هشیار مغزی خم خم بادهٔ شوق می پیماید و سر جوش سبوی فکرش گرم روان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری مینماید این چند بیتش از مثنوی محمود و ایاز درین مقام مناسب نمود و بتحریر آن عقدهٔ توصیفش گشود نظم

منم لطف خدا بالای هر دست	گر چندانی که طوفان میکنم هست
فرو ریزد بدامانم چمن را	فرستد حوصله آنکه سخن را
کسی کش مصرعی در دست گیرد	بیا گو مکتب تا مست گیرد

فغفور یزدی

فغفور یزدی بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تازه گوئی و نادر الکلامی پایهٔ امتیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح ملوک ایران و منقبت ائمهٔ معصومین ع قصاید رنگین و اشعار متین دارد دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بگلهای الفاظ رنگین و درجی است مشحون از جواهر آبدار معانی دلنشین چنانچه شمهٔ از فحوای کلامش معلوم میتوان کرد من غزلیاته

خمی که جلوهٔ برقی کند شکار مرا	بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا
بوعده کرد بهم عمر خضر طی گردد	در اولین قدم راه انتظار مرا
بیا که تا تو گرفتی کنار ز آغوشم	گرفته حسرت آغوش در کنار مرا
خیال قد تو دایم بچشم تر دارم	جز این نهال نروید ز جویبار مرا

ملا ظهوری ترشیزی

ملا ظهوری ترشیزی معاصر فیضی فیاضی بود و او را بادب یاد کرده اصلش از خطهٔ ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از

تکمیل خویش از راه دریا بملک دکن افتاد بر ابراهیم عادلشاه تخت نشین بیجاپور عاشق
شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلیف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارا
بل اغراقات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طرزهای
وی فریفته شد و مورد انعامات فاخره گردانید و مدة العمر با خود داشت
خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان مذکور است او نوشته
و دستگاه سخن بجائی رسانیده که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند
روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی ارجمندی دارد
مذکور شعرای سلف درمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظهوری خیالبند
شخصی گفت چرا این چنین میفرمائید یکی از قدما شیخ نظامی گنجالیست که سخن او
بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت مگو بلکه ظهوری آن سخن را قابل
فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر
این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بیت

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

اگر هزار سال ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت و اعتبار
که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه
از همین نخوتهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر نیست
فی الجمله قطعهٔ ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه نوشته
بود مشهور است و این غزل از آن رقعه است گویند شیخ فیضی جوابش نتوانست فرستاد

از دم تیغ نگه تن بطپیدن دهیم — سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدیدن دهیم
از روش جلوهٔ آه براد افگنیم — وز خلش غمزه خون بچکیدن دهیم
بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم — یوسف یعقوب را کف به بریدن دهیم
از خس و خار رهی جیب گلستان کشیم — برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهیم

فرق بهر دیم پیش نه خم نکرد داشت دست — در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهیم
گوشهٔ دامان آه مانده ته کوه ضعف — اسپ سبک گام را پای دویدن دهیم
کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تا به رسیدن دهیم
بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم
توبهٔ پرهیز را کرده شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهیم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر بن هر موی را گوش شنیدن دهیم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل بریم — رام نشد وحشی دل بر رمیدن دهیم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید — بختی امید را سر بچریدن دهیم
بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت — بازوی اقبال را زور کشیدن دهیم

شیخ فیضی

شیخ فیضی کنیتش ابو الفیض بود و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه بوده و پایهٔ تقرب بمرتبهٔ کمال داشت چندی بمشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان دار الملک حقیقت گسترده فی شهور سنهٔ الف و اربع من الهجرة در گرداب فنا متواری گردید نسخهٔ تل دمن از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی عظیم دارد اما سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن گداز اکبر پادشاه بن همایون در سن دوازده سالگی بر تخت دار السلطنهٔ دهلی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهر جا روی آوردی دولتش پایهٔ بی و بخت یاوری نمودی سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادندی و بمین تربیتش یادگارهای سترگ بر صفحهٔ روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نادر اعجوبهٔ روزگار شیر شاه طاب ثراه که دستورهای پر جابیش تا دور قیامت بر لوح گیتی کنقش الحجر است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه حاکمی دم استقلال و نعرهٔ انا و لاغیری میزد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتقام برآمده باد نخوت و غرور از سرهای آن گردنکشان بضرب باد افراه بیرون کشید و در مدت قلیل تمام هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بحوزهٔ تسخیر درآورد لیکن ابوالفضل و فیضی که دهریهٔ مقرری و سرحلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبت خاص راه یافته بترصیفات واهی خاطر پادشاه را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسنداست و علمای روزگار تمهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که خاطر اهل ارتباط میل بدانجانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادای بعضی از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیدهٔ مدح پادشاه بران حال گواه است

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او میکند معاینهٔ خود در آئینه	این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

و این ابیات را اکثری از هنود دستاویز آفتاب پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره در تیه اباحت سیر دارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران را در بادیهٔ ضلالت مستهلک میاندازند ازینجاست قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبد الله خان اوزبک والی ولایت توران چند نامهٔ طعن آمیز باکبر پادشاه نوشت و جوابهائی که ابوالفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن باشارهٔ نورالدین محمد جهانگیر در ملک راجه نرسنگه دیو بقتل رسید و ما لهائی که بمدت آوری

بی راہی کرد آوردہ بود در اہتمام راجۂ مذکور بر معبد ہنود کہ در سواد شہر متھرا
ساختہ بود صرف گردید و حکم آیۂ کریمۂ **اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ** بوقوع پیوست
آخر آن بتخانہ نیز بہ تیشۂ حکم حضرت عالمگیر شاہ باخاک برابر شد مصراع

بر باد رود ہر آنچہ از باد آید

ملا عرفی بکمال فضل و دانش

ملا عرفی

و لطیفہ گوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان
شباب بطریق سیاحت بہندوستان افتادہ بوساطت حکیم ابوالفتح
گیلانی کہ یکی از مقربان درگاہ اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس
الزمانی مخاطب میگشت باستلام عتبۂ علیۂ سلطنت سرافرازی یافتہ
مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بارہا الزام داد از انجملہ
آنکہ چون اینہا میخواستند کہ اہل استعداد پیش آیند و مذہب تشیعش
معلوم بود بارادۂ آنکہ او را در نظر پادشاہ خفیف سازند در اول روز
ملازمت ابوالفضل از وی پرسید کہ در مذہب شما زاغ حلال است یا حرام
عرفی جواب نداد بعد از لمحۂ فیضی پرسید کہ در مذہب شما خوک حلال است یا
حرام عرفی جواب نداد باز تغافل کرد درینحال پادشاہ متوجہ شدہ فرمود
کہ چرا جواب نمیدہی گفت جواب این مسئلہ بدیہی است و ہر کس میداند
کہ ہر دو گہ میخورند یعنی زاغ و خوک و خلاصہ اشارہ بجانب ہر دو برادر باشد
پادشاہ بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن ہر دو خبیث آنچنان
پی بمزاج پادشاہ نبردہ بودند کہ دیگری دخل تواند یافت بہر حال قصیدۂ عرفی کہ مطلعش

نیافتم کہ فروشند بخت در بازار		جہان بگشتم و دردا کہ ہیچ شہر و دیار

مشہور است و قریب یکصد و ہشتاد بیت دارد کہ اکثری از شعرا از شعراء آن
جواب گفتہ اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی کہ احوالش در متاخرین مرقوم است
بطریق طعن در جوابش میگوید

ز مفلسی کہ نباشد بدست یکدینار		بطریق طعن در جوابش میگوید

چه سود اگر بفروشند بخت در بازار | این قصیده طولانی است امّا از آنجا

که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتهار دست بدست میگردد بتحریر یک رباعیش اکتفا نمود رباعی این است

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه | هر کام که می نهی بپسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ | لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

نوّاب قاسم خان

دانش آموز سخندان نوّاب قاسم خان در روزگار دولت نور الدین محمّد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایهٔ والای تقرّب سربلندی داشت اصل وی از سبزوار است و زنش منیجه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است و او دختر اعتماد الدّوله بجمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذله سنجی و سخن گوئی و شعر فهمی و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مخترعات اوست در اوّل حال بنکاح شیر افکن که از خوانین عمده و اسم با مسمّی بود در آمد و شیر افکن در علم رمل بی خطا بود روزی باشارهٔ بیگم از استماع این نوید خوشدل گردیده بظاهر در صحبت شوهر و بباطن در وقوع آن حال بسر میبرد و بعشق جمال آن خیال هم آغوش اطمینان میبود پس از چند روز شیر افکن بقتل رسید و او بمدد طالع بهمخوابگی پادشاه مشرّف گشته آنچنان بی مزاج برد که در تمام محلّ ما فوق خود نگذاشت گویند نوبتی در سلخ رمضان پس از رؤیت هلال این مصراع بر زبان پادشاه گذشت مصراع

هلال عید براوج فلک هویدا شد | نورجهان بیگم فی الحال مصراع دوّم بربدیهه سرائید
کلید میکده گم گشته بود پیدا شد | بیگم را با قاسم خان مناظره

و مشاعره بسیار دست میداد او را در فن شعر مسلّم میداشت تا آنکه طرح غزلی تازه درمیان آمد و شعرای پای تخت از آن درماندند قاسم خان

این سه بیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن بنکام زور طبعش در سخنوری قبول فرمود

ابیات این است

گر شوی سایه نشین روزی بتخت باغبان	سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان
فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت	از چه رو با گل نرفت این جان بتخت باغبان
جشن نوروز است و ابر نوبهار از فیض طبع	طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصه طلبید و آبدار در کاسهٔ گلی که در نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب در رکابی فرو ریخت قاسم خان ایستاده بود پادشاه بجانب او نگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد	قاسم خان بر بدیهه مصراع دیگر را ساخته بیت تمام خواند
دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد	کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

نثرهای رنگین پرکار نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود منه

می پرستم می ز چشمم جای آب آید برون	گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکره ار در چشم من آید خیال او بخواب	کی ز شوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی	گر ز شکل آینه پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق همنشینیهای گوش و گردنت	بعد ازین همچون صدف در از حباب آید برون
بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا	سینه اش گر بر شکافی آفتاب آید برون

مولانا سحابی نجفی

مظهر اسرار جلی و خفی مولانا سحابی نجفی محقق و صاحب حال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطلب ارجمند ودیعت نهاده واز نعمت خانهٔ معنی بهرهٔ تمام بکرسنه چشمان روشن پیرای بینش رسانیده بوقت موعود سر در پردهٔ اختفا کشید در رباعی عناصر اربعه اش از صد مئه ششتاد مجمل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر

از آن خطهٔ قبر که عزم خروج نکرد معاصر شیخ ظهوری و شیخ فیضی فیاضی بود تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد محرر این سطور دوازده هزار رباعی از آن سالک مسالک آگاهی در یک جلد دیده و آنچه عزیزان ناقباحت فهم زادهٔ طبع دیگران بنابر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن با این طبعی که داشت اصلا غزل از وی مسموع نشده چندی از رباعیاتش قلمی میکردد

رباعی

آن سر خفی نکرد ظاهر شان را	تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نماینده کس در شب تار	هر چند که خود رنجیده باشد آن را

رباعی

هر کس بدرون خویشتن ره دارد	در چشم شه و گدا گذر که دارد
دریا خود و غواص خود و گوهر خود	هان غوری کن که این سخن ته دارد

رباعی

بنمود ز پرده آن رخ زیبا را	مخفی نگذاشت عشق حسن افزا را
گفتم چه جمال با کمال داری گفتا	عشق است چو سرمه دیدهٔ بینا را

رباعی

مخلص می باش حق گذاری این است	نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند	تفسیر کلام رستکاری این است

رباعی

از خلق جهان هر که خبردارتر است	عاجزتر و مفلس تر و بیکارتر است
در باغ زمانه باغبانی میگفت	خوش میوه ترین درخت کم بارتر است

رباعی

هان باده قول و فعل را بی غش دار	وز ساغر هر فروتنی سرکش دار

یعنی اگرت دل خوشی می باید	با هر که نشینی دل او را خوش دار

رباعی

عهد و پیوند خلق عالم هیچ است	امید و هراس و شادی و غم هیچ است
جان را بتن تو نسبت اصلی نیست	صد سال ملاقات بیکدم هیچ است

این رباعی مولانا محسن کاشی آزمون طبع دشوار پسند آن است زیرا که در رو قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند رباعی

با من بودی منت نمیدانستم	یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم ز میان من و تو را دانستم	تا من بودی منت نمیدانستم

پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسندنشین نصرت قران عدالت قرین فرازنده سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر گذرگاه دنیا متفحص احوال بنی نوع انسی است میشمارد درین صورت آغاز کلام متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که بپایهٔ والای ملک الشعرائی سرفراز بود اولی وانسب نموده مقتبس انوار قدسی حاجی محمد جان قدسی بدرستی طبع و رسای فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی ممتاز روزگار خود بوده بیت

نور معنی در سواد شعر اودست	چون سحر در زلف عنبر بار شب
اصلش از مشهد مقدس است	

و تخلص قدسی بهمین نسبت میکند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تکریماً استسعاد یافت و از آنجا برهنمونی قائد بخت و دولت بوسعت آباد هندوستان که خوان الوان نعمتش ساکنان

حاجی محمد جان قدسی

اقالیم سته را بنوید وَلَهُمْ فِیهَا مَا یَشْتَهُونَ سامعه نواز است رسیده بتربیت
اعتدال آب وهوا این کل زمین هر روز باغ طبع فیاضش بار ها مضامین تازه وچمن
فکر رنگینش بگلهای معنی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بجدّی که بیاوری بخت بلند
وطالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت وجاه شاهجهان پادشاه طاب ثراه
گردید وبخطاب ملک الشعرائی که مهین پایهٔ صاحب سخنان است سرفرازی یافت
ودر مدحت سرائی سرآمد سخنوران عهد گشته فی شهور سنه الف وخمس وخمسین بمقر
اصلی مستانس گردید آورده اند که محمّد جان قدسی در یکی از سفر ها قصیدهٔ در مدح
عبد اللّه خان زخمی که از اولاد حضرت خواجه ها بود ومنصب هفت هزاری هفت
هزار سوار داشت بحضورش برد ودر مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون
فارغ شد عبد اللّه خان برخاست وهر دو دستش گرفته بر مسند خود نشاند
وخود با پیراهن وتنبان سفید که در بر داشت بر پالکی سوار شده از لشکر برآمد
وخیمه را با خزانه وجمیع کارخانه جات ودواب در وجه صله بدو بخشید بعد از چند روز
حاجی محمد جان قصیدهٔ رنگین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعرض رسانید
وپادشاه خبر بخشش عبد اللّه خان شنیده بود گفت حاجی صلهٔ که عبد اللّه خان بتو
داده است هیچکس نمیتواند داد امّا اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار
دهانش از آن پر کردند وگویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم پادشاه بطلا ونقرهٔ مسکوک
وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی وآدم شناسی وهوشیاری
ولشکر کشی وملک گیری وطرّاحی عمارات وعیش وکامرانی ورعیّت پروری وخدا
ترسی وشیوهٔ عدل وداد بر ساکنان ربع مسکون پوشیده نیست اکثری
از ثقات بر آنند که در تیموریّه هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور
نیامده سی ویکسال وچند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهور سنه الف
وتسع وستین چنانچه مشهور است در قلعه اکبراباد منزوی گردید ولیکن از چند سال

بدار الخلد انتقال فرمود کساه الله لباس الغفران واعطاه نعیم الجنة والرضوان

وله در ثنائیه

گلستان جهان تا رنگ دارد / ترازوی هوس این سنگ دارد
باین سازاست بزم شادی و غم / همین دارد غنا و فقر عالم
جهانی زین هوسناکان هستی / بسنگ بیخودی زد جام مستی
کزان ساغر نشد ظاهر صدائی / حبابی را بموجی خورد پائی
زبعضی جرعهٔ بر خاک افتاد / نمی از گردش چشمی نشان داد
یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند / دو روزی گردی از نام و نشان ماند
یکی در مفلسی شد طعمهٔ خاک / که نام از نقش او شد پیشتر پاک
درین محفل کجا سیم و کجا زر / مژه داری بپوشان چشم و بنگر
که نه نقدیست در دستت نه اجناس / نه اسباب غنا داری نه افلاس
دکانها تخته است و جنسها خاک / اثرها رفته است و نقشها پاک
مآل کار هر یک ناامیدیست / دم صبح نفس بر این سپیدیست

ملا حمید مصنف شاهجهان نامه در جائی ذکر محمد جان قدسی نموده است این ابیات وی را از قصیدهٔ منقبت امام علی موسی رضا ع بر علو طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونهٔ خرواری

کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر / بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر
کسی نشسته سیاهی زداغ ما کلف / چگونه تیرگی از اخترم برد تدبیر
غلام همت درویشی ام که بی منت / نشاند آتش حرص مرا بموج حصیر
زمانه پایهٔ من کو مکن بلند که هست / هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر
چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن / که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر
نکرده هیچ هنر در آب ناخن بند / بشعرهای ترم کو حسود خورده مگیر

چنان به نسخهٔ اشعار خویش می نازم / که شد بنقش نگین و کدا بنقش حصیر

ز مشرق نفسم باز مطلعی سر زد / که غوطه خورد از و مهر در خوی تشویر

ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر / توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر

بباغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم / چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر

چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان / کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

قبول جان نکند مرده از لطافت خاک / وگرنه نیست هوا را بذل جان تقصیر

ز شخص سایه نیفتد بخاک جا دارد / ز بسکه برگ گل و لاله میچرد نخچیر

ز چوب خشک چنان رسته گل ز فیض هوا / که دسته دسته توان چید گل ز دستهٔ تیر

سحاب شست لب غنچه را بچندین آب / برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر

شهید طوس که از نور قبهٔ حرمش / نماند راز نهان در مشیمهٔ تقدیر

اگر بچرخ بگوید که درهم آر بساط / شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر

واین غزل محمد جان که در تتبع فغفور گفته و از وی پیش برده مشهور است

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل / چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل

کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش / هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل

بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن / گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

برقع ز عارض برفکن یک صبحدم تا از صبا / گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل

قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا / او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

میرزا صائب تبریزی

میرزا صائب تبریزی سرآمد مستعدان و سردفتر رموز دانان عصر بوده چنانچه بمدد فکر رسا و طبع وقاد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کمال دل پسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجا و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را بمدارج اعلی صعود بخشید و کوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرائی زد و در عنفوان شباب

برسم تجارت بهندوستان رسید و در شهر شاهجهان آباد که باغ بی خزان هندرا بمثابهٔ
نشیمن پادشاهانه است بملازمت صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بمدد طالع در نظر
ایستادهای پایهٔ سریر خلافت سرفرازی و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان
تجویز شد ولیکن وی گرفتاری حب الوطن بحب جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای
ملازم پیشگی مرجح ساخت با ظفرخان سبزواری که از امرای عمده بود بنا بر اتحاد مذهب
صحبتش برابر گردید و از اتفاقات هم در آن ایام ظفرخان را صوبداری کشمیر مقرر
شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن گل زمین نضارتها بچمن طبع
رنگینش عارض گردید روزی در مجلس ظفرخان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشاعره
اشتهار داشت حاضر بود صائب اشعار میخواند و مردم از هر طرف درج دهان
بصلهٔ جواهر تحسین و آفرین گشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که
قدما بیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغییر و تبدیل الفاظ
کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صائب تبسم کرده بر بدیهه این بیت بروی وی بخواند

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند	هست مضمون نبستن بند تنبان شما

ظفرخان بخندید و مبلغی کلی انعام فرمود و چون صائب از سیر کشمیر فارغ گردید
عازم ایران زمین شد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس ثانی
سرفرازی یافت از وارداتش هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر در آمده و آنچه
صورت ایراد می پذیرد از گلهای چمن طبع او گونهٔ و از می دن اندیشهٔ او نمونه ایست

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش	بهر چه میکشد دل از آن گریزان باش
قد نهال خم از بار منت ثمر است	ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
درین دو هفته که چون گل درین گلستانی	گشاده روی تر از راز می پرستان باش
تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست	چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
کدام جامه به از پرده پوشی خلق است	بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است	قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب	مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش

ابوطالب کلیم

ابوطالب کلیم بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رجحان می‌افراشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض یافت و بر علو رتبت او شیدا و دیگر هم چشمان رشک برده گفتند خوشا حال گذشتگان که ملک الشعرائی طالبا ندیده از جهان برفتند وفات وی در سنهٔ الف و اثنین و ستین بوده و مرقدش در یکی از دیهات لاهور واقع است عموی مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجموعهٔ خوبیها بود با طالب کلیم الفتی کامل بوده و همواره صحبت اتفاق می‌افتاد اگرچه با وجود موزونیت طبع شعر نمیگفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه گوئی بمرتبه بود که این چنین مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار و هفتاد و سه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نورجهان بیگم بر اکثر شعرهاش اعتراض میکرد گویند روزی طالب را این بیت بخاطر رسیده و باراده آنکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیگم فرستاد

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست	بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

بیگم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است بعد از آن طالب ترک مشاعره نمود و گفت

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت	ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست	رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت	صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست	در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش	گویم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت

ملا شیدا

روز دگر بکندن دل زین جهان گذشت	یکروز صرف بستن دل شد باین و آن

ملا شیدا بر شکای بی تعینی تکیه زده روزگاری مهنا و عاقبتی گوارا داشت از شیخ زاد های فتحپور است که در حوالی اکبرآباد واقع شده گویند در بدو حال بخدمت یکی از خوانین که با سخن و ارباب آن التفاتی تمام داشت قیام مینمود و جودت طبع وصفای ذهن شنیده او را در دل جای میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شده بود و بریک مصراعش جمیع حضار بند شده ناگاه بداهتاً بخاطر شیدا رسید و بعرض خان مذکور رسانید او پسند کرده نظر تربیت بر وی گماشته هر روز بر منصب و قربش می فزود تا از مصاحبان خود و باریابان جناب سلطانی گردانید ولیکن شیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بطعن زبان میرنجانید چنانچه بر یک قصیدهٔ حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هر بیتش را جداگانه جواب گفته است و آن در زمرهٔ اهل استعداد مشهور است در ینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قلمی کردید قدسی گفته

که سینه از سر آتش نتواند برخاست	عالم از نالهٔ من بی تو چنان تنگ فضاست

شیدا بعد از تمهید فراوان مقدمات در اعتراض میگوید

نقد هر حرف بمیزان خرد بی کم و کاست	ای سخن سنج هنرمند باندیشه بسنج
چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس هواست	ناله در سینه سوائی است که بی قصد رود
خلق عالم کر از و تنگ نشینند بجاست	عالم از وی نشود تنگ ولیکن زملال
که زتنگی نظر از چشم نیارد برخاست	خود گرفتم که جهان تنگ شد از نالهٔ تو
که سیاق سخن از هر دو باندیشه جداست	نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر
که جهان تنگ ز اندوه شده بر دلهاست	تنگی عالم از ناله نه کیفیت اوست
بیشتر از تن و جان تفرقهٔ هم پیداست	تنگی جا ز کجا تنگی اندوه کجا

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در هجو طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت **قطعه**

شب و روز مخدوم ما طالبا	پی جیفهٔ دنیوی در تک است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست	که دنیاست مردار و طالب سگ است

و نیز در خاتمهٔ نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نهضت رایات جهانگیری صاحبقران ثانی بسیر آن حدود نوشته است ثبت گردانیده که ایرانیان مرا هندی نژاد بودن مقداری ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیا وارد شد زمین سراندیب را بمقدم شریف گرامی نمود برین قول ارباب تاریخ اتفاق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بنشو و نما یافته کان هند ثابت تر حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نگردد پایهٔ مرد بسبب پایهٔ ذاتی باشد و اگر ایرانیان زبان طعن بگشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام ما نیاهنند و اگر زبان بکام باشد بذاق سخن آشنا نبود چون دستگاه سخن ندارند لاجرم دست و پای همی زنند ظاهر بینان که از صورت پی بمعنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نگارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نگار است و سخنان ایشان چون جامهٔ من کم بها و بد قماش ایشان بر جامهٔ من چشم بدوزند من بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است و رنجیدن از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا سخن شیدا بود آورده اند که چون این مطلع شیدا که

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگاره عشق را پیغمبری

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا این قطعه در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهان ستانا شاها بقدر و جاه و شکوه	نیافریده خدا همچو او عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند	بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
چو شاعری نبود جز ساحری بهنر	اگرچه سحر حلال است دور از تقصیر

چو سحر حق بود و ساحرش بود کافر — مرا ازان چه گریز و مرا ازین چه گزیر

بوصف باده ز من سر زده است مصراعی — که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر

چنین که لفظش خاص است و معنیش عام است — بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر

بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر — بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر

نه باده پرورش جسم میدهد یک سر — چنانکه پرورش طفل داده دایه ز شیر

نه باده میدهد از نشأه عشق را پیغام — بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر

چنین که می‌کشد اسرار مولوی جامی — که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر

بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می — به از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر

مرا بکفر چه نسبت بود چو به ز منی — سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

حرام کرد خدای منافع للناس — بگفت در صفت می چو کردگار قدیر

همین نه تنها می حرف آب انگور است — بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر

بهر چه کس شده سرمست هست بادهٔ او — اگرچه آتش نبود در نظر شراب عصیر

چو در کلام الهی چنین شده نازل — بحکم قادر بیچون بی همال و نظیر

بمعنی است الله سما هوای شما — خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر

در اصطلاح بزرگان تعلق آمده می — که هست موجهٔ می پای هوش را زنجیر

چو شعر و سحر نباشد بغیر خواب و خیال — بجواب هرچه کند می نباشدش تقصیر

چه بودی از سخن پروران یکی بودی — چو رودکی و کسائی و انوری و ظهیر

بعهد من که ازان قدر من بیفزودی — بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر

ز شاعران شهنشاه کیست همسر من — که از شعور ندانند شعر را ز شعیر

کدام شاعر و کو شاعر و کجا شاعر — نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر

ز شاعران چنین کز حساب بر گیرند — ز خاک رود به شاعر بعرصهٔ کشمیر

کنون ز توبه بعذر خطا پذیره آیم — بوصف می نگشایم لب از ره تقریر

مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر
همیشه ثانی صاحبقران باحسان باد	ز بندگان بکرم جرم بخش و عذرپذیر

حق آن است که این همه طعن و استهزاء که از شیدا بر معاصران میرفت محض از راه سبک سری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت شیدا مقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر را در نظر اعتبار نیاورد واحدی را در پلّهٔ میزان هنرمندی با خود نسنجید چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و برداب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما ینبغی اطّلاع داشت ازین است که سخنوران ایران و توران که در پای تخت صاحبقران ثانی بیاوری طالع پایهٔ امتیاز داشتند بازوی استعداد خود را قابل هم پنجگی وی نیافته بطعن و هجایش نه پیچیدند و گرنه زور طبعش سدّ راه میگردید چه گنجایش داشت که این همه خشونت از وی برمیداشتند و همین دلیل بر علوّ فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت اندکی از آن در حیّز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمان حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنابرین این علم ضروریّ التحصیل متروک گردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته است چه هر کس دو مصراع برهم تواند بافت و بیتی به تتبّع اوستادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم میگردد بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب بسخن موزون نمی کشادند ازینجاست که حرمت و اعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت بیشتر بود و از بزرگان روزگار صلات گرانمایه می یافتند امّا جامع این اوراق خلاصهٔ آن را در دو باب و چند فصل قلمی نمود **بیت**

غرض نقشی است کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقائی

باب اوّل در علم عروض مشتمل بر پنج فصل فصل اوّل

در بیان

ض علم عروض و قوافی

علم باب اوّل در علم عروض فصل اوّل

دربیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیهٔ آن چون شعر کلامی است موزون
و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده و نقصان از آن میزان توان دانست
و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بگفتن و خواه
بشناختن برو لازم باشد که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل بن احمد
بصری شده و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل
بن احمد در مکّهٔ مبارکه زادها الله شرفاً بوده و در آنجا بدین علم ملهم شده چون از نامهای
مکّه یکی عروض است این علم را باسم مکّه خواند بجهة تیمّن و تبرّک و بعضی برانند که عروض
بمعنی ظروف است چون این علم ظرف بعضی از علوم است بدین نام خوانده‌اند
و برخی گویند در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است
و بنا برانکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین جهت مسمّی باین اسم گردید و طایفهٔ
میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود پس چنانکه از راهی که در
کوه است بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام موزون و ناموزون
پی میتوان برد و بزعم جمعی جزء آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت
آن جزء آخر لهذا این علم را باسم جزء خوانده‌اند و در میان عروضیان بسیار مذکور
میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و کان فرقهٔ آنکه عروض
بروزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض
میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود **فصل دوم** دربیان اجزاء میزان بدانکه
اجزاء میزان بیت مرکّب است از ارکان و ارکان مرکّب‌اند از اصول و اصولی که
ارکان از آن مرکّب‌اند منحصرند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اوّل متحرّک بود
و دوّم ساکن همچو دَم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرّک
باشند چون حَبَ و خَفَتَ و ثقل را از تلفظ دریافته‌اند که اوّل در تلفظ سبک است

فصل دوم

وثانی گران امّا وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند
که دو حرف اوّل متحرّک باشد و آخر ساکن همچو بَرَدْ دو متحرّک او بهم پیوسته بود
مجموع گفتند و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اوّل و آخر او متحرّک
بود و میانه ساکن همچون دَوْشَ و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ
کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اوّل او متحرّک و آخر ساکن
همچو جَبَلَنْ و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اوّل متحرّک بود و پنجم
ساکن مثل تَمَکُنَنْ و صغری و کبری از عدد حروف معلوم توان کرد **فصل سیّم**
در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور را از آن مرکّب اند
انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
فاعلاتن مفعولاتن و از این هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن و فاعلن باشد
و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی امّا بحوری که از تکرار ارکان یا
از ترکیب بعضی ببعضی حاصل آمده نوزده است طویل[1] مدید[2] بسیط[3]
وافر[4] کامل[5] هزج[6] رجز[7] رمل[8] منسرح[9] مضارع[10] مقتضب[11]
مجتث[12] سریع[13] جدید[14] قریب[15] خفیف[16] مشاکل[17] متقارب[18]
متدارک[19] و از جملهٔ این نوزده بحر پنج بحر اوّل خاصّهٔ عرب است باین معنی
که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون
نماید و سه بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصّهٔ عجم است که شعر عربی در آن
راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم و بباید دانست که شعر
کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع بود و نیمهٔ بیت را مصراع از آن
گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در امّا وجه مشابهت میان
بیت و در آن است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا بندند
بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام

فصل سیم

مصراع که خواهند توانند خواند بی دیگری و چون هردو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اوّل مصراع اوّل را صدر گویند و رکن آخر مصراع اوّل را عروض و رکن اوّل مصراع دوّم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوّم را ضرب گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاد و کم و رکن غیر سالم آنکه در و تغییری واقع شود از زیاده کردن چیزی برو یا کم کردن چیزی ازو اما زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان گوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغییری که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتاده است چنانکه سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد **فصل پنجم** در بیان بحور و مثالهای آن بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پارهٔ از کلام موزون را که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهة آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم کرده **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ میخوانند درین بحر است و مثمن از آنجهت گویند که هشت رکن دارد و در وهشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان او زحاف و تغییری نیست **مثالش**

فصل چهارم

فصل پنجم

بحر هزج مثمن سالم

دلا وصف میان نازک جانان من کفتی	نکو کفتی حدیثی از میان جان من کفتی

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا
مفاعیلن ن من کفتی مفاعیلن نکو کفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا
مفاعیلن ن من کفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلان دو بار ۲ مثالش ۲

هزج مثمن مسبغ

بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان	مسلمانی نمیدانم کجا رفت ای مسلمانان

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهم زاکیه در هر بیت
محتاج آن نخواهند کردید و نیز بنا بر احتراز طول کلام به تقطیع بر بیت
نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان
سبب خفیفی که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود
و رکنی را که در و تسبیغ واقع است مسبغ کویند بضم میم و تشدید با و فتح آن
و مسبغ کفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است
و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر کن تسبیغ کفتن
مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش

هزج مثمن مقبوض

دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد	زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد

قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است چون یای مفاعیلن بیفتد
مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض کویند بجهت آنکه
حرفی از و کرفته شده است و قبض در لغت کرفتن است و مقبوض کفتن این وزن
از آن است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم
مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب هزج مثمن
اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش ۲

هزج مثمن اشتر

سرو من دمی بنشین خانه را کلستان کن	یکدو جام می درکش دور نوش کردان کن

شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن ماند و آن
رکنی را که شتر در و واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و در اینجا
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن
چهار بار مثالش

دل با ز بجوش آمد جانان که می آید	بیمار بهوش آمد درمان که می آید

هزج مثمن اخرب

خرب در اصطلاح انداختن میم و نون
مفاعیلن است که فاعیلُ ماند بضم لام و مفعولُ بضم لام بجای او بنهند چرا که
رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند
لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بروزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن
عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلن میم و نون
افتاد آنرا اخرب گفتند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم
هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش

تا چند مرا درغم او پند توان گفت	چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم
ساکن است چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل ماند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه باسکان لام و اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و عروض و ضرب و حشو مکفوف و مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش

میخواست دلم باده کرامات نمودی	ای شیخ مرا راه خرابات نمودی

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن
لن را بیندازند مفاعی ماند فعولن بجای وی نهند چه هر گاه لفظ مهمل باقی
ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت و محذوف در لغت

اسب دم بریده را گویند واینجا عروض وضرب محذوف است مثل مکفوف مقصور
مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش

زهی حسن وزهی روی وزهی نور وزهی یار	زهی خط وزهی خال وزهی مور وزهی مار

مسدس هزج اخرم اشتر

اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش

صد بارم بیش اگر کشی زار	برخیزم تا کشی دگر بار

خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعولن بجای
وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت وخرم در لغت بینی بریدن است
وانداختن میم مفاعیلن را بینی بریدن تشبیه کرده اند واینجا صدر وابتدا
اخرم است وحشو اشتر وعروض وضرب مقصور رجز مثمن سالم رجز
در لغت اضطراب وسرعت است وعرب بیشتر اشعاری که در معارک یا مفاخر خود
میخوانند درین بحر است ودر چنین اوقات آواز مضطرب وحرکات سریع
میباشد ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند واصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثال

رجز مثمن سالم

تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها	خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها

رجز مثمن مذال

رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثال

یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است	آسوده کان وصل را از هجر حیران کرده است

اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن
آن وتد وچون پیش از نون علن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلان
شود وآن رکن را مذال گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن است
واین زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند واینجا عروض وضرب
مذال است وباقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثال

رجز مثمن مطوی

می شگفد گل بچمن از نسیم سحری	وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری

رجز مثمن مطوی مخبون

طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را بیندازند
مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت ته کردن
جامه است و این گرفتن حرف چهارم از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه
کرده اند بگرفتن میانه و ته کردن آن و اینجا همهٔ ارکان مطوی اند رجز مثمن
مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش

باز خدنگ شوق تو دعشق در آب و خاک ما	قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما

خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را
بیندازند متفعلن ماند مفاعلن بجای او نهند بقاعده که در مثمن مطوی
گذشت و آن رکن را که خبن در وی واقع است مخبون گویند و خبن در لغت
آن است که نیمهٔ بالای جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود
و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون
مفاعلن شش بار و این را بحر شکسته گویند مثالش

رجز مسدس مخبون

کنون که کرد از بهار خوش هوا	فزون شود بهر دل اندرش هوا

رمل مثمن سالم

رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بفتحتین نوعی از سرود است
و آن نوع برین وزن واقع است ازین این وزن بحر را رمل خوانند و بعضی
گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است و رملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب
و چون سبب خفیف آخر بر رکن اول پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی
هست بنابر آن بدین اسم خوانند و اصل این بحر فاعلاتن هشت بار و این بحر نیز از بحور شکسته است

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را	خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را	سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را

شکل در اصطلاح حذف حرف ثانی است و بس اجتماع با کف است چون الف فاعلاتن

نخستین بیفتد و بکف نون او ساقط شود فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل درو واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مدّ و صوت که پیش ازین درو بود نماند همچنانکه اسب را بعد از شکل کردن آن رفتار یکه در وی بود نماند چه شکل در لغت دست و پای اسب بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمّن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار

رمل مثمّن مخبون مقطوع

ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس		تا کشد باده فی ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آن است که سبب خفیف آخرا و را که تن است بیندازند و از وتد مجموع علامات حرف ساکن او را که الف است نیز بیندازند و حرف پیش الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهة آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است منسرح مثمّن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

منسرح مثمّن مطوی موقوف

آنکه دلم صید اوست میر شکار من است		دست بخونم نگار کرده نگار من است

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را ازانجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این سببها مقدم اند بر وتد

آسان گفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

ای ز رخت روشنی خانهٔ چشم مرا	چشم و چراغ همه خواجهٔ هر دو سرا

کسف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
و چون تای مفعولات بکسف و واو را بطی بیفتد از ند مفعلا بماند نقل کنند
بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی
مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف
منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثال

من شنیدم که خط بر آب نویسند	آیت خوبی بر آفتاب نویسند

چون واو مفعولات را بطی بیفتد از ند مفعلات بماند فاعلات بجای او
نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تا را از مفعولات بود که لات بماند
پس فاع بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثال

چون غم هجران او نداشت نهایت	عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تاء مفعولات بود لا بماند فع بجای او
بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند
فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید
اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن است گویا ازین رکن
رمقی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف ازو و اینجا عروض و ضرب
منحور است. بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار

سیفی گدا از آن شد در شهر آن پری رو	تا روزهای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیل را خرب کنند

منسرح مثمن مطوی مکسوف

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مثمن مطوی منحور

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب است
و چهار رکن سالم اما مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است
در آنکه جزء دویم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزء دویم این
فاعلاتن است و آن مشتمل است بر فاع و جزء دویم منسرح مفعولات است بضم تا
و آن مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت
به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آن است که در ارکان این هر دو بحر
اوتاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن دو بار مثالش

بحر مقتضب مثمن مطوی

بارخت چه سه نگرم بنده پیش جان چه بود	بالبت چه میطلبم باده نزد جان چه بود

اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار
بار است اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت
و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همهٔ ارکان مطوی اند و این بحر را از
آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این
بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو یکی است و اختلاف
همین در ترکیب است و بس و بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید
و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او را بیندازند بحر مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

بحر مجتث مثمن مخبون

نزد و زیست میسر نظر مردی تو مارا	چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را

اصل این بحر مستفعلن است و چون آن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر
رمل گذشت و اینجا همهٔ ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند
که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن بود و مسدس این بحر مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش معنا باسم رستم

بحر سریع مطوی موقوف

بیشتر از غم ستم دیده است		دل که ز خوبان همه غم دیده است

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دو بار اما هرگاه مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب او تاد بیشتر ند زود تر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثال

چو قدت گرچه صنوبر کشد سری		نبود چون قد سروت صنوبری
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن		

چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و این بحر را از آن جهت جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را ابوزرجمهر بروی کار آورد قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثال

خداوند جهان بخش شاه عادل		شهنشاه جوان بخت راد کامل
اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن		

فاعلاتن است دو بار چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از بحور مستحدثه است درین نزدیکی پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

ور نه بخدلب چو شکر او را		ای صبا بوسه زن زمین در او را

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را خبن

بحر جدید مخبون مسدس

قریب مکفوف

بحر خفیف مخبون

کنند مفاعلن شود چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را
از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر رکن
او دو سبب خفیف محیط است بوتد و بعضی گویند که سبکتر باین معنی است
که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود
درین بحر میتوان آورد **بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس**
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار و این نیز از بحور شکسته است مثال

یار غم شده ام در شب دیجور		زآن سبب که نشد در دو محنت دور

اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و چون فاعلاتن و مفاعیلن را
کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را قصر کنند
مفاعیل شود بتوقیف لام و این بحر را از آن جهت مشاکل گویند که مشابه
به بحر قریب است از ارکان **بحر متقارب مثمن سالم** این بحر را
از آن جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیکند چرا که
هر وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و اصل این بحر فعولن است هشت بار مثالش

اگر سرو من در چمن جا بگیرد		عجب باشد ار سرو بالا بگیرد

بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از آن جهت متدارک گویند
که اسباب او دریافته است اوتاد او را و تدارک در لغت دریافتن
و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد
و پیوست با بحرهائی که خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام
نهاد و اصل این بحر فاعلن است هشت بار و این بحر نیز شکسته است مثالش

حسن و لطف تورا بنده شد مهر و مه		خط و خال تورا مشک چین خاک ره

باب دوم در علم قوافی بدان ارشدک الله تعالی

بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس
بحر متقارب مثمن سالم
بحر متدارک مثمن سالم
باب دوم در علم قوافی

که این

کراین علم میزان موزونیت است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتسب بهره‌مند باشند بوسیلهٔ این علم بر دقایق ولطایف اشعار اطلاع یابند واین باب مشتمل است بر سه فصل فصل اوّل در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

فصل اوّل

مطلق است ومقید و مستور	باز پیوندی از مغالطه دور
لازم آن دخیل و ردف و روی	هم ز تاسیس و وصل گشت قوی

قافیه آن است که بنای بیت بر آن باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو یعنی از پس درآمدن وبحسب اصطلاح درمفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است وبعضی نصف کلمه وبعضی یکحرف گفته اند واصح آنکه عبارت از کلمه است ونزد بعضی آنچه در هر بیت واجب التکرار بود وباصطلاح طایفهٔ روی وقافیه مرادف است ولهذا گویند فلان درقافیه شعر الف یا نون یا واو بسته مثلا درین بیت

شاه والا شهنشه عالم ؏	مفخر ملک وخسرو اعظم ؏

درینجا حرف میم روی است وهم قافیه ازینجاست که گفته اند نظم

قافیه دراصل یکحرف است وهشت آن را تبع	چار پیش و چار پس او نقطه است ودایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف آنکه روی	بعد از آن وصل وخروج است ومزید و نایره

وصاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیهٔ مطلق آن است که بی ردف وتاسیس ووصل وفصل وخروج بود چنانکه خم وجم وبیان ردف وغیره بعد ازین باید قافیهٔ مقید آن است که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاد ویا مجموع باشد قافیهٔ مستور آن است که بعد از ردف افتد ودر تقطیع محذوف چنانچه نون وخون وچیحون قافیهٔ پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود وبحکم ضرورت وزن وقافیه آورده شود مثال

ای لبت همچو شهد وقند وشکر	عیش ما تلخ میکند بنگر

لفظ بنکر بویندی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین
کذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت براو باشد و از جملهٔ ابیات
غزل اکر در بیتی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ماخوذ است
از روا که در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتر بان بندند چون بنای بیت بر قافیه است
و بنای قافیه برین حرف کو یا بیت بآن حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن
فعل است بمعنی فاعل عرب کوید رَوَیتُ الحَبلَ یعنی بر تافتم ریسمان را و باید دانست
که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است
از الفاظ متشابه الاواخر بیت

نبود ای همنشینان هر دم از زاری و فریادم	چو پروای کرفتاران ندارد سرو آزادم

اما ردف بر قول مشهور حرف مده است
که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و تار الف است و این بر دو نوع است اول
آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین بیت ٭

ضرورت است که صوفی شراب خوار بود	اکر پیالهٔ رنکین بدست یار بود

دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت ٭

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست	آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

برین تقدیر حرف مده را ردف اصلی
کویند و ساکن وسط را ردف زاید و حروف زاید شش است نظم ٭

خا و را و سین و شین و قاف و نون	حرف زاید شش بود ای ذو فنون

ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی است
پس ردف که ماقبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است
غیر ردف بی واسطه مثالش

میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد	زاد ره خونابهٔ دل یار همدم آه سرد

صاحب معیار الاشعار قافیهٔ مقید را
داخل ردف داشته و کفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مدّه بود خواه غیر مدّه و در لغت قید معنی بند است چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار لازم گویا بندی است بر قافیه و امّا دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس واوی که دریاور و داور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است نظم

ندارم دور از آن خورشید خاور	بجز خیل خیالش یار و یاور

دخیل در لغت در میان در آینده است چون این حرف میان تاسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار امّا تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه الف دریاور و داور ولیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب ندانند و بطریق استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف قافیه از این حروف است و حروف ما قبل او داخل قافیه نیست امّا وصل حرفی را گویند که در آخر روی است پیوندد خروج حرفی را گویند که در آخر وصل در آید مثالش

چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم	ما دست ز خونبها نداریم

در لفظ یم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میشود

قواعد خمسهٔ مذکوره مندرج است	قامت ترکان چو سرو آراسته است
بهر جان ما بلای خاسته است	در لفظ آراسته و خاسته الف

تاسیس است و سین دخیل و تا روی و ها وصل و الف و سین و تا هر سه خروج و رعایت تکرار خروج در قوافی واجبست فصل دوم در بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مسمّط قصیده آن است که ابیات او بیک قافیه یافته شود و برین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مسمّط آن است

فصل دوم

که هر دو بیت وی منقسم بچهار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیهٔ
دیگر که بنای شعر بر وست و تعریف مثنوی بطریق قدما شامل فرد نمیشود پس
تعریف فرد چنین باشد که منحصر است بر دو مصراع اعمّ از آنکه دو قافیه داشته
باشد یا یک قافیه و بطور متاخّرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده
ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن
والقافیه و بیت مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی
علیه الرحمه ذکر تخلّص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش
ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متّحد الوزن والقافیه متجاوز از
دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت بود و نزد عرب قصیده را
حدّ معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیتین
دارد که آن را بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر
غزل است مربوط بود در معنی و آن بند غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند
غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متّحد الوزن والقافیه بیت اول از آن
ذو قافیتین است از بحر هزج بر آورده شده اگرچه رباعی را بیت نیست و چهار وزن
نوشته اند اما خلاصه اش آن است که بر وزن این کلمات باشد لاحول ولا قوّة الا بالله

چنانکه بزرگی میفرماید

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه	زیرا که درو هست سه دعوی تباه
دعوی وجود دعوی قوّت و حول	لاحول ولا قوّة الا بالله

قطعه بیتی چند است متّحد الوزن
والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات
قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمّط مصراعهائی است
متّحد الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیهٔ دیگر دارد و چون مکرر شود باید که
مصراعهای اخیر همه بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمّط از چهار

مصراع تا ده مصراع می باشد و شرط وی آن است که یک بیت منقسم شود بچهار حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید نظم

من مانده ام رنجور از و درمانده و مهجور از و	گوئی که نیشی دور از و در استخوانم میرود

وبعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه عزیزی میفرماید

ز آمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد	گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد	گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

مستزاد آن است که بعد هر مصراع فقرهٔ زیاده کرده شود از نثر و شرط است که آن نثر مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید نظم مستزاد

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما	در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا
ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما	پوشید و بر در آمد یعنی که شد هویدا

فصل سیم

فصل سیم در بیان صنایع شعری و دقایق سخنوری بدانکه اوستادان فن سخن شعر دل آویز را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی و جمال معنی متناسب الاعضا و موزون بود امّا ارباب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و لبلاغت و بلاغت الفاظ نه پیچند و بعضی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ ساعی باشند و معنی را پیرو لفظ شناسند و طایفهٔ در هر دو باب کوشش نموده گوی فضل و بلاغت ربایند اگرچه حصول این هر دو امر بمنزلهٔ اجتماع نقیضین است ولیکن شخصی را که دست دهد بی گمان افضل و اکمل عصر باشد چون صنایع شعری زیاده از آن است که درین مختصر ایراد توان نمود چه اوستادان گذشته و حال همواره درین باب ساعی اند که صنعتی تازه بر روی کار آرند و هوش از سر تماشائیان این عرایس معنوی ربایند لهذا اختصار آن دابسته بطول کلام گردیده و از آنجا

که درین اوراق بساط اطناب چندان فسحت ندارد بتحریر صنعتی چند که درین زمان اعتبار واشتهار دارد می پردازد ذو المعنیین بر دو نوع است یکی واضح وآن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش

ذو المعنیین

بهر اندیشه چندان ریختم دُر		که گرد عالمی را گوشها پر

از گوشها ذو معنیین اراده میتوان کرد گوشه وگوش دوم ذو معنیین غامض این بر سبیل سابق است آن مشروط است باآنکه از ذو معنیین یکی بلغتی باشد ودوم بلغتی دیگر باشد مثال

ودوم بلغتی دیگر باشد مثال		برلب آب بود ما را جا
ناگهان شه رسید بر سر ما		لفظ ما بدو معنی است یکی معروف و

دوم بزبان تازی بمعنی آب ایهام چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب وبعضی بعید باشند ودرین صنعت بهتر از آن بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه که در احوالش مذکور گردیده است نتوان یافت که از آن هفت معنی صحیح بر می آید خیال آن است که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی ویکی مجازی ومراد مجازی بود وشرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا لطیفهٔ یا ضرب المثل وهر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت ومجاز وبر معنی حقیقی

ایهام

خیال

خیال دو مثال از شعر قدما		همه اسبان باد پا و گزین
باد صرصر فکنده در ته زین		درپس افتاده است از آنها باد
باد را خاک در دهن افتاد		خاک در دهن افتادن کنایه

از نا امیدی است ومعنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعلی برده اند کما لایخفی واین نکتهٔ مشهور که شعر خوب معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده میتوان کرد مخترع آن است که معانی ولطایف تازه برانگیزد وتشبیهات وصنایع نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال تورا وزن کرد با مه خود		به پلّهٔ که تو بودی سبک گران آمد

اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا	تو بر زمینی و ماهش بر آسمان آمد

توجیه آنکه در صورت واقعهٔ که در خارج شایع و مرسوم بود حالتی را توجیه کنند بطریقی که خوش آیند و فرح افزا گردد مثال

رسید سبزه تماشاکنان پس از سالی	بعرصه و بچمن راه جویبار گرفت
دوید آب و بغلطید سبزه راته پای	بجاست سبزه و آن آب را کنار گرفت

مبالغه آن است که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کند و این بر سه نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلاً و عادةً ممکن باشد مثال

شراب مرگ ای دل گرچه تلخ و جانستان باشد	از آن هم تلختر گویند هجر عاشقان باشد

غرض آن است که تلخی هجر بر عاشق صادق سخت تر است از تلخی مرگ و این ممکن است دوم اغراق و آن چنان است که مدعا ممکن بود عقلاً نه عادةً مثال

اگر سعادت تو یکنظر کند بزحل	بدل شود بسعادت همه نحوست او

سیم اغراق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال

سوالش لعل ریزد از پر هما ی در هوا	گر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان

و این محال عقلی است که سوالش از پر همای بریزد مراعاة النظیر این را توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری که

باهم مناسبت داشته باشند مثال	خوشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا
که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا	رعایت تناسب عام است در

هر امری که بوده باشد از ذوات و صفات و افعال وغیره درین بیت ذکر اسماء ذوات است مثل رو و چشم و مژگان حسن تعلیل آن است که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا کند باعتباری لطیف مثال

دوش چون خنده زدی در گلشن	غنچه از شرم دهن گرد آورد

خندهٔ معشوق را علت گرد آوردن دهان غنچه کرده استتباع چنان است

که ممدوح را بر وجهی مدح کند که از آن مدّعای دیگر خیزد مثال

دولت اندر سخا ابریست کاندر سایه‌اش	عالم از گرمای فتنه جا در آسایش است

ذات ممدوح را تشبیه داده با ابری که صفتش سخاست و درین معنی مدّعای دیگر برمی‌آید که پناه عالم است و سبب قلع ظالم **استخدام** آن است که در عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثال

هست دستان در سیاست نسبت رستم چاکرت	ور بدان گیری جهان الحرب خدعه گفته‌اند

از مصراع اول معلوم توان کرد که از دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود است **براعت استهلال** آن است که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیده مدحت مطبوع و مصنوع بود با الفاظ لطیف و حسن معنی و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند و چنان انشا کند که سمع سامع نشاط و راحت رساند مثال

چرخ فام از گرد نعلت گنبد فیروزه گون	ای غریو کوس گوشت تو بانگ ارغنون

امّا متأخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند **حسن مقطع** آن است که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود و لذّت و لطافت او در سامعه متمکّن گردد و کیفیّت ابیات سابق و استحضار رود **اعتناق** آن است که متعلّق چیزی را حکمی ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد متعلّقی دیگر شود مثال

نام او آسایشی بخشد بگوش از استماع	آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است

مدح بما یشبه الذّم آن است که سیاق ترکیب هم مدح بخشد هم ذم مثال

امروز تو حاکمی و از تو	نومید امیدوار گردد

التفات آن است که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید گویا روی خطاب بدیگری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است و لیکن با ادهٔ توضیح

وتفهیم

و تفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد نظم

طالب نفسی تازه کن اکنون به آهنگ	بیتی دو بخوان از غزل منتخب ما

و در مدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میگردد مثال

این تویی یا بخواب می بینم	یا بشب آفتاب می بینم

استدلال

استدلال آن است که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آن را ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند مثالش

بنام ایزد تو خود باغی وگر باز کسی گوید	قدت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن

توصیع

توصیع آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکنات و در هر لفظ رعایت قرینه کنند مثال

ای معمور ز تو کمال صفا	وی منور ز تو جمال وفا

تجنیس

تجنیس آن است که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسیط مرکب تام که در همه ارکان متفق باشند مثال

تا همچو لب تو دیده ام مرجان را	خواهم که کنم فدای تو مرجان را

دوم مرکب تام مختلف که در همه ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزار ت	عاشق خسته زیبه گلزارست

سیم تجنیس خط و آن چنان است که دو لفظ در کتابت متحد باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل برین صنعت است

که بر احوال زار ما نگریست	که بر احوال زار ما نگریست

چهارم تجنیس مزدوج و آن چنان است که کلمهٔ دوم جزء کلمهٔ اول باشد مثال

گشت روا حاجت و امید خلق	از در عالیش که آباد باد

پنجم تجنیس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ متشابه باشند

و در کتابت متباین مثال
ای هدهد صبا بسبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت

تشبیه

تشبیه انواع بسیار دارد و از آنجمله هفت قسم در اینجا مذکور میگردد اوّل تشبیه مطلق مثال

رمح و حسام تو چو قلم بدسگال را
سینه همی شکافد و گردن همی زند

دوّم تشبیه مشروط مثال
اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

سیم تشبیه بالعکس و دستورش چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبه مشبّه را به مشبّه به دهند مثال

تو گرانت بگه رزم چو خیاطانند
گر چه خیاط نیند ای ملک کشور گیر
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا به برّند بشمشیر و بدوزند به تیر

چهارم تشبیه اضمار که دو شیئ قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علّت مشبّه بود و سامع نظر بر الفاظ در توهّم مطلبی دیگر افتد و بنظر ثانی دریابد که تشبیه است مثال

راست گو روی تو شمع است چرا پیکر من
بگداز آمده هر لحظه ز شب بیداری

پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح مذکور نباشد و از مشبّه کنایه کند بلفظ مشبّه به بی ادات تشبیه مثال

عناب شکربار تو هرگاه بخندد
شاید که بخندند بعناب و شکر بر

یعنی بر عناب و شکر بخندند ششم تشبیه تفضیل که مشبّه را بر مشبّه به فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقّی مثال

تو ئی چون ماه لیکن ماه گویا
توئی چون سرو لیکن سرو رعنا

هفتم تشبیه تسویه که صفتی از صفات خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال

یک نقطه آید از دل من زان دهان تو
یکموی خیزد از تن من زان میان تو

اشتقاق

اشتقاق چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی

باشد در بیتی مذکور شود و مقارنت معنی درینجا شرط نیست مثال

سخن محکم بحکم خویش راند	حکیم آنکس که حکمت نیک داند

تضمین

تضمین آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی از غیر آرد که مشهور و متعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور را آوردن ضرور افتد شرط است که اشارهٔ تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشارهٔ تضمین

بیت آن شاعر خجسته شعار	درخور حال میکنم تضمین
پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار	بعد ازین دست ما و دامن دوست
داغم از دل سخی این مصراع صائب را که گفت	مثال ایراد نام شاعر
استدراک آن است که آغاز	گرم خوئی آتشین روئی کبابم کرده است

استدراک

مدح بلفظی کرده شود که سامع آن را در بادی الرای هجو پندارد پس

علمت را شکسته سر زان است	تدارک نماید و بمدح آرد مثال
رشید الدین وطواط که رسالهٔ	که سر او رسیده بر افلاک

حدائق السحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات او ست می فرماید نزد من اولی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا ازین باب سخن در نیایند تا آغاز بفال بد نباشد مدح موجه آن است که ممدوح را بایک عبارت دو نوع بستاید و هر ستایش در رتبهٔ خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثالش

مدح موجه

گز بذل تو بی نوا کند شاد دهها	از عدل تو مظلوم چنان شاد است

جمع و تفریق

جمع و تفریق آن است که اوّلا عاشق خود را و معشوق را در صفت واحد جمع کند و پس از آن در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید

چه من از رنگم و تو از بوئی	من و تو هر دو چون گل زردیم

تقسیم مسلسل

تقسیم مسلسل آن است که در مصراع اوّل ذکر سه چیز بود

و در مصراع دوم سه صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم سه صفت
دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع **مثالش**

سه چیز داد رخ و زلف و خط یار مرا ‌ ‌ ‌ یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا
فریب و عشوه و سودای او مرا کردند ‌ ‌ ‌ یکی اسیر و دوم واله و سیم شیدا
اسیر و واله و شیدای او کنون چون من استا ‌ ‌ ‌ یکی پری و دوم مردم و سیم حورا

جمع و تقسیم آن است که دو چیز را در یک معنی جمع آرند پس قسمت

کنند چنانکه ازین بیت معلوم میگردد ‌ ‌ ‌ قول و فعل است بر اقتدا هر دو سرا
آن برای اهل علم و این برای زاهدان

حسن طلب آن است که طلب
مطلب با دا و آداب کند و بایهام و خیال و لطیفهٔ دلپذیر که سریع الفهم
و قریب الذهن باشد بیار آید **مثال**

چه حاجت است که مقصود در میان آرم ‌ ‌ ‌ چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد

موشح مشتق از وشاح است
بمعنی حمایل و پیشانی بند و در اصطلاح آن است که در اول یا اوسط
مصراع یا بیت حروف یا کلمانی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف
جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید **مثال** باسم اعلم

آنی که خداوند تو را دولت داد ‌ ‌ ‌ عدل تو جهان پرور و قهرت جان کاه
لاف کرم و سخا تو را شاید از آنک ‌ ‌ ‌ محروم نکرد در درت بنده و شاه

و موشح را انواع است چنانکه اگر در سلک درختی نگارند مشجر خوانند
و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم و مصور و اگر بر شکل دایره ثبت کنند
مدور نامند و علی هذا القیاس اما طریق مشجر آن است که بیتی نویسند
طولانی که آن بمنزلهٔ تنهٔ درخت بود پس از اول کلمهٔ آن بیت آغاز کنند
و ابیات دیگر یکی از یمین و یکی از یسار می نویسند تا مشجر تمام شود و این
ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

جمع و تقسیم

حسن طلب

موشح

شایع بود که در رساله های عروض و قوافی داخل است و درین زمان متروک گردیده لهذا در تحریر آنها چندان فایدهٔ بنظر در نیامد فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها ؎ میر الهی

میر الهی ببلاغت کلام و طلاقت لسان حلاوت طبع چاشنی بخش مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش فیضها برگرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد من رشحات طبعه

ای رحمت تو سرخط لوح نجات ما
دیباچهٔ ز صنع تو دیوان ذات ما

لقمان هوش ما ز تو گنجور حکمت است
اسماء نست گنج طلسم صفات ما

از پرتو کرم چو شوی معصیت گداز
مشت عرق شود همکی سیئات ما

بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو
سازد نشان بمهر نبوت برات ما

تا آن زمان که مهر ز مغرب کند طلوع
بی شام فتنه باد الهی حیات ما

منیر

منیر صافی ضمیر که سراج قلوب صاحبدلان از نکته های دلفریبش ضیا می پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقه منیر است در ابتدای فکر شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دلپذیرش افتاد مولدش دار السلطنهٔ لاهور است و خلف الصدق ملا عبد المجید ملتانی بوده اما در عین شباب سر پنجهٔ اجل بازوی امیدش بر تافت مثنویات و نثرهای رنگین وی مشهور است من غزلیاتها

پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود
تا آن نبود عربدهٔ آسمان نبود

آمد بخواب خویش و گرفتار خویش شد
با خویش هم ز فتنه گری مهربان نبود

از موج گریه پردهٔ چشمم زهم گسیخت
گویی نصیب کشتی من بادبان نبود

روزی که دل بزلف تو آرام بود آشنا
چون شانه جز حدیث شبم بر زبان نبود

بودیم جبهه سای ز راه من و منیر
نقش سجود غیر بر آن آستان نبود

ناظم

مخدومی استادی ملا فرخ حسین ناظم تخلص ونام داشت بزرگ و صاحب
حال و دیرینه و آق سقال بود اصلش از هرات است بعد از تکمیل خویش از وطن
برآمده بحسب قسمت بملک بنگاله افتاد و در بلدهٔ جهانگیرنگر طرف دهاکه
اقامت ورزید چون والد بزرگوار را بتقریب نوکری سلطان محمد شجاع
خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند
این نوسبق صحائف ایام و دیگر برادران از خدمت ملای مذکور استفاده
نمودند اما برادران از صحبتش فیضها برگرفتند و این سیاه کنندهٔ کاغذ
بنابر صغر سن از آن نقد تهی کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی
خوانده بود که پیک اجلش در رسید و صبح روز عاشورا سنه هزار و
شصت و هشت در ادای فریضهٔ بامداد در سجدهٔ آخر جان بمالک جان سپرد

حیات جاودان باشد چنین مرگ	اگر میرد کسی باری باین مرگ

از آنجا که خاطر دریا مقاطر والد خیلی دشوار پسند بود و در ملک بنگاله
که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیامد
از آن هنگام درسی مقرری نماند و در تمادی ایام برخی از صرف و نحو معلوم
گردید بعد از آن همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن گوش بوده
فیضی فراخور استعداد میگرفت تا آنکه برگزیده گردکار و نقاوهٔ اهل روزگار
پیمانهٔ حیات لبریز گشت و آن انعقاد نماند از یاران و بزرگان همصحبت
که هر یکی اعلم روزگار بودند بعضی بتفاریق جام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْت
چشیدند و برخی باطراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصهٔ
دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور بازوی دلاوری
و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب اطال الله
عمره در رفع قدره که بتقریب فوج داری در چکلهٔ سرهند کامروائی و کامیابی

دارد خود را آبله پای بجدّ متش رسانید و در سنهٔ هزار و نود بتمنّای تربیت پذیری
و ارادهٔ خدمت گذاری در سلک هوادارانش منظّم گشته هزار بار زیاده از
حوصلهٔ خویش مشمول عنایت خاص الخاص گردید **نظم**

زهی سرچشمهٔ فیض الهی — که سیرابم از و چندانکه خواهی
اگر لفظ است از و پرواز دارد — و گر معنی بطبعش ناز دارد
سعادت گوهر گنجینهٔ او — سیادت صورت آئینهٔ او
مروّت رنگ گلزار صفاتش — فتوّت جوهر شمشیر ذاتش
ادب وصفی که محو پیکر اوست — حیا آبی که وقف گوهر اوست
کفش ارض سخا را دستگاهی — نگاهش فرق همّت را کلاهی
بمضمون کلام او نظر کن — چو فهمیدی سخن را مختصر کن
که هر کس لب بنامش آشنا کرد — حقوق نعمت ایزد ادا کرد
قلم بی خواست در وصفش روان است — چه سازد دل محبّت پرفشان است

اگرچه ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسنه و مستجمع علوم معتبره است
ولیکن در علم رمل که معجزهٔ دانیال ع است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که
خاصّهٔ حکماء هند است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس و معارک بروی
غالب نیامده و اکثر اوقات با جمعیّتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته
ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره با دل دانا و دست توانا
از بنی نوع ممتاز داراد درین مقام چون کمیت قلم خوشخرام سرکشی نمود
بخاطر مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم نفس یعنی معرفت
دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفهٔ یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور
نگشته و خالی از غرابتی نیست و از شایبهٔ کذب معرّی است در ضمن یک اشاره
و چهار دقیقه بر سبیل یادگار ثبت نماید **اشاره** در تبیین علم نفس که از

علم نفس دانسته یعنی دم

اشاره

دو پرهٔ بینی برون آید این علم از اسرار و مخفیات حکمای هند است که سرّ آن را
از نامحرمان یعنی ارباب فضول واجب دانند و در کتب قدیمه آمده که این
علم از مخترعات مهادیو است و این راز را بازن خود پاربتی ظاهر نمود و از انجا
شایع گردید امّا از فقرای هند فرقهٔ جوگیان درین فن ممتاز باشند خاصه
مردم قریهٔ جوگی پتی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهادهٔ
جوگیان قدیم است و در آن مکان درّهٔ بزرگ در کوه افتاده و نهری صاف
روان است جوگیان از هر طرف حجره‌ها در کوه تراشیده با زن و فرزند سکونت
دارند حکمت اشراق رسم و آئین ایشان است کاملان آن گروه از استکمال نفس در هوا
پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمال ادویه علاج نمایند
مصنّف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصول دین خود را از شریعت
حضرت آدم ع درست نماید و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شد کوه سراندیپ
بمقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابو الآبا بدین طریق بود العلم عند الله بود و
بهر تقدیر این علمی است که تعلق ببدن انسان دارد و باموری خارج محتاج نیست و اگر
شخصی چند روز بموجب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بی مزید
کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب
مایل و لیکن بروزی چند گوشهٔ گزیدن و بپاس انفاس مقید بودن شرط است

دقیقهٔ اولی

دقیقهٔ اولی در معرفت دم و خواص انفاس باید دانست که قمر در اصطلاح
این طایفه مؤنث است و شمس مذکّر و بینی را دو پرّه است پس نفسی که از سوراخ
چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیت ماه
سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بآفتاب منسوب باشد چه مزاج آن
گرم بود بر مثال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیهٔ کامل مقرر است که مزاج
زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم و خشک لیکن که وجه شبه

شمس مذکر و قمر مؤنث همین بوده باشد و گفته اند که هر کس ورزش و سعی نموده در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری سازد مرد کامل غیب دان گردد و طریق گردانیدن نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلاً اگر دم از جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلوی چپ بغلطد و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد بر پهلوی راست دراز کشد پس اگر نفس شمسی جاری بود بامور غلبه پرداختن مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تسخیر و عداوت و مضطرب ساختن ذکور و اناث و تصرف نمودن در دلها نیک بود و همچنان در هنگام جنگ و غدر و قمار و نرد و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروخت و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای ملایم شروع نمودن مانند طلب محبت و استعمال ادویهٔ مقوی و عمل فلزات و شغل باطن و تصفیهٔ قلب و روان شدن و جرات کردن و تزویج و لبس جامه و پوشیدن زیور و صلح با اعدا و در آمدن در خانهٔ نو پسندیده و مبارک بود و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پای آن جهت را پیش گذارده روان شدن بغایت سودمند بود **دقیقهٔ ثانیه** در احکام محاورات اگر دو شخص که ارادهٔ مقابله دارند آمده از فتح خود بپرسند اگر سائل اول از جهتی آمده باشد که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دومی اگر از آن جهت آمده که نفس جاری نیست بپرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی از جنگ دو کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اول برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

پرسیدن رفع مقصد

آنکس فتح کند و هر کس که در جهت خالی اوّل ناشش بر زبان آورده هزیمت یابد
و اگر در وقت جنگ نفس قمری از استهای یعنی مقیم جاری بود فتح کند و باید
که استهای همان وقت بجنگ پردازد که نفس قمری وی جاری باشد و جائی
یعنی آینده در وقتی بجنگ پردازد که نفس شمسی وی جاری باشد که هر آینه
فتح کند و دستور چنان است که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابلهٔ
دشمن بر تافته جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند و چون بدین قاعده عمل نماید
هر آینه دشمن مغلوب گردد یا کشته شود و حکمای هند گفته اند که درین حکم شک
و شبهه نیست و اگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد جانب خالی را در مقابل داشته
حربه افکند و چون دشمن بر سر اینکس باید و خواهد که حربه افکند باید که نفس
جاری در مقابل وی دارد تا مجروح نشود و اگر مجروح شود زخم کاری نیاید و اگر
نفس قمری از استهای جاری بود استهای در جانب مشرق یا شمال جائی بود
استهای فتح کند و اگر نفس شمسی جاری بود و جائی در مغرب یا جنوب
استهای بود جائی فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را
مقابل و یا چپ داشته باشد جنگ کند و اگر نفس شمسی جاری بود باید که آفتاب را
در پس پشت یا جانب راست گرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد و ضابطهٔ دریافتن
این معنی چنان است که چون قمر در مثلثهٔ آتشی بود که آن حمل و اسد و قوس است
مشرقی بود و اگر در مثلثهٔ خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است
قمر جنوبی بود و اگر در مثلثهٔ بادی که جوزا و میزان و دلو است باشد
قمر مغربی بود و اگر در مثلثهٔ آبی که سرطان و عقرب و حوت باشد شمالی
بود و قس علی هذا فی الشمس **دقیقهٔ ثالثه** در علاج امراض و مانند
آن اگر شخصی را مادهٔ حرارت بر بدن باشد خواه تپ صفراوی و دموی
و خواه هر قسم حرارتی مستولی گردد مثل صداع و غیره علاجش آن است

دقیقهٔ ثالثه

که سوراخ راست بینی را یکشبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت با پنبه
یا کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البته حرارت
نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بتجربهٔ مؤلف این اوراق رسیده
وهمچنین در تبهای بلغمی وهوا زدگی یا غلبهٔ رطوبت وبرودت سوراخ چپ را مسدود
سازد از آن تشویش رهائی یابد واگر ورزش نموده خود را بر وجهی آراسته
سازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلّف وتعب جاری میبوده باشد
اصلا بیماری وتبدل بمزاج او راه نیابد واز ضعف وپیری وسستی اعضا ولوازم
آن محفوظ باشد ومصداق این سخن مشاهدهٔ حال فقرای هنداست که این عوارض
در بدن آنها کمتر افتد وعمر دراز یابند وطعام البتّه در نفس شمسی باید تناول
نمود تا سریع الهضم وکثیر النّفع باشد ودر نفس قمری بخلاف آن بود چون کسی را
زهر دهند ویا مار وکژدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش دم
بموجبی که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد واگر ورزش ندارد باید که
فی الحال نفس قمری جاری سازد وآن را بسعی وکوشش نگاه دارد تا معالجهٔ که
اطبّا نمایند زود در بدن تاثیر یابد واگر مانند کی در سفر روی دهد یا حزن واندوه
عارض گردد یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجی تمام بود وباید دانست
که در نفس شمسی مباشرت کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف وسستی
کمتر افتد وامساک زیاده شود واگر زن حامله گردد اغلب است که پسر زاید ودر نفس
قمری بخلاف این بود ودر حال مباشرت از جائی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری
هوای بیرونی را بخود کشد وآن را با انگشت مسدود سازد واز جانب خالی بگذارد
امساک بسیار آرد وچون این عمل را بتدریج بیفزاید بجائی رسد که اختیار پیدا کند
چنانکه تا نخواهد منی از محلّ خودش جدا نشود وتفصیل این مقدمه در کتب
هند بسیار است در ینجا بجهة مردمی که بنابر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

دقیقهٔ رابعه

چند سطر قلمی گردید دقیقهٔ رابعه در بیان فواید متفرقه اگر سائلی از سوی نفس
جاری آمده سؤال کند از هرچه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که هرآینه
واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد برعکس آن بود و اگر سائلی در مقابل
مسئول عنه یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود
درین صورت او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هرچه
سؤال کرده باشد ثمرهٔ نیک باید و اگر از دست راست یا پس پشت و یا در محل پستی
بود درین صورتها سائل را در حساب دست راست باید انگاشت و در آن
حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر مهمی که پرسیده باشد نیک بود و برعکس این
صورتها نتیجه بد دهد و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سؤال اگر از جانب نفس
شمسی بود حروف عبارت سؤال او را باید شمرد اگر طاق است مهم او برآید
و گمشده بدست آید و اگر جفت است برعکس آن و همچنین اگر سائل در جانب
نفس قمری باشد حروف سؤال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود
و اگر فرد است برعکس صورت اول باشد و چون شخصی از حقیقت حامله پرسد
اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد و اگر
از سوی نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشد
باید گفت که توامان شود از ذکر و انثی و اگر در هنگامی سؤال کند که نفس از
یکجانب منقطع گردیده و از جانب دوم شروع شده باشد اسقاط حمل شود
و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد
روا گردد اما بسیاری مداومت این نفس علامت پریشانی خاطر و نامرادی
بود و شروع نمودن کارها در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد
بزودی حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غائبی سؤال کند
و نفس شمسی جاری بود غایب بسلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قمری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری و مرگ غایب و در کتب معتبره این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود نفس خود را ملاحظه نماید که با کوکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد یا نه اگر موافق باشد تلاشش موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی رونماید و آن بر دو قسم است اول آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از جانب راست بود دوم آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از جانب راست بود دوم آنکه هر دو مؤنث باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی که نفس جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یکدیگر مخالف باشند آن روز نیک باشد اما قدم را موافق کوکب آن روز بر زمین نهد یعنی اگر کوکب مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد والا قدم چپ بعد دی که مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب است زحل مؤنث مشتری مذکر مریخ مذکر شمس و زهره مؤنث عطارد خنثی قمر مؤنث تذکیر و تانیث ایام بدین موجب باشد شنبه مؤنث یکشنبه مذکر دوشنبه مؤنث سه شنبه مذکر چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکر جمعه مؤنث والله اعلم بحقیقة الحال وهو العزیز المتعال اکنون باصل سخن رجوع می افتد اشعار مخدومی ملا فرخ حسین بنابر آنکه دست تمادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینه هائی که در آن مندرج بود متفرق گردید بخاطر نمانده مگر این چند بیت تیمناً قلمی میگردد **نظم**

دلی نه و نیمه دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش	چو از می روی یارم نیمه خون نیمهٔ آتش
جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر	بجای باده دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش
کجا روید ز کشت عافیت چیزی که می بارد	ز ابر روزگارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش

ملا شاه

عارف دل آگاه **ملا شاه** بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست آراسته بود مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم در طلب

دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته
بهر شهری که رسیدی چندروز جز و کشی نمودی و با گوشه گیران آنجا صحبت
داشتی لیکن چون تسکین طپش منحصر در دار الشفای دیگر بود بدا وا رسیدی
تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار هندوستان افتاده در شهر لاهور
بخدمت میان شاه میرک که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویداست اعتقاد
بهم رسانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز میگردید
و بجز شعلهٔ جان سوز عنف و درشتی هیچ نشنید تا کارش باضطرار رسید
و در آنحال نسیم راحت از مهبّ عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس
بضیاءِ امید مبدّل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان
مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی
اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی برو پارچهٔ خود را نمازی
کن ملا بدل خوشی تمام برلب دریا رفته بنشست و شوی پارچه مشغول گردید
درین اثنا شخصی را دید که تا سینه در آب ایستاده است و میگوید که پارچهٔ
خود بمن ده تا من بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت
میان شاه میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ تو را خضر برای شستن
می طلبید چرا ندادی و از آن روز بتربیتش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات
شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تا سی سال علی الاتصال خواب نکرده بود
والله اعلم بالصواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر بکشمیر رفت
در آنجا دولت ظاهری نیز روی نمود و اسباب جمعیت صوری دست
داد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و سلطان داراشکوه
با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کمرکوه ماران که یکی از جبال نواحی
کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را تخت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلّف بنا نهاد و در آن باب گفته نظم

کوه ماران بکمر لعل بدخشان دارد	این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

وآن باغ را چشمهٔ شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف آب شارها از کوه می افتد امّا چشمهٔ واقع شده است ته جوش که بر روی آن حوضی ساخته اند مثمن از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از برودت بمثابه ایست که در عین تابستان اگر لمحهٔ دست در وی گذارند مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی پیران سالخورده پر از ازرنگ گردد و ملّا شاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمّل تمام زیست میکرد و دستور چنان داشت که هرگاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصا در دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه برمی خاست و ساعتی دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بحسب ظاهر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در هندوستان دو شاه اند یکی شاه و دیگر ملّا شاه امّا حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای شاهجهان و قتل داراشکوه ملّا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر بر نمی آمد تا آنکه صاحب صوبهٔ آنجا بعنف برآورد ملّا در اثنای راه یک رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنهٔ دهلی فرستاد چون بمطالعهٔ ظلّ اللهی در آمد تکلیف حضور موقوف کردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی

صبحی دل من چو گل خورشید شگفت	حق ظاهر شد غبار باطل از رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا	ظلّ الحق گفت الحق این را حق گفت

رمز شناسان خطهٔ سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او دلیلی بهتر ازین در کار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته وضمناً پادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملّاشاه در لاهور بر اسب عربی سوار بود و نیمهٔ آستین زرباف بوم
طلا در بر داشت بر در حجرهٔ ملّا خواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بوده
و بنهایت تجرید میگذرانید بگذشت ملّا خواجه بجهة ادای سنّت سلام
بر آمده بود چون نظرش بر نیمهٔ آستین افتاده بغایت تلخ شد دامن
بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملّاشاه نگاه کرد و گفت ملّا خواجه
والله من نمیدانم که بر من چه انداخته اند مؤلّف این اوراق را درین مقام
حیرت دست میدهد که ملّاشاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد نکرده باشد
امّا این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن وازآن
بی خبر بودن محلّ تعجب است همانا که در اوّل حال تغافلهای حضرت میان شاه میر
در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحهٔ تعلّق دنیا یافته بود
رحلت وی در سنهٔ هزار و هفتاد در لاهور واقع شده و مرقدش
در آنجاست ملّا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بزبان اهل تصوّف
شروع نموده بود و مدار آن را مطلقاً بر تاویل گذاشته امّا زیاده از
یک سیپارهٔ اوّل نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از
عجایبات توان گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت میکرد خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى
قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ ظاهر معنی این آیه که جمهور مفسّران نوشته اند آن است که نزول
این آیه در شان مشرکان است یعنی مهر نهاده است خدای بر دلهای ایشان
تا بیان حق فهم نمی کنند و بر گوشهای ایشان تا سخن حق نمی شنوند و بر
دلهای ایشان پوششی هست تا راه حق نمی بینند و مر ایشان راست
از روی استحقاق عذابی بزرگ و ملّاشاه در تاویلات خود آورده که این آیه

می باید

می باید در شان اولیاء الله باشد و معنیش چنین بود که ختم الله علی قلوبهم
مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساحت آن فضای باصفا که
بحکم قلب المؤمن عرش الله تعالی که هر یکی بارگاه کبریائی است از خس
و خاشاک وساوس نفسانی و غبار کدورت هواجس شیطانی پاک
می باشند و علی سمعهم و بر گوشهای ایشان که دریچه های شهرستان قلعهٔ تن اند
تا از دخل کلمات لاطائل اسدود میمانند و علی ابصارهم غشاوة و بر
بصرهای ایشان پرده است از سرادق عظمت و جلال و جلباب حسن
لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت و ملکوت نظر نمی گمارند و لهم عذاب
عظیم و مر ایشان راست شربتهای بزرگ در مزه و حلاوت انتهی کلامه و در این
مقام ملا شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعنی آب صاف شیرین آید
توضیح در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفریق میان اینها بدان آیة کلام الله
تعالی و آیاتنا بدرک الغوامض تفسیر در لغت روشن کردن است و پیدا
و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف وجوه و شرح
معانی قران و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب
نزول آیات و سور و آنچه متعلق باشد بدان اما تاویل در لغت باز گردانیدن
و بمعنی راست کردن نیز آید و باصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر
بباطن و راست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق
میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بمجرد عبارت و بعضی
متغیر بحسب معنی و ایراد خلاصهٔ شطری از آنها بموجب روایات بزرگان
مناسب نمود امام ابومنصور ماتریدی رحمة الله علیه در تاویلات آورده
که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن در شان وی فرود آمده و از
سببی که نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جاعی است که مشاهدهٔ

نزول اسباب آن فرموده باشند یعنی صحابهٔ کرام و درین باب جز بنقل
و روایت سخن نتوان گفت امّا تاویل توضیح آن چیزی است از معانی که قرآن
محتمل باشد و این علم اہل فقه و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد
و تاویل از آن فقهاء و متکلّمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را همین
وجهی واحد باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در کتاب درّة التّاج
مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و باز گردانیدن آن
بمعنی که صورت بدان دالّ نبود چنانچه مثلاً از ظاهر نفی ارادهٔ اثبات کنند
مثل لا اقسم بهذا البلد یا از لفظ عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم النّاس
که مراد از ناس یک شخص معیّن است یا برعکس چون فاعلم انّه لا اله الّا الله که
مخاطب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علما را در
امثال این تصرّفات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیفی است
در آن برای و عقل خود خوض کردن نشاید امام کیا دیلمی در فردوس الاحادیث
باسناد خود آورده که سیّد عالم فرموده من فسّر القرآن برایه و اصاب
کتبت علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم هر که قرآن را برای خود
تفسیر کند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش بهدف
مراد رسد کاتبان دیوان عمل بد انگونه گناهی بر و نویسند که اگر آنرا بر تمام
خلایق قسمت کنند همه ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم در شان کسی است
که اصابت قول را چنین عقوبتی مترتّب باشد اگر کسی برای خود گوید
و خطا کند عیاذاً بالله تا هی حال در چه منوال خیال توان بست از مثل
این گستاخیها پناه بحمایت عصمت الٰهی باید آورد و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نباید نهاد

از ادب پرنور گشته است این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
هر چه بر تو آید از ظلمات و هم	آن ز بی باکی و گستاخی است هم

بی ادب تنها نه خود را داشت بد	بلکه آتش در همه آفاق زد

این همه تهدید که بر تفسیر خود رایان متفرع است بر تاویل راهنمایان و مشکل کشایان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و مسموع باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع فرموده که از معانی قرانی آنچه در آن برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است کما قال الله تعالی وان تنازعتم فی شئ فردوه الی الله ای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدای میسر نشود جز باستدلال و استعمال چنانکه خلفای راشدین و باقی ائمهٔ دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند واگر روا نبودی برای آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبد الله بن عباس بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل مستدلی تمام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارت است از بیان لفظ چنانچه لاریب فیه ای لاشک فیه و تاویل اشارت است به بیان معنی چنانچه گوئی لاشک فیه عند المؤمنین و در احقاف آورده که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر روشن کردن روی سخن است و تاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر کشایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل باز گردانیدن کلام است از صورت معنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن با قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی و زینت اعتصام باحادیث رسالت پناهی آراسته نباشد عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود و لهذا علمای دین در ابتدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را مجوز نکرد دیده اند تا بمین حمایت آن هم در تلاوت
وهم در تدبر و تفکر که اصل تاویل است از خطا محترز توانند بود مَنّ الله علینا
بنیل المقصود چون سر رشتهٔ کلام بدین مقام رسیده اگر اندکی از
خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنهٔ آن است که به پیرایهٔ
قبول قلوب محلّی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت اداءِ
نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جملهٔ آداب است وامر باستعاذه قبل از
قرائت بقول جمهور امر استحباب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب
واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت
خاتم الانبیاء علیه الوف التّحیة والثّناء فرض بود تنها و امّت بدو اقتدا
کردند در آن بر سبیل سنّت و مولانا میر حسین واعظ الکاشفی رح در وصف
استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات
و سعادات است تباشیر صبح هدایت است از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت
غیبت نفس و هوا را که کارگران شیاطینند منطفی گرداند لمعهٔ شهاب ثاقب است
از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیو دنی را بشعلهٔ افراق در کورهٔ احتراق
بسوزاند بدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی
و احزاب شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند صدای پاسبان مراقبت است
تا دزد وساوس از حوالی خزانهٔ معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن
رمیده شود و دور باش چاوشان عظمت است تا آن بیگانهٔ اَبیٰ و استکبر
بسبب صولت حملهٔ اَش پیرامون حریم دل آشنایان طوف نماید لشکر هوا
و هوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ فارسان میدان استعاذه منهزم
نشود و اساس وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز به تبرّا از متابعت

کیفیات استعاذه

همزات

او که تعوذ نشانهٔ آنست منهدم نکردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدان توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سرمد نکونسار گردد و بتاب آفتاب التجا برب الارباب کواکب مکایدش که چون توالی نجوم اعتباری و مانند ستارهٔ شرارهٔ ثبات و قراری ندارد در مغرب فنا متواری شود

چون نور رحمان در رسد شیطان کجا تابت آورد	خورشید چون گردد عیان شب را نهان باید شدن

اشارة ذکر شیطان و رحمیت او تذکری است مر فرزندان آدم را از قصهٔ ابو البشر ع حاصلش آنکه او با آدم و حوا به نیکو خواهی و هوا داری قسم یاد کرده بود قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و بر گمراه ساختن ایشان و از راه بر انداختن نیز سوگند خورده فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس آدمی باید که درین محل این صورت را متذکر گردد که در آنجا که بیاری و دوستداری سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد اینجا اضلال و اغوا بقسم مؤکد گردانیده پیداست که چه خواهد کرد للمولوی المعنوی قدس الله سره العزیز نظم

آن عدوی کز پدرتان کین کشید	سوی زندانش ز علیین کشید
چند جا بندش گرفت اندر نبرد	تا بکشتی در فکندش روی زرد
اینچنین کرده است با آن پهلوان	تا چه خواهد کرد با این دیگران

و هر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال به برکت تعوذ بحمایت ذو الجلال گریزد و از کشاکش مکر حیلهٔ او التجا بعروهٔ وثقای استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حفیظ یا قوی یا غفور احرسنا بحمایتک عن هذا الکلب العقور علماء در مقدمهٔ استعاذه چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند درینمقام بتحریر یک مسئله زینت بخش اوراق میگردد سؤال حکمت در تحقیق تقدیم استعاذه باسم الله

اشارة

سؤال

از جملهٔ اسامی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال آن در ظاهر مناسب می‌نماید جواب اسم الله ابلغ است در زجر شیطان از سایر اسماء و صفات جهت آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم بود و این صفات باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه آن است که قدرت مجرّد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلاً شخصی بدزدی قصد مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می یابد وجهت آنکه آن قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرقت از و واقع شده این جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مباشر این عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند اما حکمت که مانع است از قبایح چون با آن هر دو صفت انضمام یابد زجری کامل وجود گیرد پس استعاذه باسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمت است انسب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء الٰهی مناسبات عجیبه است و هر یکی از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت می یابند چه هر یک را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطهٔ غلبهٔ حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس هر مستعیذ را استعاذهٔ دیگر می باید کرد تا بغرض و مقصود خود رسد و این صورت خالی از تعذری نمی نمود و چون اسم الله جامع است مرجمیع اسماء و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب را هر مطلبی که باشد ازین اسم که هر آینه بر مقصدا و مشتمل خواهد بود مقصود ش محصل گردد و هیچکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

جواب

جواب دیگر

مصراع هیچ خواهند ماازین در نرود بی مقصود ۞ حقیقت استعاذه بی ترک شهوات ولذات وارتکاب انواع مجاهدات نکبس روی نماید وتا استعاذهٔ قولی با فعلی جمع نگردد ودل با تمامی جوارح وارکان بروفق زبان استعاذه نکند هیچ نتیجهٔ بران متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است ۷

تا زهر بد عنانت کوته نیست	یک اعوذت اعوذ باللہ نیست
بلکه آن پیش صاحب عرفان	نیست الا اعوذ بالشیطان
کاه کوئی اعوذ و که لاحول	لیک فعلت بود مکذب قول
سوی خویشت دو اسبه میراند	بر زبانت اعوذ میخواند
طرفه حالی که دزد بیگانه	گشته همراه صاحب خانه
میکند هیچو او فغان و نفیر	در بدر کو بکو که دزد بگیر

بدانکه ارباب کشف وشهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام تجلی افعالی رسد واین نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذهٔ وی درین مرتبه افعالی بود که آثار تجلیات جلالی است چون عقاب وانتقام یا افعالی که نتایج تجلیات جمالی اند چون عفو واکرام وهرگاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد بروروشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نگردد مگر حق را سبحانه وتعالی ونسبت آنها باهل عالم عاریتی است استعاذهٔ وی از صفات قهریه باشد چون غضب وسخط یا صفات لطفیه چون رضا ورحمت واز مقتضیات اسم المضل که ابلیس واتباع او مظاهر آثار اند پناه برد باسم الهادی که انبیاء علیهم السلام واتباع ایشان مطارح انوار آن باشند وبازهر وقت بدرجهٔ مترقی گردد که لمعات تجلیات ذاتی بروافتاده نشانهٔ کل شیئ هالک حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد

بود و بقرب فرایض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر
مستعیذ از و خواهد بود مصراع — هم خود الست گوید و هم خود بلی کند
وحضرت خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء در استعاذه برین هر سه
مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک
من عقابک و در زمان اشعهٔ توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک
و بهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک و لمعهٔ این نکته شمیم جز در زبان
وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد چه هر مستعیذ از اعظم انبیاء استعاذه
از آنجا کرده اند که بودند و حضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود
میگفتند پناه از تو بتو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از امجاد
این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند روزی قدوة العرفا
شیخ قطب الدین محمد المرعشی قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود و هنوز
اعوذ بالله تمام ناگفته برقی از سبحات وجد بر آن حضرت درخشیدن گرفت
و آتش نیستی در متاع عقل و هوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال
دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظم

گفتم اعوذ و غیر توام در نظر نبود	دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه

رزقنا الله فهم کلمات المحققین و اعاذنا الله من شر شیاطین الانس
والجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداوله عربی است
و اگر فارسی خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچه
جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مراتب رسیده و اکثر
این مقدمات در آنجاست و الله اعلم بحقیقة الحال چون از اشعار ملا شاه
غیر از مثنوی و رباعیات مسموع نشده و مثنوی مشهور و متعارف است
تیمناً بتحریر چند رباعی اکتفا مینماید رباعی

از بستگی خویش اگر واکردی واکردی بکرد خویشتن همچو حباب	بر وارسی خویش مهیّا کردی تا واکردی ز خویش و دریا کردی

رباعی

ای طالب ذات از چه رو در بدری عین همهٔ و جملگی عین تو اند	جویای خدا چرا ز خود بی خبر سے این است حقیقت ار بجود درنگری

رباعی

راه دل خویش واکن و عیشی کن از خلق بهیچ رو رهائی نبود	در در دل خود دو واکن و عیشی کن خود را بخدا رها کن و عیشی کن

چندربهان

چندربهان زنار دار از سکنهٔ اکبر آباد بوده برهمن تخلّص میکرد خالی از وارستگی نبود در سرکار شاه بلند اقبال داراشکوه عنوان منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چارچمن بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی گواهی میدهد و قماش نظمش نیز پوشیده نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدّان که در عرصهٔ روزگار برنگ آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خواطر ارباب دانش را چون شقیقهای موسم بهار بهزار رنگ متلوّن میساختند خاطر مبارک بسخن سادهٔ اش فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید بهر تقدیر نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد روزی در عین غسلخانه که مجمع مستعدّان هفت اقلیم بود بعرض صاحبقران ثانی رسانیدند که درین ولا طرفه شعری از چندربهان منشی سرزده است اگر حکم شود بحضور آمده بخواند و درین معنی داراشکوه را اظهار استعداد و ترقّی

او ملحوظ نظر بود پادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین
ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چندر بهان این بیت بخواند

مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار	بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

پادشاه متشرع دین دار از استماع آن بر آشفت و آستینها بر مالید و گفت
کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام افضلخان که بحاضر
جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب رسانم
پادشاه اشارت کرد افضلخان این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانیها
چهارصد سال پیشتر از آن مردود گفته بود بخواند نظم

خر عیسی اگر بمکه رود	چون بیاید هنوز خر باشد

خاطر مبارک پادشاه بشگفت و شکر بجا آورده و گفت از تصرفات
دین محمدی صلعم این قسم جواب رسید والا من از غصه هلاک میشدم افضلخان را
انعامها فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور
نیاورد و چندر بهان را از غسلخانه بیرون کردند القصه مومی الیه بعد از قتل
دارا شکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول
می بود تا آنکه فی شهور سنة الف و ثلث و سبعین در آتشکدهٔ فنا خاکستر گردید
راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده غزل

کنم ز ساده دلی بند دیده مژگان را	بمشت خس نتوان بست راه طوفان را
جگر فشان شده ام باز جای آن دارد	که لاله زار کنم دامن و گریبان را
همیشه زلف تو را اضطراب در کار است	چگونه جمع کند خاطر پریشان را
شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیم	دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را
برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم	که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

سرمد اصلش از فرنگستان است و ارمنی بوده بمدد طبع دراک

تحصیل

سرمد

تحصیل فنون شتّی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد وقتی دراثنای سیاحت بشهر تتّه افتاد و در آنجا سلطان عشق بوساطت هندو پسری بر ملک دلش استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس المال خزانهٔ بشریّت است بتاراج برد و در آن جوش بر و نی و آویزش در و نی هرچه داشت بعبائیان سپرد حتّی ستر عورت بر خود نگذاشت از آن باز همواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر سلطان داراشکوه بجانب مجانین میل داشت صحبت با وی درگرفت و مدّتی با ترصیفات او سرخوش بود تا آنکه روزگار طرح دیگر انداخت و در سنهٔ هزار و شصت و نه اورنگ خلافت و جهانداری بوجود فیض آمود ابوالمظفّر محیی الدّین محمّد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی خلّد الله ملکه و سلطانه مزیّن گردید و آوازهٔ خداپرستی جهان را فرو گرفت رسوم اکبری و جهانگیری برافتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد بخشی یکسو شد از هیبت درهٔ عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابرو ستعد نماز گردید از نهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خونریز بتان در حجرهٔ چشم چلّه نشین گشت عریانان بلباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس هنر مستعار عریان گشتند و لله درّ من قال

در ستایش ز ارجمندیها	کو تهی میکند بلندیها
نه همین شاه کشورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
عقل را سیرگاه دیوانش	عدل را عیدگاه ایوانش
روش عدل و طرز داد این است	همه شاگرد و اوستاد این است
ظفر از تیغ او دست قصّه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
کرد از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعند و او حاصل

عنف در رافتش مدارائی	حلقه در گوشش شرع دارائی
چون نور زد غرور با اعدا	غره گردش شریعت غرّا

درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و هر ساعت ملت بیضا را جلای بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند و او از سودا مزاجی تن در نداده فی شهور سنة الف و اثنین وسبعین به تیغ امر شریعت غرّا مقتول گردید و عمده در کشتن سرمد این رباعی بود که از آن شائبهٔ انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش باور شد	خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که برشد احمد بفلک	سرمد گوید سپهر در وی در شد

فلک تا جد

و چون سرمد را به کشتنگاه بردند و جلاد حاضر شد خواستند که بموجب دستور چشمهایش را بندند سرمد از آن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده تبسم نموده گفت تو بهر صورتی می آئی من ترا می شناسم و در آن حال این ابیات بخواند

شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم	دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
سوخت بی وجهم تماشا را ببین	کشت بی جرم مسیحا را ببین
زندهٔ کش جان نباشد دیدهٔ	گر ندیدستی بیا ما را ببین
ای که از دیدار یوسف غافلی	داغ یعقوب و زلیخا را ببین
ای که از رد زندم در حیرتی	یک زمان آن روی زیبا را ببین
شاه و درویش و قلندر دیدهٔ	سرمد سرمست رسوا را ببین

شاه نعمت اللّٰه

حضرت شاه نعمت اللّٰه صاحبدل خدا آگاه شاه نعمت اللّٰه بصفای ظاهر و باطن و استعداد کسبی و موهوبی سرآمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رساله ها پر است اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ نارتول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید ارادهٔ سیاحت نموده مطرهٔ در کمر بسته

و باشه بر دست سیر بیابان میکرد و از صید آن باشه قوت حلال میساخت
در اثنای سیاحت ملک بنگاله که انبارهای نعمای الوانش با گوناگون
علل و امراض هم ترازوست عبور افتاد روزی باشارهٔ ملهم غیبی در شهر
اکبرنگر عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز میر سید محمد قادری که
مرجع خاص و عام آن بلد بوده است حالش محتضر بود فرزندانش پرسیدند
که بر جنازهٔ شما قابلیت پیشنمازی کراست فرمود جوانی بدین شکل و هیئت
و مطهرهٔ در کمر و باشه بر دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنید
این بگفت و طایر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوگواران
از تجهیز و تکفین بپرداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام نمود چند
روز در آن شهر توقّف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابو نصر
نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان و اکثری از
ارکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروزپور که از راج
محل بمسافت چند کروه در سمت شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت
و در آنجا دولت ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید
گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هر روز در مطبخ وی صرف میکردید که جهة ضعفا
و مساکین طعام میکشیدند و العهدة علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای
مسلمین و هنود بعد دسوروطی در ضیافت خانهٔ وی حاضر شده بیرون شهر
برلب دریا می نشستند و بحکم حضرت شاه بقالان با انبارهای غله و تودهای
مکیفات در آن مجمع رفته شب و روز دکاکین را چون خوان یغمائی در ود بند
نمیداشتند و هرکس آنچه میخواست برمیداشت تا سه روز این صحبت می بود
روز چهارم آن حضرت بر پالکی سوار در میان آنها میگذشت و فقرا بر دست
و پایش افتاده رخصت می شدند و هم در آن موضع بذات مبارکش عارضهٔ

دست داد که هر دو پای فلک فرسای او خشک گردید و اسباب ترک تردد حسب دلخواه آماده گشت اما در هنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب مددی از طالع نیافته بجانب اقصای ممالک شرقی رفت فرمانی از دار السلطنه بنام معظم خان ناظم صوبهٔ بنگاله صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم فرزندان آن حضرت مضطرب گردیده صورت حال با والد بزرگوار تقریر نمودند سید فرمود که پایهای ما را خدای تعالی برای همین شل کرده است که بر درهای اهل دول نگردانند شما بجمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی دور است لیکن همواره فرزندانش را چاوشان معظم خان بعنف میرنجانیدند و آنها تاب تقاضای هر روزه نیاورده بی اجازت سید کشتیها با ساز سفر ترتیب دادند و ساعت برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فردا ساعت مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر و الا مایان را ازین موضع جلا اختیار باید کرد حضرت شاه تبسم نموده باز همان حرف سابق را اعاده فرمود هنوز آن گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از آن پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش میفرستاد و از آنجا جواب میرسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت اِنَّ السَّاعَةَ لَاٰتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ سید در جواب نوشت اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَّنَرٰهُ قَرِيبًا فتسامح مسامحة الخليل شخصی از سکنهٔ شهر بنارس چند سؤال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده مشتمل بر فواید بسیار است از آنجمله یک سؤال و جواب سریع الفهم بطریق تیمن و یادگار ثبت گردید سؤال در کلمات سید محمد گیسو دراز است که چون عادل

حقیقی اہل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت و دوزخ واصل سازد روح
الامین را حکم شود که برو بر اہل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال من برسان
جبرئیل برود و ہیچ یکی از فریقین را در منزلین نیافته صورت حال بجناب
کبریا معروض دارد و از آنجا ندا رسد که الانسان سری و صل بی ملاذا
ہرگاه حال چنین باشد وعدهٔ خلود جنت و نار که در آیات و احادیث
واقع است بر چه محمول توان داشت **جواب** عزیز من ازین که کسی چیزیرا
درجائی نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که
در طلیعهٔ آفتاب جهانتاب ہیچ ستاره مرئی میگردد و چون آفتاب غروب
کند همه ستارها بجای خود بینی همچنین در آن ہنگام نیز اشعهٔ جمال و جلال
فریقین را در شدت ظهور محو و متلاشی سازد و حکم الانسان سری وصل بے
حاصل آمده از نظر جبرئیل محتجب کردند و بعد از آن ابد الآباد بجاهای خود
ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی در سنهٔ ہزار و ہفتاد و ہفت
روی داد منه المبدء و الیه المعاد از ثنت ہیچ طمع فیا ضش تیمنا
بتحریر یک قصیده و یک غزل اکتفا نمود **قصیده**

جواب

سر نکته پرورانم بفنون نکته دانی — دل اہل فضل و دانش بلطافت معانی
ز صریر کلکم آید ہمه ساز ارغنونی — بضمیر من نماید همه راز آسمانی
منم آن حکیم پیشه که بنور بینش خود — نظر عقول بخشم بنفوس این جهانی
شده حکمت الهی بمزاج من طبیعی — که بجوهرم نگیرد عرض علوم فانی
خط راستم کشیده بدوایر حقایق — که بنقطهٔ حقیقت رسد از ره معانی
بلسان قند مصری بزبان مردم افتد — بلسان چرب و شیرین چو کنم گهرفشانی
دل من ز آفتابی بزبان خامه آید — که بروشنان نماید چو ستارهٔ یمانی
نظری بمردمان کن چو یگانه وجود دم — که ز عکس من نماید بزمانه شخص ثانی

چه سخن بود که گفتم بخدا سزد که گویم — که کسی بتو نماند تو بهیچکس نمانی

دل و دانشم بعالم که خوشم بعالم دل — رخ معنی ام بصورت که بصورتم معانی

تو فغان کن ای مغنی بنوای دلکش من — که بگوش جان خوش آید ز زبان بی زبانی

بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم — که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی

شه ملک جسم و جانم زمین و زمانی — سر سروران دهرم بنشاط جاودانی

منم آنکه دور گردون بزمان شوکت من — شب و روز می نماید بزکی و پاسبانی

منم آنکه شاه گردون بسپاه و لشکر خود — بزمین خدمت آید ز سر بر کامرانی

منم آنکه در دل من غم این جهان نیاید — تو بیا و همدمی کن نفسی بشادمانی

مثلم میان مردم بسخای فراقی خود — بگدائی من آید ملکی شهی و خانی

زهزار گفته ام یک بود آن بصد تکلف — بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی

سخن بلند دارم زبر اس پست هوشان — بوفاق دل بگویم ز خلاف همزبانی

زسواد شعر من شد خط این مقله روشن — زصفای کلکم آمد بجلا نقوش مانی

سخنم روائی آرد بجهان ولی ندارم — بزبان گهرفروشی بلسان خزف ستانی

گله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه — نه دگر نکی بگویم نه دو دل زده زبانی

دلم و گدر ندارم ز کثافت طبیعی — کلم و اثر نیابم ز مصیبت خزانی

عجبم عجب که دارم بسخنوری تفاخر — ره و رسم من نباشد سبکی و سرگرانی

همه همرهیم و یاران بسبکروی و چستی — پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی

نبرد همی پسندد حرکات نامناسب — که زمن همین خوش آید بد و نیک را نشانی

منم و شراب کهنه دل و روشنائی جان — همه شب بتازه روئی بدمید دوستکانی

دل و جان من فدایت دل و جان تو را چه گویم — که صفای سرسری و لقای جان جانی

بجمال طلعت تو که بماهتاب رویت — شده خلعت وجودم همه جامهٔ کتانی

ملکا و کردگارا سر و پای و حد همه ده — که ز یک تن بپوشم بدو بار زندگانی

اگر از ره تنزل به تکثر آرمیدم | بوجود واحد خود که بوحدتم رسانی
به نیاز هم نشینی که توهم نشین اوئی | که مرا ز من ربوده نفسی بخود نشانی
نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود | که بنالهٔ در آیم بخود از تهی میانی
بنوای بی زبانی ارنی از آن سرایم | که بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی

اگرچه حضرت شاه نعمت الله سلسلهٔ علیهٔ قادریه داشت ولیکن همواره مریدان را بذکر خفی تلقین میفرمود حلقهٔ ذکر جهر که در ابتدا شرط است کمتر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آسانی و سهولت بمقصود می رسانید **تبصره** بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده امّا حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلاء و ملاء انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیهٔ قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بسبب اتفاق موانع صوری و تعلقات ضروری سدّ راه ریاضت بود بنا بر تن آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت این جماعت شغلی آسان که بی تعب و تکلّف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف باراده تزیین کتاب با تعمیم انتفاع سطری چند از آن می نگارد و من الله الاستعانة والمدد در رسالهٔ مفتاح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریهٔ ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیبت هویّت است گفته میشود اگر خواهند و اگر نه پس مرد آگاه باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر فارغ نباشد و در حکم آیهٔ فاذکرونی اذکرکم داخل گردد و گفته اند که اصل درین هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه

شیخ مؤید الدین جنیدی قدس سرہ در شرح فصوص الحکم آوردہ کہ اصل در اسم اللہ حرف ہاست کہ کنایت از ذات حرف و ہویت غیر متعین است

اسم ذات اوّلا ہمین ہا بود	لام تعریف اختصاص افزود
چون شد اشباع کردہ فتحۂ لام	بالف شد حروف اسم تمام

وصاحب روح الارواح روّح اللہ روحہ فرمودہ کہ بتحقیق خاصترین نامہا حق ہواست وآن در اصل یک حرف است یعنی ہا و اتصال واو برای قرار نفس است و اصل کلمہ نیست چہ در تثنیہ ہما گویند نہ ہوا پس این نام فردی است دلیل بر فردی ہمۂ اسامی و صفات بر زبان رود مگر ہو کہ از میان جان آید و زبان را با او کار نیست اما حرف ہا بحساب ابجد پنج است و این عدد را خاصیتی است کہ دلالت بر نہایت و تمامی دارد بدین جہت او را دایر گویند و دوران از آن است ہر چند او را در اعداد ضرب کنند ہمان پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبہ دوران کردہ در نہایت آن خود را بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود و دیگر بارہ در و ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود وعلی ہذا القیاس و آنکہ حضرت رسالت پناہ صلعم ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نہادہ اشارت بدان است کہ دین من تمام شد و مہم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اوّلا در شہادتین عدد پنج کہ حرف ہا باز از آن متعین است تکرار یافتہ و نماز را کہ رکنی دیگر است پنج وقت مقرر گشتہ تمامی ارکان او پنج چیز کہ قیام و رکوع و سجدتین و قعود است قرار پذیرفتہ و در وضو کہ مقدمۂ اوست شستن پنج عضو کہ وجہ و یدین و رجلین است معین شدہ و در زکوۃ نقدین از دویست درم پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و مستحب و حرام و مکروہ و شرایط وجوب حج بر ہمین عدد قرار یافتہ اسلام و حریت و بلوغ و عقل

واستطاعت وایضاً جواهر ممکنه که حکما آن را اصل موجودات دانسته اند
همین دستور است عقل و نفس و هیولی و صورت وجسم و همچنین پیکر بدیع منظر
انسان به پنج عضو منتهی میشود راس و یدین و رجلین و اطراف هر یک
از آنها باز به پنج انگشت مزین میگردد و در سر آدمی که بطرف علو
علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر
اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند همین
عدد انحصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبا نیز برین قیاس اما غرض ازین
مقدمات تعریف های هویت بود که دایرهٔ جامعیت آن بر تمامی مکنونات
محیط است رباعی

انفاس ترا بود برین حرف اساس	ها حرف هویت آمد ای غیب شناس
حرفی گفتم شکرف اگر داری پاس	باش آگه از آن حرف در امید و هراس
	ای عزیز میدان گفتگو وسیع است

واختلاف اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند
جز این نیست که انفاس گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت
ما سوای او که در معرض فنا و زوال است بر داشتن و بر وقت موعود که لابد
آمدنی است همواره چشم ترصد کماشتن نشان خرد کامل و عقل مستقیم است

کلّ آتٍ آت را تو نقد دان	دست را در نزع و اندر فقد دان

وَ اللّٰہ وَلِیُّ التوفیق وھو یَھدی الی طریق التحقیق ٭ آسمان
فضل و کمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میرزا ارکوشن ضمیر
از اعظم مستعدان و اکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در عربی
و فارسی لطایف خسروی بظهور آورد و در علم هندی از ثقات آن فن
گذرانید علمای هند اکثری پشت دست و روی امید در پیشش می نهادند

میرزا رکوشن ضمیر

و در علم لاحل موسیقی بجائی رسید که اوستادان ماهر لشاگردیش مباهات مینمودند گویند بچهارده هزار نوای تلباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود و در اکثری ازآن مقامات تصنیفات عربی و فارسی وهندی ساخت و با هزاران تر زبانی علم بلند آوازگی برافراخت زهی جامعیت حضرت انسان وخهی بلند پهای فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجموع دانش بسبب الفت و دوستی بزرگانه بی غرضانه که والد بزرگوار را باوی ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته ولیکن بنابر حداثت سن استفاده نتوانست نمود و چون بحد تمیز رسید پردهٔ مفارقت در میان افتاد میرزای مذکور را خدمت واقعه نگاری وبخشی گری متقرر گردید اما مدتی قلیل در آنجا بسر برده از عالم صورت بملک معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنة الف وسبع وسبعین سبحان الذی بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون نظم

جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ	همه کار و کردار تو سربسر
همین است آئین و دستان تو	که گاهی دهی زهر و گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان	هم از تو تهی دست و هم بهره ور
خطا گفتی استغفر الله خطا	جهان را چه جرم است ای بی خبر
چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه	که خرسند شو پردهٔ خود مدر
فَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَ یَوْمٌ لَنَا	وَ یَوْمٌ نُسَاءُ وَ یَوْمٌ نُسَرّ

در آن هنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تفرقات خاطر جهان کشائی از شعر و شاعری هفت هزار روپیه در وجه صله مرحمت گردید رباعی

محیی الدینی و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو

توحامی شرع وحامی توشارع	توحافظ قرآن وخداحافظ تو

چون بتقریب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر ذرهٔ از ریک بیابان و قطرهٔ از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقاص وسعت دستگاه را دست آویز جلوه کری نمود و بدم کشی شوق در ترانه ریزی ایراد مجملی از مقدماتش کره از رشتهٔ دراز نفسی کشود فظ...

بیا ساقی ای دلبری پیشه ات	نی بزم دل قلقل شیشه ات
که ما هم برآریم ازین پرده شور	بالحان داودی آریم زور
درین نشاه دل سخت جاد و نواست	قیامت رقم ساز لوح هواست
ولیکن بجز آب کردیدنش	محال است چون سنک خندیدنش
کل نغمه زنک کداز دل است	چو دل آب شد مدعا حاصل است

بباید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مو در اصطلاح این طایفه هوا را کویند وسیقی بمعنی کره آمده یعنی صاحب این فن کره بر هوا میزند اکرچه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشادن نظر بپاس امر شریعت بی ادبی است امّا بتحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات برآنند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نمیداد و در حل اقامت درین دامکاه ظلمانی می کشید تا آنکه آهنک دلکشای روان پرور از پردهٔ غیب هویت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا کرفته صحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد ایضاً بروایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

دربیان علم موسیقی

که نوبتی حضرت خاتم الانبیاء ص از غزوه بفتح وفیروزی بمدینهٔ منوره تشریف آوردند وزنان مطربه زنگیان بنابر ندریکه با خود مقرر کرده بودند در عین مسجد بگفتن سرود و پاکوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بعایشهٔ صدیقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر دروازه آمدند وصدیقه از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد وتماشا میکرد بعد از لمحهٔ پیغمبر فرمود بس نباشد گفت نه وتا سه نوبت این سخن تکرار یافت نوبت سیم گفت بس است درین حال عمر فاروق رسید و بچوب دستی آنها را براند زنان مطربه بکریختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد وبی ستر شدند پیغمبر فرمود ان الشیطان ینفر من عمر گویند در حدیث آمده اَلسَّمَاعُ مِعْرَاجُ الْاَوْلِیَاءِ مَخْصُوْصٌ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ والله اعلم بصحته سلطان المشایخ حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بارها میفرمود که مارا در روز میثاق ندای الست بربکم در آهنگ پوربی بگوش رسیده بود وآن صوت بنوعی مشاهده میشود که گویا دیروز بوده بلکه آن روز را هنوز شب نیامده است در رسالهٔ ترجمة العوارف که در زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هرکس از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء انهم عن السمع لمعزولون وصف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میگذشت ویکی همراه او بود بجائی رسید که قوالی نغمه میخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو ازین سماع در خود هیچ لذت می یابی گفت نی شافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آواز می شنود اضطراب وقلق در نهاد وی می افتد وحرکات غیر معتاد صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل ومیثاق اول بذرات ذریات

بنی آدم خطاب الست بربکم کرد وعذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان
ماند لاجرم هرگاه آواز خوش شنوند لذت آن خطاب شان یاد آید وبذوق
آن در حرکت آیند ممنون محبت ره گوید السماع نداء من الحق للارواح
والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک للنداء والغشی عبارة عن الوصول
الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول یکی از ابوسهل صعلوکی پرسید که
سماع چیست گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق
والفجور درین مقام احترازاً للاطناب بدین قدر اکتفا افتاد وهنگام آن
رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت آواز بگوش اهل هوش
رساند مقدمه در بیان آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز
بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد وآنرا در اصطلاح علمای
هند اناهد گویند وآن صدائی است که در ازل آزال بوده والحال نیز بمقتضای
الآن کما کان بهمان صفت جاری است واکثری از ارباب تحقیق برآنند که علامت
ذات بیچون در مرتبهٔ بحت عما همان صدای بی انقطاع بود فقرای مسلمین وهنود آن
صدا را از جملهٔ اذکار بزرگ شمرده بریاضات شاقه حاصل نمایند وچون بکمال رسد
همه تن در استماع آن کوشش کردد وخصوصیت سامعه از میان برخیزد اما
در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن آواز تصور نموده
بذکر سماعی وسلطان الاذکار موسوم گردانند وهنود لفظ شونک را بر آن فرود
آورده گرمی بازار انبساط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت
موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه وتعالی نمود یکی از
فلاسفهٔ یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد وگفت ای پسر زن حایض
مگر تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیدهٔ واراده حکیم از ایراد این
عبارت آن بود که شخصی که مادهٔ وجود وی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

مقدمه

چگونه تواند شنید و نداند که این استماع معجزهٔ نبوّت انبیاست و اگر از مین
پیروی آنها پرتوی از آن صدا نصیب اولیاء امّت شده باشد چه عجب القصه
حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت
از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده بازگشت دوّم آوازی
که بتوسط موجودات بصدور پیوندد آنرا اهل هند اهد گویند و آن کیفیتی است
قائم بهوا که یکی از عناصر چارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه دو چیز که سلب
ومقادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدّت
پیوندند که آنرا قرع گویند هوای آن میان متموّج گردد بر مثال تموّج آب
و آن تموّج باعث بر حدوث کیفیّتی گردد که آن را صوت و آواز گویند
صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب وغیره که برهم خورند ازین قبیل است
امّا آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفهٔ دیگر نیز هست
چه هوائی که از دهان و بینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند
بنابر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان
و شگفتن حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنّه باختلاف
لغات ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز
بحسب اختلاف امزجه است و گفته‌اند در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج
میشود اگر قوّت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب
بود و اگر تحلیل نتواند برد مکدّر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم
سالخورده را آواز مکدّر میباشد چه قوّت طبیعت آنها در انحطاط است
و بر تحلیل موادّ ردیّه چنانکه باید قادر نیست و از معالجهٔ مجرّبهٔ اطبّای
هند است اگر قدری جو پاک کرده در شیرهٔ برگ تاتوره تا سه روز تر
نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده با شتر نرم بریان کنند

وهر روز چهار پنج بار هر بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته
کم وبیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدّعا بعد از تمهید
مقدّمات نموده میشود که چون لذّت موسیقی بر طوایف انام اعمّ واشمل
افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر وبم بنوعی که مطبوع ومستحسن
نموده عشرت پیرا وبهره اندوزند نظم

هر طایفهٔ بحبست وجوی	دانند تورا بگفتگوئی
مرغان چمن بهر صباحی	خوانند تورا باصطلاحی

آنچه امروز در ایران وتوران وهندوستان نزد ارباب الباب
اشتهار واعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اوّل نغمات که تعلّق باهل
ولایت دارد قسم دوّم آنکه مخصوص باهل هند است بقول فخر رازی رهٔ
ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلمیذ سلیمانؑ ودر حدیقة الانوار آورده
که حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید
فردا برلب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید حکیم علی الصّباح
بر دریا رفت وساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی
رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه می کوفتند وصدای
زیر وبم از هر طرف بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست واز ادای
ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیدهٔ مشتمل بر مواعظ
ونصایح ترتیب داد ودر مجمع بنی اسرائیل آمده بآهنگ دلفریب بخواند
مستمعان را حال متغیّر گشت وجمعی کثیر متصرّف نغمات ملایمه از خود
رفته بیش از پیش راغب گردیدند رباعی

دل وقت سماع بوی دلدار برد	جان را بسرا پردهٔ اسرار برد
این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا	بر دارد وخوش بجانب یار برد

بعد از آن چون حکماءِ دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی ببرجی صوتی دیگر صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشره مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است نظم

راست عشاق بوسلیک بساز	با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافکن عراق و زنکوله	پس حسینی وراهوی وحجاز

وشعبهای آن نظر بر ساعات لیل ونهار ببیست وچهار رسیده ونغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد وشصت مقرر نمودند ولا مانع فی ازدیاده من الامتزاجات وبعضی بر انند که حکیم فیثاغورس اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمهٔ خوش آینده تر از آواز افلاک نیست ودر کتاب لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفهٔ که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت وبطوء ومقادیر ازمنه که تابع اوست واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون وفساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را با قربت بآن نقل باصوات ونغمات کنند در غایت ملایمت باشد ودر علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه اختلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد ودر حیطهٔ تنافر داخل بها نا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدال است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد ولهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است وهم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس واهتزاز او گردد چون حسن

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و
بلاغت و ملایمت که عبارت است از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام
و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از
تناسب است انتهی و مسعود بک ره که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است
در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت
و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجهٔ آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع
نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعض نغمات را
بنابر تقارب مزاجها بطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار
مهارت و کمال خویش فرا گیرند و باعتقاد مؤلف درین قول هیچ شبهه نیست
هرکس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید ذکر نغمات اهل هند
در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بسیار است تا بحدی که در قدم و حدوث
آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را بر نا بد متفرع ساخته ازلی و ابدی
گویند و این روایت نزدیک است باشارهٔ سلطان المشایخ که فرمود کلام
حق را در روز میثاق با هنگ پوربی شنیدم و ازین است که بسیاری
از نغمه پردازان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرایند
گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب
بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظم

بروحانی پرند از نغمهٔ دوست		ببین دف را که چون بر میدرد پوست

و فرقهٔ دیگر بر حادث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط ممکنات صورت پذیرات
میشمارند و درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهرزادهٔ راجه کنس
که فرمان روای متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه
کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راک معدود که در عنفوان شباب

نغمات اهل هند

که زنان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر بود وآن راکها در اهل هند
شهرتی تمام دارد اما انچه بلیشتری از نایکان دکن برآن اتفاق دارند
آن است که مهادیو سر حلقهٔ دیوان آفاق بوده وجمیع دیوان اطاعت
بلکه طاعت وی لازم می شمردند از آنجمله شش دیو وسی عدد پری که باهر دیو
پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند و هریکی در وقتی خاص از اوقات
شبانروزی با آهنگی معین پرستش او میکردند نام راک و راکنی بر اسامی
همان جماعت مقرر کردید واوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت
و باقی از امیزش دو سه راک و راکنی تا شش راک وسی راکنی بهم رسید
وآن را بهارجا گویند وبهارجا از حساب وشمار افزون است حکم حروف
مفرده دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود این آمیزش و ترکیب
از تصرفات حضرت انسان است وبعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب خبر
اوستادان دکن چهل و نه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهارجاهای
مشهور وغیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایدهٔ نمود
چه ظاهر است که از نام تنها هیچ صاحب شوق بهره نگیرد و سامعهٔ اهل درد
از استماع آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راک و راکنی
اصلی که درین مقام ناگزیر افتاد اکتفا نمود و اسامی شش راک این است
اوّل بهیرون دوّم مالکوس سیّم هندول چهارم دیپک پنجم سری راک
ششم میگهه راک چون دراسامی راکنیها روایات متنوع است بدانچه
ممتاز یک طایفه بودمی پردازد اسامی راکنیهای بهیرون اوّل بهیروی
دوّم مالسری سیّم نت ناراین چهارم پت منجری پنجم للت اسامی راکنیهای
مالکوس اوّل مالی گورا دوّم کهنباوتی سیّم مارو چهارم رامکلی پنجم
کن کلی اسامی راکنیهای هندول اوّل بلاول دوّم تودی سیّم

دیک کهده چهارم کند هار پنجم مدماده اسامی راگنیهای دیپک اوّل
دهناسری دوم کلیان سیم پوریا چهارم کدارا پنجم دلیسی اسامی راگنیهای
سری راک اوّل گوری دوّم ککب سیم بهیم چهارم گوجری پنجم اساوری
اسامی میکهه راک اوّل سده ملار دوّم کامودی سیم بنگال چهارم گوند
پنجم ملکو دو پسران بسیار با نها نسبت کنند ما دهونل که یکی از ثقات این فن
بود بر آن رفته که هر راکی پنج راکنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم
در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بما دهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده است
و بطور این جماعت هفت سُر است که آن را سبت سر گویند و گویند در نوع بشر
هیچیک از متقدّمین و متأخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصهٔ
دیوان است و درین هفت سر مقامات است که آنرا گرام گویند اما در
انتقال راک از دیوان بانسان دو روایت است طایفهٔ گویند که در ایام
پیشین دیوان را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را
از آنها در آن هنگام فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورّخان
که گفته اند کیومرث راکه اوّل پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر
با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن
هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان
مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند و احیاناً
بر آحاد و الناس ظاهر می شدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای
دیگر دیولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند
و مدتهای مدید و عهدی بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا ...
گرت گویند در مدح مهادیو و پسر لطیفش گیفس نام داشته و دیگر دیوان
ساخته بیت پرستش میخوانند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول ... رسم

بود وآن راگیت وسنگیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین
یک دهر بیت مشتمل بر ماجرای نایک ونایکا یعنی مرد وزن بزبان گوالیار تصنیف
کرد ودر بهیرون راگ بسته بحضور نایک چرچو که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آن را نه پسندید ودر اندیشهٔ دور ودراز افتاد پس از ساعتی که
سر برآورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است
نایک را در محل تحسین وآفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک گفت چه جای
تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی
چه با اینهمه تصرّف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد وزن
آمیخته کردد ودر عبارات سریع الفهم اداشود این طریق دشوار را کیست که
رغبت نماید ونیز آگاه باش که گناهی عظیم از تو سر زده که عبادت را بلذت
بدل ساختی وبحکایات عاشقی ومعشوقی برآمیختی بسا مردم تن پرست باشند
که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند واین معنی سرمایهٔ فسادهای
عظیم کردد ومعصیتهای بزرگ از اهل عالم سر زند راجه خجل کردید ولیکن آن
دهر بیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت واکثری در تتبع راجه دهر
بیتها ساخته هنگامهٔ نشاط گرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علاجی
ندیده بتصنیف دهر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور ومعروفست
و پس از مدّتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهر بیت را که مشتمل
بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصراع مقرر نمود ودر آهنگ نیز تصرّفی
کرده رنگین تر ساخت وبخیال وچٹکله موسوم گردانید ولیکن گفتگوی
مجاز صریح تر نمود چنانکه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش را
بجانب حقیقت نتواند برد وبعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد
گردید نایک گوپال که در علم سنگت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت

دعوی برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید و گویند که هزار و هفتصد پالکی سوار باوی بود هر شهری که میرسید حاکم آنجا هرچه از نقد وجنس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پای تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت درمیان آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت نایک کوپال سنگیت بخواند و خواجه از کمال فراست قانون آن را بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین برروی کار آورده و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل....... درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک بقدرت کاملهٔ ایزدی معترف شده متوطن گردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود این است شمهٔ از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را بعد از صحبتهای ثقات این فن و مطالعهٔ کتب معلوم شده بود اما صورت صوت و آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصهٔ قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال این علم از همین راه است که بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم و درین علم مغلوب والعلم عند مقلب القلوب

ملا محمد طاهر کشمیری غنی تخلص داشت و این اسم را صفت ذات خود ساخته درعین بی دستگاهی بکمال جمعیت میگذرانید همواره چون زمرد

ملا محمد طاهر کشمیری

بآب خود سرسبز بوده از شان ابروشوکت دریا فراغت داشتی
و برنگ مروارید در صدف زاویه بپاس آبرو مقید بودی اشعارش
مانند گلهای کشمیر همواره با طراوت معنی و طرز کلامش چون کلام
خوبان پیوسته با حلاوت واردات او رامعنی خاص بسیار است
و مضامین تازهٔ بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود بمد طبع درّاک
در فنون و علوم بر اوستاد چیره دستی مینمود هرگاه شیخ را مسئلهٔ
مشکل شدی از وی استفسار نمودی امّا مرغ روحش در عین شباب
بسرپنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استاد
سبقت گزید با این ضیق فرصت آنچه از طبع وقّادش سر زده بود امروز
در ایران و توران وسواد هندوستان بر افواه و السنه جاری است
و این بیت از غیب دانیهای اوست نظم

نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد		که بعد از مرگ آهو نافه بیرون میدهد بو را

محمد علی ماهر متبنای میرزا جعفر معمائی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد
گردید در تاریخ وفاتش این قطعه نظم کرده است

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی		غنی سرحلقهٔ اصحاب او در نکته دانی شد
تهی چون کرد بزم شیخ را گردید تاریخش		که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی شد

گویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر دعوی کرد که شعری که از
یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید بی معنی است چون غنی
شنید این دعوی از وی پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فهمی
عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از آن هیچگاه
با خان مذکور ملاقات نکرد از زادهٔ طبعش این غزل ثبت شد

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را		کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را

اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو
که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را

به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جا را

شکست از بهر در و دیوار می بارد مگر گردون
ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را

اگر لب از سخن گفتن فرو بستیم جا دارد
که بود از نزاکت تاب بستن معنی ما را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیدهاش چشم زلیخا را

شیخ منعم لاهوری

فضایل الکتاب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است بعد از تکمیل خویش بملک بنگاله عبور نموده منظور نظر ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع گردید و بمدد طالع بلند سر آمد مدح سرایان گشته مورد صلات گرانمایه شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر از کجرویها طرح دیگر انداخت و بر شاهزادهٔ مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت بی نظیر بود شکستهای پی در پی افتاد شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی چند همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش بکجا کشید و بر جان و تنش از انقلاب روزگار چه رسید از غزلیات اوست

از خندهٔ لبش تا نمک خوان نمک شد
در شور شد اشک من و یاران نمک شد

چاک دل من دید و لبش کرد تبسم
امروز لب زخم زباندان نمک شد

ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیدیم
زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد

از چشم من امروز رود بر سر دریا
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد

از شرم شدم آب که در خانهٔ چشمم
عکس لب میگون تو مهمان نمک شد

از حق نمک داغ دلم چشم نپوشید
تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد

بربا دلب لعل تو از داغ جگر سوز
دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد

رو داد بدیشان غزل پر نمک امشب
یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد

ملا صبحی

ملا صبحی اصلش از کشمیر است بکمال فضل و نهایت خوشگوئی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدة العمر بر همسران چیره دستی نموده نوبت سخن سرائی بدیگران حواله نمود از اوست

چو از طوفان اشک کار رود سیلاب در دریا
معلم افکند اوراق اسطرلاب در دریا

بکام فتنهٔ دوران مدد از آسمان جستن
بدان ماند که گیری دامن گرداب در دریا

ندانم از کدامین باده سرخوش شد حباب آخر
که با این شور نگشوده است چشم از خواب در دریا

زبس کاهیده ام از تشنگی بی او عجب نبود
اگر چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا

سر زلف درازی سایه افکنده است در چشم
باندازی که صیاد افکند قلاب در دریا

ملا فطرت

ملا فطرت نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهر است ملک ایشان در میان ولایت هندوستان بر شمال سر برجی افتاده قلعهٔ رهتاس که برلب دریای جیلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ روزگار شیر شاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فاخره میگردانید گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه کرور روپیه را جواهر گرانبها بروی نصب کردیده و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود شعرای پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات آوردند از آنجمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد

صبحدم کز فیض گشتم همنشین آفتاب
نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب

شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه
ثانی صاحبقران کامد قرین آفتاب

معجز وصف سریرش بین که مکارم بذوق
تخم گلهای مدیحش در زمین آفتاب

تخت شاهنشاه ما زآب گهر پیدا کند
موج دریای خجالت بر جبین آفتاب

صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشاه
چون ید بیضا بود در آستین آفتاب

روی او رنگ شهنشه زآب و تاب لعل و در	خیر کی بخشد بچشم دوربین آفتاب
خوبی اعجاز مدح شاه را نازم که ساخت	از بلندی معنی من دلنشین آفتاب
شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد	تا بود رخش فلک در زیر زین آفتاب

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سریر مکلف بکمال حشمت ونهایت تجمل نشسته فرود آمد و دوگانه بخضوع وخشوع تمام بجا آورده زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج وآبنوس بود واو بر آن تخت دعوی خدائی میکرد گواه باشید که من برین تخت مرصع دعوی بندگی دارم حضار مجلس از فضلای نامدار وامرای عالی مقدار متفق اللفظ بدعای از دیاد عمر وشکر توفیق پادشاه اسلام زبان بگشادند القصه چون نوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان قصیدهٔ در مدح گفته بسمع مبارک رسانید وبعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد وبتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشعر میل ندارد واین صنعت را فعل عبث می شمارد فرمود ما بدولت میخواهیم که بعد ازین گرد این اندیشه بگرد خاطر تو نگردد سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته ازین کار توبه نمود وباقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در شهور سنهٔ هزار وهفتاد ونه از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیدهٔ مذکور بطریق یادگار قلمی گردید

آن کیست کو زحقهٔ لعلت نشان دهد	درخواب اگر دهد بطریق گمان دهد
آب حیات خضر که عمریست جاودان	تا کی زحسرت لب لعل تو جان دهد
فکر سخن طراز که خضریست فی المثل	خود در عدم رود چو نشان زان میان دهد
ابر قلم که آب سیه میچکد ازو	رنگ سخن زوصف رخ گلرخان دهد

قد تو در خرام بگلگشت بوستان — صد پیچ و خم ز شرم بسرو چمان دهد
آنجا که اوست نالهٔ عاشق کجا رسد — کر بال جبرئیل بمرغ فغان دهد
از چشم جان ستانش چو خواهم حیات تو — مژگان جواب من بزبان سنان دهد
کر دل ستاند از نگه عشوه آفرین — صد دل عوض ز طرهٔ عنبر فشان دهد
چون شیشهٔ شراب که با محتسب دهند — کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد
نازم بچهره ات که بهنگام می ز عکس — رنگینی بهار بفصل خزان دهد
هر چیز را بجا صفتی آفریده اند — کی سرمه در گلو اثر زعفران دهد
من خود بدرد یار خوشم ورنه روزگار — کی این قدر الم بدل شادمان دهد
چشمش بابروان و مژه گشت عالمی — کس ترک مست را ز چه تیر و کمان دهد
زلفش مزوری است مکن اعتبار او — از عشوه گر دلی بتو شب درمیان دهد
مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب — یاد از طراوت سخن باستان دهد
مرد آن بود که گر همه عالم بدو دهند — دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد
ما جان بنقد مهر و وفا داده ایم و بس — دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد
شاید مراد من که نخواهم ز آسمان — اورنگ زیب عادل گیتی ستان دهد
شاهی که از برای سر دشمنان دین — بهر نثار گوهر تیغ یمان دهد
بهرام صولتی که ز هیبتش سپهر گریز — گردون عنان خود بره کهکشان دهد
تا ارض بر سکون و سما در تحرک است — تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد
زیبنده باد بر سر اورنگ سلطنت — تا ابر و مهر رونق دریا و کان دهد

شیخ محسن فانی

سالک مسالک نکته دانی شیخ محسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش گو و خوش صحبت بوده حکام کشمیر بخانه اش میرفتند چندی در صوبهٔ اله آباد خدمت صدارت داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود صاحبقران ثانی توجه تمام بحالش

مرعی میفرمودند امّا چون فتح بلخ بردست سلطان مرادبخش اتّفاق افتاد
و ندر محمد خان تخت نشین آنجا جریده بکریخت و اموال وی منضبط شد
در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند
از آن روز از نظر پادشاه افتاد و بی منصب شد و از خدمت صدارت
معزول گردید امّا سالیانه فراخور حالش مقرر گشت بعد از آن تا آخر عمر
از کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشتی و اکثری
از شاگردانش ساده رو بودند در میان باغچه حویلی نشیمنی مربع با حوض
سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و هنگام نصف النهار در آنجا
می نشست و یکیک شاگرد بنوبت بجهت سبق میرفت گویند شیخ را با یکی از اولیهای
کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بوده است
دلبستگی تمام بود از اتّفاقات هم در آن ایام ظفر خان ناظم کشمیر نیز با وی
تعلق خاطر پیدا کرد و هر چند او را بنقد و جنس فریب داد خاطرش بجانب
خود مایل نیافت آخر از وا سوختنیها غزلی در هجو نجی و شیخ محسن
گفته شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

خفته را بیدار سازد باد دامان نجی	مرده را در جنبش آرد بوی نعمان نجی
لتهٔ حیض نجی شد شمله دستار شیخ	رشتهٔ تدبیر او شد بند تنبان نجی

در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا
مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنابر ملاحظه حکومت ظفر خان
ناشنیده انگاشت و خاطر بجواب آن فرو د نیاورد رحلت شیخ در سنهٔ
هزار و هشتاد و یک اتفاق افتاد این چند بیت از قصیدهٔ وی که در
مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندی
در آن درج نموده و بطریقی آورده که زیبنده و خوش نما است

نوبهار آمد بسیر گلشن هندوستان
زیبد ار طوطی بجای پر برارد برگ پان

چشم مردم از سواد هند روشن میشود
گو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان

در چمن هر صبح مینا بر کند راگ بسنت
نیست طوطی را بجز گلبانگ چون بلبل زبان

بسکه دارد در چمن میل گرفتاری بسرو
زیبد ار قمری ز طوق خویش بندد آشیان

چیره میگیرد چو نرگس دست گلچین را بزر
لاله می بندد حنا چون گل بپای باغبان

شب ز شبنم تار جهتیلی بگردون افگند
تا تواند شد حریف شاه هندوستان

باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار
شد همه صحن زمین همرنگ بام آسمان

چشم نرگس از سواد هند روشن میشود
گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه دان

گرچه گلها هم غزلها خوانده در وصف بهار
لیک نبود در چمن چون سبزه کس رطب اللسان

بسکه سوسن میکند یاده زبان وصف چمن
دور نبود گر ز حیرت غنچه را وا شد دهان

تا لب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار
جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان

سیم و زر را وام میگیرد ز جهتیلی و بیل
نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران

پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او
گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان

از هوای کرم در هندوستان خود باک نیست
بر سرش تا سایهٔ بال هما شد سایبان

نیست تنها بار بردار وقار او زمین
بسته گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان

جزیه از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود
همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان

هیچکس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست
شد ز دود مطبخش آباد چندین دودمان

در زمان دولتش نبود عدو هم بی نصیب
میکشد در چشم دشمن سرمه از میل سنان

میر رضی دانش

میر رضی دانش از تربیت کردهای شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است و بدستیاری استعداد و پایمردی طالع در محفل همایونش راه داشت گویند شاهزادهٔ مذکور در جایزهٔ حسن مطلع این غزل که مرقوم میگردد یک لک روپیه میر مشار الیه عطا فرموده غزل این است

موسم آن شد که ابر ترچمن پرور شود | نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود
تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بها | قطره تا می می تواند شد چرا گوهر شود
نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است | بی دماغم کاش ازین یک پرده نازکتر شود
ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم | می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود
راز پوشیدن نباید دانش از بی باک عشق | در میان انجمن پروانه خاکستر شود

محمد مقیم فوجی

محمد مقیم فوجی اصلش از خطهٔ متبرکهٔ شیراز است چون همواره نوکری سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرار داده فکری در کمال پختگی داشت مداح وندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ عرف میرزا خان بیک شاه شجاعی بود و مورد صلات گرانمایه میکردید امّا در اواخر شباب بعد از آنکه ثروتی تمام بهمرسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی گلگشت مصلّی وآب رکناباد دامنگیر وی گشته برخصت میرزای مذکور بمقصد شتافت وبعد از ادای حج وعمره وزیارت مزارات متبرکه بوطن رفت امّا از آیندهای آن صوب باصواب چنان ظاهر شد که مدّتی قلیل در آن دار بی وفا مقیم گشته مسافر ملک بقا گردید این غزل از جملهٔ اشعار او ثبت گردید

بی وصف توای سلسله پیوند بیانها | کوتاه ز دامان سخن دست زبانها
در وادی شوق تو نیاید دلیلی | برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها
آن را که بسودای تو در باخت دل و دین | سرمایهٔ سود و جهان است زیانها
آنها که بعقل از تو نشان می طلبیدند | پیراهن مهتاب نمودند کتانها
یوسف صفتان نیز ببازار نکوئی | از گرمی سودای تو در بسته دکانها
دست طلب شاه و گدا در خور همّت | از سفرهٔ احسان تو آراسته خوانها
فوجی خبر از سرّ حقیقت نتوان یافت | بر روی یقین پرده کشیده است گمانها

شیخ محمد سعید قریشی

مرکز دایرهٔ راست کیشی اسعد خلق شیخ محمد سعید قریشی بیان

صوری وشرح حالت معنوی و ذکر وسعت مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز مکارم اخلاق و ادای کشادگی پیشانی و تقریر بی تعیّنی وقت و تحریر استعداد سخنش زبان قلم و قلم زبان برنتابد اصلش از معمورهٔ متبرّکهٔ مولتان است همواره بمدد بخت بلند و یاوری طالع ارجمند محسود روزگار بود در عنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردیده بصوبهٔ احمد آباد گجرات رفت و کمتر مدّتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود چنانکه هیچگاه سؤلش نامقبول نگردیده در مدح سلطان قصاید غرّا گفته و در جمیع اقسام سخنوری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت بجرای شاهزاده میرفت داروغهٔ غسلخانه که یکی از جبله‌ها بود راه نداد شیخ این رباعی نوشته فرستاد

ای شاه جنابت چو جناب الله است	هر حکم تو چون حکم کتاب الله است
این جبله دیو فعل منّاع درت	ابلیس صفت مانع باب الله است

سلطان را مذاق سخنش مطبوع افتاد و فرمود که غیر از محلّ زنانه در هر جا شیخ بیاید مانع نشوند صفای روزمرّه و طرز کلام شیخ آنچنان بود که با هر کس از ملوک و خوانین و آحاد النّاس لمحهٔ صحبت میداشت فریفتهٔ وی میگردید حاضر جوابی و بدیهه گوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده بروز عید الضّحی گوسفندی بدست خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه مقرّر است باز مانده بود سلطان ساعتی در آن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید و شیخ فی البدیهه این بیت بخواند

عید قربان است و میخواهم که قربانت شوم	همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم

و همچنین نوبت دیگر بروز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای مجرای رفته بود چون نظر سلطان بر وی افتاد فرمود که در تهنیت عید چیزی گفته آید و حال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که با سلطان

از ادای دوگانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که ای صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذی سفید در جیب بود برآورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب مایل است در همان تمهید بداهة غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میدید و این ابیات رنگین میخواند

نظم

روز عید است لب خشک می آلود کنید
چارهٔ کار خود ای تشنه لبان زود کنید

دیر گاهی است که از دیر مغان دور تریم
زود باشید و بکف جام زر اندود کنید

حرف بی صرفهٔ واعظ نتوان کرد بگوش
گوش بر زمزمهٔ چنگ و نی و عود کنید

هست بهبود شما بندگی شاه مراد
بهتر آن است که اندیشهٔ بهبود کنید

شیوهٔ صدق چو سرمایهٔ هر سود بود
هست امید که زین شیوه بسی سود کنید

پدرش یافت ره از طالع مسعود سعید
سعی در یافتن طالع مسعود کنید

چون غزل بتمام رسید فرمود کاغذ را باید دید شیخ بالضروره همان کاغذ سفید بدست داد سلطان کاغذ نانوشته دیده متحیر شد و فرمود که مگر شب فراموش کرده بود دید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت بلی القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار شعبدهٔ دیگر انگیخت و حضرت صاحبقران ثانی براستماع غفلتهای شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمدهٔ روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاش مقرر نمود و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر گردید که از صلاح و صوابدید مومی الیه در کلی امور سرمویی تجاوز و انحراف جایز ندارند چون علی نقی بملازمت سلطان رسید روز اول صحبت وی ناچاق افتاد و ساعت بساعت غبار خاطر با بلندی گرای بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهدهٔ این حال روزی چند خون جگر میخورد

وآخرالامر تاب نیاورده دو قطعه دستک بطرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ نوشته روزی درخلوت بنظر سلطان درآورد و گفت همین ساعت بر یکی ازین دو دستک مهر باید کرد والا بدین خنجر که در کمر دارم خود را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستادهٔ پادشاه میدانست لاچار بر دستک شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمدآباد برآمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرض داشتی درجواب نوشت و این غزل در ضمن عبارت درج نموده

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما	پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو بجز پا فتادگی	ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما
در دم که بار قیب تو خاطرنشان کند	جز تیر بی خطا که برآمد ز شست ما
دل بسته در خیال میان جان بلند زلف	سد سکندری شده این بند دست ما
فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید	ما و سر نیاز و بت خودپرست ما

باقی مضمون عرض داشت ازینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه جهان آباد رسیده بنا برخواهش سلطان داراشکوه چندروز برای مصلحت نوکری سرکارش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر شاه با وجود منصب قلیل تقربی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسد خان دیوان اعلی وغیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت می افتاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دربار پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص ورزید و چون جانبین صفای طویت محقق بود هیچگاه غبار خاطری سنک راه اتحاد نگردید و بعد از واقعهٔ والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنه هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز پنجشنبه اواخر رمضان سنه هزار و هشتاد و هفت در هنگامی که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نمود و در مقبرهٔ عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت نظم

زیر ابر اجل جمال نهفت — آفتاب کمال و دانش و فضل
زنده را مرثیت ندانم گفت — او چو جان بود و جان نمیرد و من

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم این قصیدهٔ عبرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا زادهٔ طبع اوست

زبهشت جنت اگر نیستی دلا مأیوس — باین سرای سپنجی چه گشتهٔ مأنوس
جهان کهنه بود پیر زال شوهرکش — که وانموده بچشم تو چون خجسته عروس
به بی ثباتی دنیا گرت شکی باشد — بخوان حکایت اصحاب کهف و دقیانوس
یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین — همیشه چند توان بود کودن و کابوس
قیاس خویش ز حال گذشتگان مسکین — که هر یکی بجهان داشت دولت و ناموس
بزیر کوس نگون فلک بصد غلغل — نواختند ز دعوی به نوبت خود کوس
چو دود گرم گذشتند زین رواق کهن — ز بودشان اثری هم نمیشود محسوس
کجا سلیمان و آن خاتم همایونش — که برد از کف او صخر جنی منحوس
نه تخت ماند و نه تاجش ز انقلاب زمان — کشید آنچه کشید از جفای چرخ لبوس
ز سلب ماهیت خویش بود یکچندی — میان ماهی گیران ز سلطنت مأیوس
دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام — زمانه رام شد و تخت و دولتش مأنوس
کنون ز سلطنت و دولتش نمانده بجای — بغیر قصه و افسانه های پر افسوس
کجا برفت کیومرث شاه جمله کیان — چو کیقباد و چو کیخسرو و چو کیکاوس
کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان — چو هرمس و چو بقوماجش و چو بطلیموس
کجاست رستم و اسفندیار رویین تن — کجاست سام و نریمان و بیژن و الکوس

کجاست گنج فریدون و مار ضحاکی — کجاست کسری و پرویز و نرسی و سیوس
کجاست خسرو و آن گنج هشتگانهٔ او — چو گنج سوخته و گنج گاو و گنج عروس
چه رفت بر سر گردان ز گردش دوران — که بوده اند همه صاحب سنان و دبوس
بجز فسانه نمانده ز بوعلی اثری — بغیر نام نیابی نشان ز جالینوس
همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند — بغیر ذات خدا وند قادر قدوس
اجل چو عاقبتش بیضه بشکند بکلاه — ز تاج شاه چه فرق است تا بتاج خروس
هزار ننگ ز اورنگ خسروی دارد — بهوریای فقیری کسی که کرده جلوس
کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت — بزند کالی آن مرده دل هزار افسوس
بچنگ باز اجل عاقبت چو دراجی — چو کبک چند خرامی بجلوهٔ طاوس
گرت هواست که خاک درت ملک بوسد — بیا و خاک در مشهد مقدس بوس
چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون — بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس
امام ملک و ملک جن و انس را رهبر — امیر ملک خراسان و شاه خطهٔ طوس
علی موسی کامد چو مهر و مه بی شک — کمینه بندهٔ او شاه زنگ و والی روس
زهی کریم نهادی که طبع فیاضش — زبهر حل لغات اهل بود قاموس
کجاست بی سروپای تو را سر دستار — که پشت پا زدهٔ اوست افسر کاوس
بگرد مشهد پاک تو گردم از سر شوق — که جن و انس براهش نهاده اند رؤس
ز اشتیاق قنادیل روضهٔ تو بود — دلم بسینهٔ سوزان چو شعله در فانوس
سعید هر دو جهان گشته ام ز بندگیت — غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس
بنامرادیم ار یک نگاه لطف کنی — کنم بدولت و دین بر سریر جاه جلوس

و این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بو الهوس هوس بهوس — مرو چو مرغ اسیر از قفس قفس بقفس
بغیر یاد خدا هر نفس که میگذرد — ندامتی است مرا زان نفس نفس بنفس

گذشت

حدیث او ز زبان جرس جرس بجرس		گذشت قیس حزین و هنوز میگوید
کند سخن بزبان مگس مگس بمگس		رموز بدمنشان بد منش نکو داند
با آزمودن گام فرس فرس بفرس		بهم بسنج سعید احسن که می تازند

علما در تعبیر خواب

اصل اول

عنوان اول

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند مهارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی اگرچه این معنی وابسته بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب متداوله برروی کار آورده اند شمه از آن بتقریب سخن در مطاوی دو اصل و چند عنوان مذکور میگردد و سطور والی الله تصیر الامور اصل اول در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن این علمی شریف است و معجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما آنچه طالب این فن را ضرور بود در ضمن دوازده عنوان ذکر نموده آید عنوان اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط صحت آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از الطف اجزای بدن حاصل آید و بواسطهٔ او در اعضا حس و حرکت پیدا گردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

وبیداری عبارت است از آن وچون آن بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر
تعطیل راه یابد و خواب عبارت از آن است وموجب عدم توجه وتردد از ظاهر
بدن یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد وطبیعت
از برای بدل اخلاط مایتحلل به نضج غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری
چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد وبخار از معده بدماغ صعود کند
وباعضا فرود آید پس مجاری ممتلی گردد وروح را مجال نفوذ وتردد بظاهر
بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا
بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود وبر مغیبات مطلع گردد یا بسبب
آنکه قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی ویا از تالم او بفوات چیزی
در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد وبحافظه که بمثابهٔ خزانهٔ
اوست سپرده وچون در بیداری بنا بر اشتغال حواس ظهور آن صورت
او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد یا بواسطهٔ آنکه مزاج
روح متغیر شده باشد ویکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته وقوت
متخیله تابع وی گردیده ودر غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلاً اگر غلبهٔ حرارت بود آتش بیند واگر برودت مستولی باشد برف وسرما
وژاله واگر رطوبت باران وسیل ودریا واگر یبوست کوه وسنگ پریدن
درهوا ومانند آن وازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد وسه قسم اخیر
خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام یعنی خوابهای
پریشان شمارند اما قسم اول بر دو نوع شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد
واین از آثار رحمت الهی بود که بوقت فروماندگی بنده را بدان هدایت کند
چنانچه جالینوس گفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که
داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم

که شخصی نزد من آمد و گفت رگی که درمیان خنصر و بنصر است از دست چپ
بگشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ بگشودم
و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل آمد و همچنین وقتی جامع
این تالیف را خارش و درد صعب در کف پا عارض گشت و هر چند که در پی
اطبا و جراحان گردید نفعی ندید چون کار باضطرار رسید شخصی در واقعه طلائه
فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود و در عرض
یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج
دارد و خوابهای انبیا و اولیا و حکمای کامل بیشتر ازین دو قسم بود چه در آنجا
اضغاث احلام راه ندارد و لهذا قائل ینام عینی ولا ینام قلبی
علیه الوف التحیة والتسلیمات فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین
جزءا من النبوة وجه اینکه نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مومن را
یک جزء از آن فرمود آن است که مدت نبوت آن حضرت بیست و سه سال بود
از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بر سبیل رؤیا معلوم میفرمود و بیست و
دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بر شش ماه قسمت کنند
چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد و در کتب تعبیر آمده
که از شرایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جادهٔ اعتدال
منحرف نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر بستر نهد
و این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من سوء الاحلام واستجیر
بک من ملاعبة الشیطان فی الیقظة والمنام و باید راست گوی
باشد چه خواب دروغگو و شاعر طامع و منجم را از یاد دت اعتباری نباشد
و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیل و نهار بینند بصحت اقرب بود و از آن
زودتر پدید آید و خواب را در خلوت با معبر گفتن و اول روز تقریر دادن

وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم داند و در حدیث آمده من کذب
فی الرؤیا کلف یوم القیامة عقد شعرة وبا کسی کوید که دوست و عاقل
و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست و در روایات صحیح آمده که زنی بجناب
سرور انبیا آمده عرض کرد یارسول الله بخواب دیدم که دختر زادم وستون خانه‌ام
سنک است رسول صلعم فرمود ترا پسری شود شوهرت از سفر بسلامت باز آید پس
همچنان واقع شد بار دیکر زن مذکور همان خواب دید و بیامد تا از جناب نبوت مآب
پرسد آنحضرت را در خانه نیافت و در حجرهٔ رسول صلعم بایکی از زنان تعبیر پرسید
کفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی
سؤال کرد فرمود این خواب را از دیکری پرسیدهٔ کفت بلی یارسول الله فرمود
تعبیر همان باشد و اکر کسی واقعهٔ مکروه بیند بهتر آن است که با هیچکس اظهار
نکند و هرکاه بیدار شود از آن پهلو بکردد و آب از دهن بیندازد پس معوذتین
و آیة الکرسی بخواند و بکوید خیرًا لنا وشرًّا لاعدائنا و چون روز شود صدقه
دهد بدعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع کرداند عنوان دوم
در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین و حساب
و بهشت و دوزخ و مانند آن اکر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و علا بروی
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده عدل و
انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اکر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
شادی بوی رسد و اکر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و اکر دید
مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرک شود و نزدیک ملوک مقرب کردد
قال الله تعالی وقربناه نجیا و اکر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را
از کناه توبه باید کرد و رضای والدین باید جست و اکر فرشتکان مقرب را تازه
روی و فرحناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی منکشف کردد

عنوان دوم

و بی زیادت و نقصان در میان نهادن لازم داند و در حدیث آمده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعرة و با کسی گوید که دوست و عاقل و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست و در روایات صحیح آمده که زنی بجناب سرور انبیا آمده عرض کرد یا رسول الله بخواب دیدم که دختر زادم و ستون خانه ام سنگ است رسول صلعم فرمود ترا پسری شود شوهرت از سفر بسلامت باز آید پس همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید و بیامد تا از جناب نبوت مآب پرسد آنحضرت را در خانه نیافت و در حجرهٔ رسول صلعم با یکی از زنان تعبیر پرسید گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیدهٔ گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همان باشد و اگر کسی واقعهٔ مکروه بیند بهتر آن است که با هیچکس اظهار نکند و هرگاه بیدار شود از آن پهلو بگردد و آب از دهن بیندازد پس معوذتین و آیة الکرسی بخواند و بگوید خیرا لنا و شرا لاعدائنا و چون روز شود صدقه دهد و بدعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع گرداند عنوان دوم در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزدیک ملوک مقرب گردد قال الله تعالی و قربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه روی و فرحناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد

عنوان دوم

که این زمین را بکنند و از آنجا روان بگذشتند چندی از همراهیان فی الحال
بکندن مشغول شدند کلند بر زمین زدن همان بود و آب صافی خوشگوار
روان شدن همان این مجرم تفته جگر فی الفور بر لب آب بنشست و بهر دو دست
از آن ماءِ معین می آشامید تا کار بجائی رسید که هرچه در حلق فرو می برد
از بینی روان می شد و در تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد
که تمامی آب در آن می گنجید پس از آن واقعه در آمد و آن لذت در خود
احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان مزه و لذت سپری گردد بحق
الحق و کلماته و العارفین بجمال ذاته و کمال صفاته نوبت سیم با قدی بلندی
مایل و رنگ سبز و محاسن دو موی مشاهده نمود بالجمله مطلب در این درازنفسی آن
بود که چون از رویت اشکال متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت
فرمود که این اختلاف اشکال راجع به تنوعات احوال شماست و مبتدیان را
بدو حال این نوع بسیار افتد ولیکن منتهیان ازین اختلاف فارغند و بجز
صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا و نبینا شفیع
المذنبین و حبیب رب العالمین و علی آله الطیبین الطاهرین و سلم
تسلیما کثیرا دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد
اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی غیر متعارف فرود آید در آن موضع زیان
و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود
و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند
که در بهشت است و از میوهٔ آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری
و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیننده متدین باشد از جملهٔ معاصی
باز ایستد و اگر اهل دنیاست سفر دراز پیش آید و اگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل دین داری و باز آمدن از سفر بود اگر ببیند که در آنجا برنج گرفتار است

آن رنج و مشقت دنیا باشد و اگر قیامت بیند دلیل عدل پادشاه بود
در آن ولایت والله اعلم بالصواب عنوان سیم در دیدن انسان
واعضای او و آنچه از و بیرون می آید دیدن کودک خرد اگر معروف بود
دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبّر ملکی بزرگ شود امّا
کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت
و راحت بود کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را
بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب
بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی
و زن بکر تجارتی سودمند یا ضیاعی برومند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او نظام گیرد و اگر ترش روی بیند
در معاشش زحمت کشد اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شود
مخدوم برا و متغیر گردد و اگر بیند سر او از تن جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر
سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی
و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل افزونی مال و درازی
عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی او می تراشند
امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند
شوهرش طلاق دهد اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر
بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد و اگر بیند که
چشمی در دست دارد مالی نقد یابد امّا تاریکی چشم خود در خواب دیدن
یا روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد
و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد و اگر رود سلامت باز

عنوان سیم

نیاید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه در دست خود دیدن نشان حصول مال بود بینی خود را زیاده دیدن علامت جاه و مال بود و عمر و فرزند و نقصان بر عکس آن باشد و اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت برمیکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا از ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهدهٔ دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از و جدا شد دختر ش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر گوش را پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری شنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم دین باشد دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد که آن علامت وام و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را باریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آورد و اگر پسری دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را باریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال و دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن زیادتی معاونت بود ازین جماعت و قطع آن دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست خود را در نگار بیند در طلب معصیت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی باشد و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان زن دلیل دختر بود و شکم مال و فرزند بود و قبیله و تهی شدن شکم از روده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل

حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع و خانه جگر فرزند باشد
کلیه خدمتکار و معتمد بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل
تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی
آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری
یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی
قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود درازی ساق
عمر و معیشت بود هر چند آن را قوی تر و درازتر بیند عمر درازتر یابد و اسباب
معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده
یا شکسته بیند در رنج و مصیبت افتد قدم علامت مال و زینت باشد
اگر زنی خود را حایض بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن
پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت
افراط شهوت وی بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام از علمای
فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته
بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی بنهادی برخاستی تا
بول کند ابن سیرین گفت این زنی است در ستر و صلاح و بمرد میل دارد
او را بشوهر ده آن مرد تفحص کرد همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک
بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعد بن حبیب که در علم
تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلف شوند پس همچنان
شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که
از نایژه او خون می آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود عنوان چهارم در بیان
تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بروی طاری

عنوان چهارم

شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک هم چنین غسل کردن حاجت روا شدن از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت و تیمّم فرح از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول میشکافند کوفته خاطر گردد و اگر به پهنا می شکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب بیند دلیل شادی بود خندیدن غم آرد امّا اگر بواسطهٔ شگفتی بود که در آن وقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن هم همین حکم دارد و چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد شطرنج و نرد باختن مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و یا کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن نداند در کارهائی افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتب را نیز همین تعبیر بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت است امّا اگر با رود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد اگر بیند که با مردی مجهول صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا همنام یا همسر او

طلب باید چون ببیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد و اگر ببیند که بکارت بستد بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بجای کسیکه استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمهٔ مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی ببیند که او را ببند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر ببیند دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت روان بود منفعت یابد و اگر ببیند که او را کشتند عمر دراز یابد و چون ببیند که او را گردن زدند و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دار دبگذارد و یا حج کند و اگر ببیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر ببیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر ببیند که مرده در جامهٔ خواب وی خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت و امن و عدل و انصاف بود و اگر ببیند که مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا باهم جمع کند و اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر ببیند که اوراق مصحف میخورد اجلش نزدیک رسیده باشد و اگر ببیند که بانک نماز میگوید نه در وقت و نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر نماز با شرایط و ارکان بجامی آورد دلیل خفت و امن باشد از آفات و مقصودی که دارد بیابد و اگر ببیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بر وی مشتبه

کردد آنکس در حاجتهای خویش متحیّر شود و بدشواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از آفات دنیا و بازایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام نیک حاصل کردن حج کذاردن مقصود یافتن بهمه حال قربان کردن از اندیشه وغم فرج یافتن واکر زن بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد واکر بنده بیند آزادی یابد بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاصی یابد از حبس عنوان پنجم در دیدن جانوران اسپ ولایت و دولت بود و زن نیز باشد واکر خود را براسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اکر اسپ سیاه بیند دلیل ولایت وسیادت بود وکمیت زیادتی فرح واشهب صلاح امور دنیا وسمند یا زرده علامت بیماری اندک وابلق دلیل مشهور کشتن واکر بیند که براستر ماده سوار است عمر دراز یابد واکر براستر شخصی دیکر سوار شود بازن آنکس خیانت کند اکر خری با بار بیند از بخت خود منفعت یابد اکر خری را بر پشت کیرد از طالع مدد یابد اکر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد واکر بیند که شتری از عقب او می آید از بلائی احتیاط باید کرد چون کاوی باندازهٔ فربهی ونیکوئی آن در آن سال منفعت بدو رسد وتعبیر فراخی وتنکی سال بفربهی ولاغری کاو بود واکر بیند که کاوان زرد وسرخ بار برنهاده بی خداوند در شهری یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد اکر بیند که کوسفندان بسیار نکاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیکر بهایم خانکی همین حکم دارند آهو دلیل کنیزک بود وخرکوش زنی باشد که الفت نکیرد اکر کسی خود را در شب بیند بر پیل سوار بود مخذول شود واکر در روز بیند زن را طلاق دهد اکر شیران را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد وکر بجنکد از شیر هم

عنوان پنجم

ظفر بود و یافتن مقصود خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فرومایگان بود چون بیند که سگ جامهٔ او بدرید یا او را بگزید قصد خصومتی باشد از دشمن با او گربه نشان دزد باشد ولیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از او میخورد هرچه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه او را میگزید یا میخراشد بیمار شود در اسو همین حکم دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود گرگ پادشاه ظالم گفتار زن زشت روباه خویش مکّار و فریبنده باشد اگر بیند که روباه بازی میکند زنی را دوست داشته باشد بیابد کشف مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان سپید ضعیف باشد وسیاه قوی تر امّا اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار منقاد خود بیند سردار لشکر شود و اگر بیند ماری از سقف خانه فرو افتاده از پادشاهی رنجی بدو رسد مار اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر بیند که مورچهٔ بسیار از خانهٔ او بیرون می آید اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را منقاد کردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که از کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان برده و خادم باشد اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نا معتمد عنوان ششم در آثار

عنوان ششم

علوی و ماه و ستارکان و آسمان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و اینچنین
با میغ آمیختن با یکی از ایشان اگر بیند که از میغ پارهٔ بیافت یا بخورد
یا تصرّف کرد از حکمت بهره یابد و اگر بیند که میغ جملکی هوا فرو گرفت
رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه باوی بادی صعب یا صاعقهٔ باشد
برخلاف آن باشد باران چون عام باشد رحمت بود امّا اگر خاص
در محلّه یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریک می بارد
نعمت بود برف چون بهنگام نو بیند فراخی سال و نعمت باشد
و اگر بی هنگام بیند عقوبت و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد
تگرگ و یخ دلیل رنج بود امّا اگر بیند که آب یخ میخورد شادی بود
اگر بیماری رعد و باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام کذارده
شود و اگر محبوس بیند از حبس خلاص یابد اگر سیل بیند دلیل غم و دشمن
صعب باشد امّا اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و جمیع
آبها همین حکم دارد باد اگر بقوّت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص
که با آن تاریکی و گرد بود و اگر بنا خراب کند و درختها برکند دلیل
مصیبت بود در آن ولایت یا آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اگر بادی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی و صفای عیش
بود اگر روشنی بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود تاریکی بضد
آن بود و اگر نور یا آتش زبانه زننده بیند جنک و خصومت بود و اگر
بی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنک و فتنه باشد امّا اگر بیند
که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد و چیزی
برد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرّت رسد
و اگر آتش بردارد مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرح از غم

دیدن صاعقه توانگر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن
آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد و اگر بیند که در آسمانها میرود سفری
روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان افتد گناهی کند بزرگ اگر از آفتاب
روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یابد یا در خانهٔ خود بیند زنی
نیکو بدست آید و تاریکی ماه بضد آن باشد اگر زن بیند که ماه در کنار
او فرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مر او را بدست آید و در
کتب تاریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر قلعهٔ خیبر بگشود و صفیه را
برای خود اختیار فرمود بر روی او جراحتی دید از سبب ان پرسید
صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد
و گفت که میخواهی محمد بر ما دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن
طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار بزرگان آن ولایت
منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن عنوان هفتم در آثار
سفلی اگر بیند بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد
یا علمی که بکار دین آید لرزیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه و اگر بیند که
زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بمکر و حیله حاصل کند اگر بیند که او را
در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن و اگر
بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بر وی کشاده گردد
دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چون اندک بیند مال یابد و چون
بسیار بیند مشغول خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی
بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بلندی نشان رفعت بود و فرود آمدن

عنوان هفتم

بضدّ آن اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر
بیند که جملهٔ آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن
دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفات نجات
یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد
و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و عقاب
پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقّت باشد آب صافی
عیش خوش و عمر دراز و آب مکدر بضدّ آن جوی آب اگر بزرگ بیند
دلیل فرماندهی بود و یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن آب بخورد
از مال بهره یابد و جوی خُرد برین قیاس حوض و برکه زن یا خیر و منفعت
بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد و قلعه و حصار اهل دنیا را
امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه و سرای دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضدّ آن ایوان مرد بلند قدر
باشد برج جای خطر و آفت غرفه زن دین دار روزن ولایت و تجارت
اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند
خانه اش باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد بیل مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو
و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجهٔ بزرگ یابد
اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزّت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد
و مستراح خزینه بود اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود در حمام خوش
در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد بیند
و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری
و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن نشان تن درستی و عیش خود را در کعبه

دیدن

دیدن ایمنی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول
بود باز بسر عمل رود و در هر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر
مساجد مثل کعبه اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود
اگر روی بکعبه دارد جمله حاجت بطریق صواب برآید اگر خود را در گورستان
بیند در کاری افتد که دیگران از وی عبرت گیرند و چون خود را در تابوت
بیند اگر از دشمنی می ترسد بر وی ظفر یابد عنوان هشتم در باغ
و بوستان و درختان و میوها و مانند آن باغ دنیا باشد و خوبی و خرابی
آن بحال بیننده باز گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود
شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت حنا مرد عالم یا منفعت یا زن
شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نی شکر میخورد سخنی گوید که مردمانرا
خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است
برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوهٔ او
مال و منفعت بود و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد
انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر
در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب
مرد مؤمن باشد شفتالو و زردالو و خیار و آلو و خربزه هر چه زرد باشد
غیر از ترنج دلیل بیماری بود امّا اگر ترنج بسیار بیند مال و نام نیکو یابد
و اگر یکی یا دو بیند فرزند شود هر چه از میوهای ترش بیند رنج آرد
چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال
بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیزک بکر باشد و اگر اناری
یابد هزار دینار بدست آید درخت خیار مال اندک بود و درختان

عنوان هشتم

بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن
دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت و علم بود و اگر کشت
در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر
بیند که آن را میدروند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکنند
از مردی بزرگ منفعت یابد و چون بیند که میدروند و آنرا در خرمن
میکنند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که
از مشقت بدست آید برنج و کاورس همچنین و اگر بیند که ازین حبوب خشک
ونا پخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود و پنبه مال پایدار باشد
گل نرگس زن و کنیزک بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل
سرخ همچنین یاسمین شادی و خبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار
علامت مرد درشت و بدسیرت هیزم دلیل نفاق گزر در موسم خود
مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی و اندوه
چقندر خیر و منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه و بی موسم
پسندیده باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی
آرد بزور و حبوب که در ادویه ها بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال
حلال باشد عنوان نهم در معدنیات و هرچه از آن سازند دیدن زر
دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که درستی از زر یافت فرزند شود
و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دنیا و دین بود اگر پاره بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد نشان آفت و هلاکت
بود نقره مال مجموع بود و پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون
می آرد زنی بکر کند و اگر نقره بگدازد در خصومت افتد و گنج علم و منفعت
بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات

عنوان نهم

بود یا قوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و بجمیع
طوایف انام مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرّد و زبرجد مردی
شجاع دیندار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد
و علم و فرزند بود و مروارید منثور مال بسیار و خدام و میراث و اگر
بیند که مروارید را سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال
بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند باشد عقیق
عزّت و نعمت همچنین آهن دلیل مال و قوت باشد برنج مال
روی مال جهودان ارزیز مال کبران و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز
میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشهٔ سهل بود سرمه زیادتی بصیرت
سرمه دان زن باشد اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف
کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر مرد را ظفر و مهتری و باز رکانرا
سود و منفعت امّا اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر را انگشتری دلیل
فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان مال و ولایت است امّا اگر از زر
باشد و بی نگین مردان را پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی
بزرگ بود و اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد
باندازهٔ حال خود بزرگی یابد یا زنی توانگر یا فرزند شایسته یابد و اگر
بیند که نگین از انگشتری او بیفتد خلل بیند و اگر انگشتری از او
بستانند و یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا
شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میرود زنش با او خیانت
کند یا فتن فلوس عیش بود و خیانت نیز باشد عنوان دهم
در ادوات صناعت و آلات حرب و اسباب ملاهی قلم حکمت و امر
و نهی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن آبستن و خصومت

عنوان دهم

بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامهٔ او چکید و او نه از اهل قلم باشد
آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید دیگ زن بکر باشد آتشدان و تنور
زن محتشمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل
درازی عمر بود و پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه
و خصومت بی فایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر
در آن نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و یا از عمل معزول گردد یا زن را
طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند اگر بیند که موی را شانه
میکند معاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران
با خیر و منفعت باشد سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک
باشند دیدن خوان دلیل نعمت و فراخی معیشت بود و اگر بیند که نان
یا چیزی بر خوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری امین باشد یا عزم کاری
یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بدست بیند
گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود
بصلاح آورد و اندکی از آن دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند که بساط
بر زمین میگسترد دلیل درازی عمر بود و اگر می نوردد برعکس آن صندوق زن
خدمتکار و معتمد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب
ستر باشد پالان زن اعجمی بود کاهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان
بود علم مرد عالم باشد و امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد
علم سرخ دلیل شادی و سیاه دلیل مهتری بود و زرد علامت بیماری و علم
سپید مرد غیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت چتر نشان پادشاهی
و مرتبه باشد چتر و روغ دهل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و کرنای
می نوازد او را حادثه افتد کمان علامت زن باشد یا برادر یا فرزند و سفر

و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت
و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد
و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت بود سنان و دیگر سلاحهای
آهنی که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن و منفعت باشد
باندازهٔ قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
امّا اگر بیند که شمشیر از حمایل گسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد
یا ناسازی افتد هر کس خویشتن را مسلح بیند درمیان جماعتی که سلاح
نداشته باشند مهتر و مقدم ایشان گردد نرد و شطرنج دلیل کارهای
باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مستولی گردد

عنوان یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس و نظایر آن
نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بضد
این اگر نان گرده یا بدهزار درم حاصل کند نان بسیار علامت یاران
و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال
پادشاه ثرید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال باشد و خیر و منفعت
و شفا بود حلواهای صافی خوشی و عمر دراز باشد و بیشتر شیرینها همین حکم دارد
و تعبیر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول الیها
گفته شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک
و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه
و غم بود مگر روغن و مسکه خیر و منفعت باشد خمر مال حرام بود یا خصومت
و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد
با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر

عنوان یازدهم

آن بود آفت و بلا دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه آن را بوی خوش باشد دلیل شادمانی و نام نیک و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و جفت سازکار بود و بوهای ناخوش بضد این جامهٔ نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن شلوار زن باشد بند شلوار خدمتکار سرای جامهٔ سبز مرد دین دوست و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت و زرد علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر لباس رنگین زنان را نیک باشد و منفعتی بود که از پدر و برادر یا شوهر بدو رسد بارانی خیر و برکت بود نهالی و بالش عز و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتکار بود و جملهٔ چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد **عنوان دوازدهم** در خوابهای واقع و تعبیر معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی روان بود احبار و معبران عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکام در عهد او پدید آیند و همچنان بود موسیٰ در عهد او ظاهر شد وقتی نوشیروان در خواب دید که از جام زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن جام میکرد از بوزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همهٔ زنان که در شبستانند برهنه شوند پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از آنها از برهنه شدن تعلل میکرد دی از خاتونان خاص در حمایت او مبالغه میکرد چون بالزامش

عنوان دوازدهم

برهنه نمودند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرّین خاتون است و خوک
این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابو الفضل یعقوب بن اسحاق
منقول است که گفت مدّتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل
من مواجب جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد دبیر خود را
بفرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشته نزد من آورد من در آن
تامّل میکردم و بر نام هر که از و گزیر بود خط میکشیدم پس آن ورق را
بر بالین نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی بارها بر پشت بسته از سرای من
بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما آن
کسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود را برداشته میرویم من از خواب
در آمدم و دانستم که اندیشهٔ من خطا بود روزی همه بر حق است جلّ و علا
و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که سورهٔ اذا جآء نصر الله
میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسید از گناه توبه کن
چه این آخر سورهاست که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او
سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانهٔ خود رو وصیت کن که اجلت
نزدیک رسید قوله تعالی اذا ما وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابّة من الارض
تکلمهم آن شخص بخانه رفت وصیت کرد پس هانروز وفات یافت دیگر
مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن
سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون
تفحص نمود مادر خود را کنیزی خود خریده بود و با وی صحبت میکرد
و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست
دارد و دهان مردان و فرج زنان را مهر میکند از ابن سیرین پرسید
گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام

خوردن ومباشرت کردن باز میداری بار دیگر این چنین مکن دیگر مردی
بخواب دید که همه ستارکان از آسمان فرو ریخت موی سر وریش او فرو
ریخت وبعلت داء الثعلب گرفتار شد **اصل دوم** در بیان
علم فراست که آنرا علم قیافه نیز گویند وآن عبارت است از یافتن اخلاق
درون وصفات باطن انسان از اعضای ظاهره واشکال محسوسه تا اگر
بر حال شخصی غور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد
و چه کار مناسب است واین علم نیز قدیم است ابن عباس در تفسیر آیهٔ ان
فی ذلک لآیات للمتوسمین فرمود متوسمان دانندگان علم فراست اند چه توسم
طالب سمه است یعنی چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند وگفته اند
آیهٔ تعرفهم بسیماهم اشاره بدین علم است وبعضی مفسران بر آنند که آنچه
در حدیث واقع شده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله این فراست
نیز اشاره بعلم قیافه است ودلیل بر شرف این علم آن است که انسان
بالطبع شهرنشین است ومراد از شهر موضعی است که در آنجا مردم گرد آیند
یا مساکن آنها از چوب وسنگ بود خواه از کرباس وپشمینه ولهذا
گفته اند که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد از اختلاط وآمیزش با جنس خود
گزیر ندارد وچون بنا بر حکمت غامضهٔ ایزدی شر وفتنه بر اکثر طبایع
مستولی است ودفع شر از اخیار وابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن
واسرار کامن خلق است در ترک واختیار مصاحب ومعاون عظیم نافع بود
ودلیل بر آنکه معرفت آدمی ازین علم حاصل شود آن است که جماعتی که
اسب واستر وباز وچرغ وشاهین را ریاضت وتعلیم کنند چون از ین
حیوانات یکی را می بینند از مشاهدهٔ صورت وخلقت او حکم میکنند که
خوی نیک دارد یا بد وزود رام کردد یا نه وتعلیم وریاضت او تا چه حد خواهد

رسید

اصل دوم در بیان علم فراست

رسید پس هرگاه این معنی در بهائم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید
بود دیگر آنکه حکما و بزرگان بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل
نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده و از امام شافعی رح منقول است
که فرمود من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین فن
نوشته اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بمدینه می آمدم در یکی
از منازل بشخصی اشقر اللون و ازرق چشم و پیشانی بیرون جسته رسیدم
و این علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نا محمود شمرده اند چون او
مرا دید سلام کرد بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانهٔ خود فرود آورد
و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف
چارپایان مهیا کرد تا وقت خواب مرا بحکایات خوش میداشت و هر کسی را
که با من بود موضعی لایق وی مهیا گردانید من چون احوال مشاهده کردم
درین علم نا معتقد شدم و همه شب درین فکر بودم و چون بامداد در روانه
میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد
قصد مدینه کن و بمحلهٔ که آنرا ذوطی گویند خانهٔ محمد بن ادریس الشافعی
طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت مگر من بندهٔ
پدر تو بودم گفتم نه گفت یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه
خدمت نمودن و چندین زر نفقه کردن و ترا بی عوض گذاشتن مارا روا
ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن
تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی و پرستشی بدان تازه رویی که نا دیده
و نا شناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه که بدان وضو ساختی دو کرایهٔ خانه
و اجرت فراش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم
تا هر چه رضای او بود بوی داد از ان روز اعتقاد من درین علم قوی شد آنچه

عنوان اوّل

طالب این فن را ضروری بود بر سبیل اجمال در مطاوی دو عنوان ثبت میکرد
عنوان اوّل در بیان اخلاق مردم بسبب چکونکی صورت و الوان و اشکال
عضوها بدان علمک الله ما لم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمی است چه کمال
جسم آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیکر اعضا زیادت
اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال
درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیکر و دلیل برین سخن آن است
که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح و خجالت رنکهای مختلف بر روی
پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت
حادث کردیده است تا بسبب آن حال این رنک بر روی پدید آمده مثلاً در
حالت غضب رنکی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف
رنکی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر
بسبب تغیّر احوال باطن در عضوهای دیکر نیست و چون ثابت شد که دلالت
نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل
آن نمودن اولی است اکر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع
بطن اوّل از مقدم سر کوچک افتد و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن
بر وفق اعتدال نباشد و از آفت خالی نبود و اکر پیشانی نه کوچک و نه بزرک
و درهم کشیده بود دلالت کند بر قوّت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون
خشم کیرد بدین صفت شود و اکر پیشانی بزرک بود دلالت کند بر خشم
و سبعیت و اکر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن اکر موی ابرو
سیاه باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از
برای آنکه بسیاری موی از افراط مادّهای دخانی بود در دماغ و این معنی

دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبهٔ سودا سرمایهٔ غم واندوه باشد
واگر ابرو دراز بود وکشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبال چشم
وگوش دلیل بود بر لاف زدن وخودبینی اگر چشم بزرگ بود دلالت
کند بر کاهلی وبعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود وآن
سبب بلادت ونقصان فهم است واگر چشم بزرگ برجسته باشد نشان
جهل وسخنهای بی حاصل است واگر چشم در مغاک افتاده وخانهٔ چشم
فرو رفته بود علامت خست وبدطینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه این چنین است
پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته ونه
در مغاک افتاده امّا رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب بود
ودلیری چه هر کس خشم گیرد چشمش بدین صفت شود واگر ازرق بود یا سفید
یا زرد دلیل بددلی باشد واگر چشم ازرق بود وزردی با وی آمیخته
باشد دلیل بود بر اخلاق بد وگفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد
البتّه کارش مشوّش وپریشان باشد واگر بر گرد سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز وکشنده باشد واگر با این صفت در چشم نقطهای
سرخ باشد صاحبش خبیث ترین مردم بود واگر در چشم ازرق سبزی
باشد دلیل بود بر خیانت وبداندیشی واگر چشم روشن وبرّاق باشد
دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آن است که اشهل بود
چه این رنگ میان جملهٔ رنگها بهتر است ونیز چشم شیر که پادشاه وحوش است
وچشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود واهل عرب چشم را
به بیماری وصف کنند ودر چشم زنان این صفت را بغایت زیبا شمرند
اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری ودوست داشتن خصومت
وجنگ واین معنی از سگ اعتبار کرده اند واگر سر بینی بزرگ وپر

کوشت باشد مثل بینی کاو دلیل کمی فهم بود واکر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل قوّت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل
حماقت بود خصوصاً که باسطبری افتاده وآویخته بود ولب باریک علامت
بسیاری رنجوری وکثرت بیاری بود واکر لبها باریک بود وکشاده چنانکه
دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوّت بدن دندانهای باریک وضعیف
که از یکدیکر کشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف وسستی واکر بر روی
کوشت بسیار باشد علامت کاهلی ونادانی بود زیرا که چون روی پر کوشت
بود رکهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد بدین سبب روحی که موجب حسّ
وحرکت است در آن عروق ومجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم وعقل ناقص
شود وچهرهٔ خشک نشان فکر واندیشهٔ بسیار بود واکر روی سخت کرد باشد
دلیل شکستکی نفس بود ودنائت طبع وروی بزرک نشان کاهلی وروی
کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد وکم افتد
که زشت روی نیکو اخلاق وخوبروی بدخوی بود ازینجاست که حضرت
متمّم اخلاق علیه وآله الوف التحیات من الملک الخلّاق فرمود اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت وعبوس بود وکثرت
ضحک نشان ستیزه روئی واکر باخنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد
کوش بزرک دلیل جهل ونادانی ونشان عمر دراز بود کردن قوی وسطبر دلیل
قوّت غضبی وکردن دراز وباریک نشان ضعف نفس باشد وکردن معتدل
علامت بزرکی نفس وبلندی همّت بود وکردن کوتاه دلیل مکر وفریب است
آواز بلند دلیل شجاعت ودلیری ودلاوری باشد واکر بشتاب سخن راند
علامت خشم وبدخوئی بود واکر سخن آهسته وبادرنک کوید نشان بردباری
بود واکر کوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلّت فهم وکندی

حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت خاطر تهی گاه باریک دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان عفت و پرهیزکاری اگر هر دو رانش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن باید دلی قوی بس اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بدزبانی و رعونت قدم دراز و سخت پرگوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنهٔ باریک علامت شر و فتنه بود اگر انگشتان پای برهم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روئ اگر ساق سطبر و پرگوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس عنوان دوم

عنوان دوم

در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو خوی مختلف اند متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی محل توقف بود و لیکن این چنین نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد چه آنرا کالمعدوم گفته اند و اگر متفاوت باشند بحسب تفاوت حکم باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در گرمی و سردی و تری و خشکی و همچو احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال غذا و هوا و امصار و اقالیم آنگاه احوالی که از زنان و مردان اعتبار کنند و در آخر کار بر تمثال دیگر حیوانات و در حکم کردن بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبهٔ ظن است و شک نیست در آنکه هرچند بر یک چیز علامات و دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که بر یک دلیل و علامت که یاد کرده شد قناعت نکند و در تفحص دلائل دیگر سعی

وکوشش نماید دوم آنکه چون اصل درباب فراست دریافتن صور واشکال
و اصوات است وتفاوت درادراک این امور واقع پس باید که تا نیک
تأمل نماید وغور صحیح بکار نبرد بمدلولات آن حکم نکند وبمجرد علامات ظاهر
اکتفا نماید چه نقل است که در عهد حکیم افلیمون که واضع این صناعت است
پادشاهی بعلم وعقل موصوف وبشیوهٔ دین داری وپارسائی مشهور بود
ومعروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند وپیش
حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید واعضا واطراف آن را تأمل
نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این
سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند ودرین علم نامعتقد شدند وحکیم را بجهل
نسبت کردند وچون این حکم برپادشاه عرض کردند تعجب نمود وبرعلم حکیم
اعتقادش بیفزود وپس سوار شده نزد حکیم آمد واو را گرامی داشت وگفت
هر حکم که برصورت من کردی حق است ومن برهمان صفتم ولیکن بعلم وعقل و
ریاضت خود را ازآن کار باز داشتم سیم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض
بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت ونشان بددلی جمع باشد ترجیح
بعضی بر بعضی توان کرد بروجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد وبارعایت
این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد وعلم نجوم نیک داند تأثیر کواکب و
طبایع ومنسوبات هریکی ازآن تواند شناخت وبرآن عمل تواند نمود والله اعلم
بالسرائر والخفیات وهو خبیر بحکمة الامور والمنتهیات **محمد صالح کابلی**
فاضل مستعد وصاحب حال بوده وازسلسلهٔ نقشبندیه تلقین داشت
کسب سپاهگری میکرد وهمواره برلب دریای حقیقت متمکن بوده بشست و
شوی کدورت باطنی اشتغال مینمود با والد مؤلف مدتهای مدید دوستی
بزرگانه ورزید روزی وقت شام درگرمی شوق بجهة بانگ نماز برخاست

محمد صالح کابلی

چون

چون بکلمهٔ اشهد انّ محمداً رسول اللہ رسید پرتو جمال محمدی برآئینهٔ مصفای دلش تافت نعرهٔ قوی برآورد وچند حرفی زده بیهوش بر زمین افتاده عزیزان به نماز ایستادند وچند نفر بتعهد حال کرامت اشتمالش بگذاشتند چون مرد محفوظ بود فی الحال افاقت یافت وضو تازه کرد وبجماعت ملحق گردید حضرت ملا محمد صالح از فرط شکستگیهای نفس امّاره لفظ شکسته برای تخلص اختیار نموده بود این چند بیت از واردات خاطر اوست

کاری که باختیار کردیم	ترک همه کار و بار کردیم
باسنگدلان چو کار افتاد	از شیشهٔ می حصار کردیم
جادو چشمان چو دل ربودند	جان بر سر دل نثار کردیم
در وحدت دوست کثرتی هست	بسیار رجو دشمار کردیم
سر رشتهٔ عمر بود کوتاه	پیوند بزلف یار کردیم
آئینه غبار بر نتابد	از هستی خود کنار کردیم
بسیار قلم شکسته سر شد	تا نامه سیاه کار کردیم

محمد علی ماهر

محمد علی ماهر در فنون سخنوری مهارت نیکو داشت هر صبح اَنقدر گلهای مضامین رنگین از چمن طبعش می شگفت که در جیب خاطر و دامن فکر گلچینان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه ماه مطالب روشن از مشرق ضمیر منیرش طلوع میکرد که در مشاهدهٔ آن دیدهٔ روشن ضمیران خیرگی مینمود از مدتی فقر اختیار داشت و گوشهٔ قناعت را توشهٔ راه حیات ساخته بود امّا اکثری از امرای عالی مقدار صحبت او را خواهان بودند و بتلاشها دولت مواصلتش حاصل مینمودند ولله درّ قائله

آنکو بقناعت آشنا شد	منظور تعزّ من تشا شد
وآنکو ره حرص و آز پیمود	مقهور تذلّ من تشا شد

محمد علی در اصل ہندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش
در سرکار میرزا جعفر معمائی که از ثقات اہل ایران بوده است نوکر بود
و ہمواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد
و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطایف الحیل خاطرش را
از دین آباء بگردانید و بشرف اسلام مشرف نموده چون لاولد بود او را
متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت اما پس از
فوت میرزا جعفر بلباس فقر در آمده چون بوی تشیع در دماغش پیچیده
بود صحبت دانشمند خان که در مذہب خویش تعصبی بر چه تمامتر داشت
اختیار نمود و تا آخر عمرش با وی بود پس از رحلت او انزوای مطلق گرفت
و از خانه بر نیامد تا آنکه بخانهٔ گور شتافت وکان ذلک فی شهور سنة
الف و تسع و ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعا ست
فاضل متبحر بود در ہنگامی که علی مردان خان قلعهٔ قندهار را بعد د
طالع بملازمت صاحبقران ثانی پیشکش نمود ملا شفیعا برسم تجارت
بهندوستان آمد و آوازهٔ فضیلت وی بسمع مبارک پادشاه رسید
ملا عبد الحکیم سیالکوتی را که بهتر از و در ہندستان نمیدادند مباحثه فرمود
و سعد الله خان را که بشرف وزارت سرفرازی داشت متمیز ساخت
آورده اند که ہردو فاضل را در واو عطف و آیا ک نعبد و ایا ک
نستعین گفتگوی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آنروز پادشاه
بتربیتش متوجه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل
بمنصب پنجهزاری و خطاب دانشمند خانی سربلند فرمود گویند که خان مذکور
در آخر عمر بعلم اہل فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام و تحریفات آن جماعت
تکرار نمود و لله عاقبة الامور ؏ الحاصل چون اورنگ سلطنت و جهانداری

بوجود فیض آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر باشارهٔ دانشمند خان رسالهٔ مختصر مشتمل بر نظم و نثر رنگین در مدح پادشاه نوشته و موسوم بجل اورنگ نموده بنظر ایستاده های پایهٔ سریر خلافت گذرانید واین رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بسبیل نمودار قلمی گردید

کلکش زده دم ز نقطهای قلمی	زد بر قد خط راست قبای قلمی
هرگز نشود سفید زیرا که کشید	در چشم دوات توتیای قلمی

هرکس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد ولیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت با شعرها د ارباب آن التفات کمتر است و مذهب مصنف نیز در نظر بود بدیدن وشنیدنش میل نفرمود و محمد علی را غیر ازین رساله مصنفات بسیار است این غزل آبدار زادهٔ طبع شریف آن عالی مقدار است

زاهد ار با ما حریف باده و ساغر شود	زهد سرد و خشکش از یکجرعه گرم و تر شود
جای دشمن هم بود بر سفرهٔ اهل کرم	بی نمکدان نیست می هر جا که خوان گستر شود
باده نوشان را دهد می قوت طالع مدام	هر که بر سر میکشد ساغر بلند اختر شود
پاک بین را دشمن نظاره هم بینش فزاست	شمع را از پنبه نور چشم افزونتر شود
باعث قدر است پاس عزت خود داشتن	چون نریزد قطره آب روی خود گوهر شود
کار ماهر شد تمام از یک نگاه گرم یار	چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود

میرزا محمد بیگ حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص نیاز ور بود جوانی خوش طلعت پاکیزه روزگار بود در عین شباب مرغ روحش بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باوی نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد آباد گجرات چند روز در حویلی اقامت اتفاق افتاد که همسایه ها می گفتند

میرزا محمد حقیقی

در ینجا یکی از جنیان گذر دارد اما هیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب را بر طاق اخضری کشیده و هوای سیمابی چهرهٔ زمین را زنگارگون ساخته بود میرزا محمد بیک جام صبوحی زده با چهرهٔ که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرده این مصراع بخواند

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگست	حاضران در فکر مصراع دوم افتادند

ناگاه از گوشهٔ حجرهٔ ایوان ا در انجا هیچکس نبود از نبود آواز آمد

بمینای زمردگون می لعل	چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگست

بعد از آن در مدت اقامت آن حویلی دو سه مرتبهٔ دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد که احیانا طبیعت بر مصراعی بند میشد و از وی درخواست نمودیم فی الحال مصراع برجستهٔ رنگین میرسانید ولیکن غیر از آن مصراعی که میخواند حرف و حکایت دیگر نیامد **فائدة** بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات شمردن واجب است چه در قرآن مجید چندین جا جز آنها وارد شده خصوص در اول سورهٔ جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما نیز ظاهر است حیث قال تبارک و تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا الی آخره یعنی بگوای محمد وحی کرده شده بمن آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن پس گفتند چون بمیان قوم رفتند ای قوم بدرستیکه ما شنیدیم قرآنی شگفت یعنی چیزی عجب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران بر آنند که گروهی از جن در بطن نخله بملازمت حضرت رسول الثقلین رسیده و استماع قرآن نموده ایمان آوردند ماوردی ره گوید که جنیان نه تن بودند یا هفت یا سه از اهل نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از شیصان بودند و ایشان

فائده در وجود جنیات

اعظم و اکبر قبائل جن اند و تمام لشکر ابلیس از ایشان است و ایضاً در سورهٔ
رحمن آمده و خلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است
از زبانهٔ صافی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات
مذکور است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آن را هوای مشتعله
گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل
در بشر بالقای آب است در رحم تناسل در جن بالقای هواست در آتش
انتهی نیز علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طایفهٔ جن که بقدرت
کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارتورس نام داشت و کنیتش ابو الجن بود
چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود و
طارتورس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه الحال بعیش
و کامرانی روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکما سی و
شش هزار سال است سپری گردید اکثری از آنها بنابر آنکه مخلوق
از نار بودند و نار مظهر قهر است سبیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی
تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و باقی ماندها را
بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیانیس نام داشت بسرداری
مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوندی
پیچیده بحکم کل شئ یرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سموم قهر
در وزیدن آمد و تمامی عصات را مستهلک گردانید و بر فرقهٔ مطیعان
که از آن مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور
ثالث منقضی شد دیگر باره از جادهٔ مستقیم انحراف ورزیده بسخط
جباری مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی هاموس نام والی شد
و پس از رحلت وی باز اشرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه

رسولان فرستاد و از نصایح آنها منزجر نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده
با جنیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر
وخرابها متفرق گشتند و بعضی را که بحد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر
ساختند از انجمله یکی عزازیل بود که پدر او جبیس نام داشت بصورت شیر بود
و مادرش نیلشت بصورت گرگ بود والله اعلم بالصواب فرشتگان
او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال بر آسمان اول بردند و بنا بر کثرت
عبادت روز کارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکهٔ سموات بر آسمان
دویم و سیم تا بهفتم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرر گشت و مدتی در زیر
عرش بر تخت یاقوت نشسته وعظ میگفت آخر بسبب رویه حسد و استکبار
که در عدم سجدهٔ حضرت آدم صفی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی
گرفتار گردید ابلیس با آنهمه تصفیهٔ قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدهٔ نور
پاک که و دیعت نهادهٔ دست قدرت بود غافل گشت وندانست که خاک را
خاصیتی است که هر کس دانه در وی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه کاشت
خرمنی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با
اینهمه اوصاف خاکساری پیشهٔ اوست و افتادگی اندیشهٔ او نظم

خاک را خوار و تیره دید ابلیس	کرد انکارش آن حسود خسیس
ماند غافل ز نور باطن او	نشد آگه ز سر کامن او
بهر گنجی که هست در دل خاک	این صدا داده اند در افلاک
که بجز خاک نیست مظهر کل	خاک شو خاک تا بروید گل

بعضی بزرگان در تالیف آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال
بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از ینجا تفاوت مدت در خلقت جن و انس
خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از

آدم صفی که هفت هزار سال بر اولادش مقرّر است و امروز از آنجا بروایت ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری شده است چندی آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از آنها نام و نشانی پیدا نیست رباعی

آنها که محیط فضل و آداب شدند	در مجلس دهر شمع اجاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان ثقات مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی ع سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از و که بود گفتند آدم همچنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار همین جواب شنید آخر ساکت گردیده از مجلس برخاست یاران بجناب حضرت امیر ع عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب میفرمودید گفتند اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر از ین جواب نمی شنید مستبصران باریک بین اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از واقف اسرار شیخ فرید الدین عطّار است نزدیک دانند رواست کما قال

هفصد و هفتاد قالب دیده ام	همچو سبزه بارها روئیده ام

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی ع از مدّت خلقت آسمان و زمین بدرگاه ربّ العالمین سؤال نمود حکم شد که هر چند تعداد این مدّت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست امّا برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست

ایشان فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان و همچنین نسب خود را تا حضرت آدم شمردند بار دیگر آواز آمد که عجب کاری است در هر زمانی شخصی بهمین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریز خواهند کرد و آنچه از احوال عالم در جرایید اهل هند که بزعم آن طایفه کتب آسمانی است مرقوم شده از حیطهٔ حصر و احاطهٔ تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد گز دور و صد گز عمق داشته باشد و آنرا از پشم میش پر سازند پس آن موها را یک یک شمار زند با گردش ادوار برنیاید و همچنین تمثیلات بسیار در بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم و زهی استقامت بنای فانی مستحکم

زین شششدرهٔ جهان بجز نام که یافت		ماهیت این جنبش و آرام که یافت
اندیشه درین طلسم سربسته خطاست		آغاز جهان که دید و انجام که یافت

بهر تقدیر جماعت مسلمانان را که تابع قرآن و پیرو نبی آخر الزمان اند واجب و لازم است که عقیدهٔ راسخ بر اثبات قیامت کبری داشته غبار شبهات و شکوک را بپیرامون خاطر راه ندهند و علامات و حالات آن هنگام را مثل خروج دجال و نزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه و برآمدن دابة الارض و نفخ صور و پریدن جبال و پیچیدن سموات و حشر اموات و بازپرس اعمال و جزای کردار برحق شناسند ولیکن قیامت را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن بازبسته بحکم حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز وجل فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها یعنی در چه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار تست منتهای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول میخواست که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق

سبحانه وتعالی فرمود که تو از دانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق
تو نیست زنهار تا نپرسی چه اطلاع بر آن خاصهٔ حضرت اوست والله اعلم
بحقیقة الحال وهو العزیز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش		زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

وتتمهٔ مبحث جن بطریق نقل نه بر سبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریهٔ طبیعیه وتمامی
اطبای یونان که تبعیت حکمای مشائین می کنند وجود جن را منکر
باشند و گویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که
غیر محسوس را درینجا دخلی نباشد وصور واشکال غیر متعارفهٔ مهیب که
مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت وهمیه
شمارند ازینجاست که گفته اند واهمه خلاق است وآسیب جن را عارضهٔ
سوداوی نامند و گویند که چون آدمی را ناگاه هول وهیبتی قوی رو ی
دهد یا در عین گرمی سردی مفرط رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً
صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند مادهٔ سوداوی
بروی غلبه کند و گفتگوهای غیر معتاد وقوهٔ مفرط که ده کس از نگاه داشت
وی عاجز گردند وشمشیر برروی دوستان کشیدن وفحش گفتن ودشنام
دادن آغاز نماید واین قسم حالات بمعالجه دفع شود اگر چند ونقوش وعزائمی
که در دفع آسیب مقرر است آنرا نیز داخل معالجات سوداوی شناسند ودر انکار
جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را هم منکر باشند و گویند که چون انسان
مظهر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد
وبنابر تباین وتخالف استعداد در افراد انسان کم وبیش بظهور رسد
ولهذا لبعضی مردم نظر بر جامعیت انسان وفحوای صدق انتمای

اَتَزعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیر		وَفِیکَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَر

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوۀ ملکی را عبارت از آن دانند

ای صورت خوب و زشت با تو	هم دوزخ و هم بهشت با تو
ای کشته بعکس خویش مغرور	باتست همه تو از همه دور

و شیخ محب الله اله آبادی در رسالۀ تسویه که بعبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در ذات وی بوده و آن قوۀ باطنی ایشان بود که در غلبۀ آن قوت وحی بر ایشان نازل میگردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمه کلام شیخ است و چون رسالۀ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت شاه عالمگیر در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد بکل ما وجد و سجد بکل ما سجد بهر تقدیر اگرچه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود اما دو کس از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه صاحب عزت بود دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد پرسید سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد از آن بشیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محب الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق نتوانید ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوار نه و لیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدان مرتبه واصل گردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادۀ سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانۀ فقرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهائی

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب درمانده ساکت گردید القصه چون زیاده ازاین در شطحیات پیچیدن مناسب حال نمود سر گره از مطلب سابق کشود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیک حقیقی سرزد که

در حقیقت دگری نیست خدائیم همه	لیکن از گردش یکنقطه جدائیم همه

اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند امّا دو عزیز فی الجمله جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار روشن رای بیگم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار آراسته بود این مطلب را که خالی از ادائی نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جدائیم همه	بحر بر قطره بخندید که مائیم همه

و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید

روز و خورشید صفت عین ضیائیم همه	نتوان گفت که از خویش جدائیم همه
گفتن ما و شما نیست بتوحید روا	ما چو ظاهر ز شمائیم شمائیم همه

و این چند بیت از واسوختهای اوست

ندانم از چه سبب ای محوّل الاحوال	شدم چو زلف پریشان سیه ستاره چو خال
چه جلوه ها که نمودی بجلوه گاه ظهور	چه نقشها که کشیدی بکارگاه خیال
ز بخت تیرهٔ خود هر کجا که بگریزم	سیاه بختیم آید چو سایه از دنبال
کجاست عالم دیگر که پر مکرّر شد	سپهر و مهر و شب و روز و هفته و مه و سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه فرستاد

چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا	شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم
مرا رسید بخاطر که فرحت افزائی	خورم جراحت این روزه را کنم مرهم
غرض که روزه ندارم نمیتوان آمد	اگر تو لطف کنی هست عین مهر و کرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فصیح مقالی که در سخندانی | نرسته چون تو گلی از حدیقهٔ عالم
نزاد مادر ایام در جهان چون تو | خلف ترین پسری از قبیلهٔ آدم
ز نامهٔ تو سروری بجان خسته رسید | چه نامه بود من دل فگار را مرهم
عبارتش همه رنگین و معنیش نازک | همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم
ولیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش | که از معانی آن عقل بود نامحرم
ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد | چه جای گفتن این حرف بود ای اعلم
نه خانهٔ من رندست خانهٔ قاضی | که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم
فقیر نیز نه مفتی نه واعظ شهر است | نه محتسب که ز دیدار من شوی درهم
زسوی چون تو سخن پروری چنین عذری | شنیدم و شدم از فکر آن بسی ابکم
ترا اگر نبود روزه مطلب اصلی است | که بی ملال نشینیم ساعتی باهم
غرض که هرچه نوشتی گذشت و رفت کنون | بیا و ز آمدنت ساز خاطرم خرم

شیخ عبد العزیز نوسرفراز اصلش از اکبر آباد است قوهٔ مدرکه و حافظهٔ وی بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فنون مشکله متباینه که حوصلهٔ شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردیده بوسیلهٔ نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ حضرت عالمگیر شاه سربلندی یافت و روز اول در خاطر مبارک جای کرد و بمنصب شایسته سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقی بود تا آنکه در مدت شش ماه بمنصب هفتصدی رسید و خدمت عرض مکرر بآن مقرر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه گذشت که ما را در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده بود روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که گاهی حضرت شیخ قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کنده

خادم شرع محمد قاضی عبد الوهاب | پادشاه تامل کرده فرمود که پای ثانی

در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان ایستاده بود عرض کرد که برای ضرورت
شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرور است هنوز این ذکر درمیان
بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چه طور
مصراعی است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که من مصراعی
کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره ایست یعنی خادم شرع محمد
قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهم رسید اگرچه
در منصب و قرب تفاوت نشد امّا از ترقّی باز ماند و هم در آن ایام بر یکی از
پرستاران خود فریفته شد و سرپنجهٔ عشق مجازی آنچنان بازوی هوش و خردش را
تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش بمضمون این بیت مترنم بود

لذت عشق فرو رفته مرا در رگ و پی	عشق میگویم و جان میدهم از لذت وی

تا کار بجائی رسید که بعذر عارض بعد شش ماه چهار ماه برای مجرا میرفت و هرچند
پادشاه وی را بیشتر می جست کمتر می یافت بالضروره شخصی را به نیابت وی
مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر براه مینمود چون مدتی برین منوال گذرانید
از فرط شهوت رانی بامراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن
گرفتاری بوده فی شهور سنهٔ الف واحدی و تسعین رخت هستی بعالم بقا
کشید ازینجاست که حکما عشق را از جملهٔ امراض شمرده اند و برآنکه تباه ترین
امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معین است بجهت استیلای
شهوت علاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال بصوم و علوم غامضه
و صناعات مشکله و استفراغ مواد مهیجه و مطفیات تجویز فرموده اند
امّا اکثر از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط
شهوت باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداد
رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جلالی مذکور است که

(حاشیه: عشق از امراض است)

طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علّت ضمّ است میل عظیم تواند بود
و هرچند بسبب اعتدال مزاج شخص الطف واشرف باشد میلان خاطرش
بصور حسنه و شمایل کریمه اقوی تواند بود هر آینه چون نهال کمال هر دو
در یک هوا سر بر میزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود
میل باتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبت
شریفه در دو مظهر ظاهر شده و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات
قوابل هر آینه در یکی بوجه اتمّ و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند
اوّل استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث
نبوی است مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا و در حدیث
دیگر است اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ ذو النّون مصری قدّس سرّه
فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ
و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدّس سرّه میفرماید
سرّ لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس
جمال لاهوت و حقیقت آن است که بحکم اَلْاُصُوْلُ سَرَتْ فِي الْفُرُوْعِ
سرّ محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است و پرتو نور عشق که مضمون
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری است
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهر
گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدأ نشو و نما شده
و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلّی کرده اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای بر آید و از ملأ
اعلا که از لوث طبایع پاک کند بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزّل

نماید هیچ ذرّه را از پرتو نور عشق خالی نیابد **نظم**

خوش آنکه گرفت سایهٔ او		در عشق ببین و پایهٔ او

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هرکس را مکنت قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترند و مقیّدان هوای نفس که از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم تواند بود **وَلَنِعمَ مَا قَالَ**

وَ اَوسَطُهُ سُقمٌ وَ اٰخِرُهُ قَتلٌ		وَعِشْ خَالِیًا فَالحُبُّ اَوَّلُهُ عَنَا

و در نفحات الانس نوّر اللّه مضجع مصنّفه در ذکر احوال شیخ اوحد الدین حامد کرمانی قدّس سرّه مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسّی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسّ المقیّد الصّوری جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی اللّه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقیّد و آن از حکم تنزّل حاصل آید در مظاهر حسّیه یا روحانیّه پس عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حسرت در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاهر و صور زیبا مقیّد ند و چون سالک در صدد عدم ترقّی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان قدّس اللّه تعالی اسرارهم از آن استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ باللّه

من التّنکیر بعد التّعریف ومن الحجاب بعد التّجلی وتعلّق این حرکت نسبت باین سالک از صورت ظاهر حسّی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیدتش دست داده بود واگر آن تعلّق ومیل حسّی از صوری منقطع شود بصورت دیگر که بحس آراسته باشد پیوند گیرد ودائما درکشاکش بماند تعلّق ومیل بصورت فتح باب حرمان وفتنه وآفت وخذلان او شود اعاذنا الله عزّ وجلّ وسائر الصّالحین من شرّ ذلک پس حسن ظنّ بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزّالی وشیخ اوحد الدّین کرمانی وشیخ فخرالدّین عراقی که بمطالعهٔ جمال صوری وحسّی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند وبصور حسّی مقید نبوده واگر از بعضی کبراء نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان واسفل السّافلین طبیعت درنمانند والله تعالی اعلم باسرارهم واین چند بیت از رسالهٔ کنز الرّموز تصنیف میرحسینی سادات مناسب این مقام افتاد نظم

عشق نبود پیشهٔ هر بوالهوس	عشق را هم عاشقان دانند وبس
عشق را صد ناز واستکبار هست	عشق کی آسان همی آید بدست
گر بمعشوقت خیالی در سر است	نیست معشوق آن خیالی دیگر است
هرچه در فهم تو آید آن توئی	در گذر کانجا نمی گنجد دوئی
عشق و عاشق را قلم درکش تمام	تا همه معشوق ماند والسّلام

وعلامتی که بآن تفرقه در عشق نفسانی وبهیمی توان کرد چنانچه امام محمد غزّالی در بعضی از تصنیفات نوشته آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذّت یابد که از نظر بسبزه وآب روان ونظائر آن می یابد نشانهٔ آن جمود شهوت است

ونظر برین تقدیر مرا ورا مباح است واگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی وبهیمی است ونظر برو حرام وبعضی حکما بر آنند که در عشق نفسانی میل بحرکات وکلمات بیشتر میباشد از میل باعضا وتناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات وعلامت دیگر آنکه عشق ومحبت جسمانی را چندان ثبات وبقائی نمی باشد چه در آنجا اختلاف طبایع وتباین حالات برجاست بخلاف محبت روحانی که البته بسرحد اتحاد رسد واز غائلهٔ تغیر وزوال مامون باشد وتفصیل این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت وگفته اند که تمثال در مرآت مردمک مطلوب چند کرت مشاهده نمودن وحتی المقدور استقرار دادن در انجذاب خاطر معشوق اثری تمام دارد چه حدقهٔ چشم دریچهٔ شهرستان قلب است وهرکس بدروازهٔ شهر درآید لامحاله بشهر رسیده باشد لیکن این عمل را مواجهه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید وچون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب پیمودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن رجوع افتاد شیخ عبد العزیز را اشعار رنگین بسیار است وعزت تخلص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتفاق دارند که وی را بهتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا تحریر ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت

ساقی نامه

سر نامه را نشاه نام خداست	که بی یاد او نشاه ها نارساست
بمیخانهٔ بخشش او سپهر	دو بالا کند نشاه از ماه ومهر
زمین از خم فیض او یافت کام	که در عالم آب دارد مقام
از و بادهٔ زندگی خوشگوار	که صافش بود نشاهٔ دردش خمار

کند باده را نور چشم ایاغ / زمی کرده روشن چراغ دماغ

ز احسان او نشأه در گفتگوست / جهان تشنهٔ از خم فیض اوست

از و در مه و مهر رمزی پدید / که باید شب و روز ساغر کشید

بکن نقش بر جام دل نام او / که عالم صدائی است از جام او

خبر از صفات تو بیهوشی است / زبانی که اینجاست خاموشی است

ز گلشن بگوشم نوائی رسید / که فصل گل امروز لشکر کشید

بهار است و شد سبز دیوانگی / جنون دارد امروز فرزانگی

نشاط آنچنان سر زد از ابر تر / که شاخ افگند گل بشاخ دگر

صبا کرده تا قسمت انبساط / بهر بلبلی داد صد گل نشاط

ز گلریزی خندهٔ یاسمن / گل چیده دارد بدامان چمن

تتق بسته بر گلشن امروز ابر / بر آتش که دیده ز سیماب صبر

مرا از جفاهای گردون چه غم / مباد از سرم سایهٔ تاک کم

فلک میبرد گر اداها بکار / چه پروا فزون باد عمر بهار

بگلشن خروش آنچنان زد سحاب / که بیدار شد چشم مستان ز خواب

ز گردون برندان جفا رفته بود / جفاها بر اهل وفا رفته بود

گران لشکر ابر آراسته / پی جنگ افلاک برخواسته

درین شش جهت ابر سرتاسر است / فلک را کنون مهره در ششدر است

سپهر است امسال تقویم پار / نجوم دگر وضع کرده بهار

بهار است و می بارد ابر سفید / چمن پر گل است و جهان پر نوید

غنی کرده بسیار درویش را / بصابون زده کیسهٔ خویش را

بهار است رندان طرب میکنند / می از دست ساقی طلب میکنند

ندانم بواعظ چها رو نمود / که خود وعظ میگفت و در گریه بود

بیا ساقی ای نو بهار نشاط / طراوت فزای گل انبساط
خار است خاری بدامان دل / گل نشأه کن در گریبان دل
بیا ساقی ای شمع بزم طرب / ز لطف تو روشن چراغ طلب
زمی بزم را رشک گلشن بکن / چراغی ازین آب روشن بکن
چه گویم که بی می چه غم میخورم / گرت نیست باور قسم میخورم
بکیفیت بادهٔ خوشگوار / بآرایش مجلس نوبهار
بدستی که انداز مل کرده است / بشاخی که زو نشأه گل کرده است
برمزی که شب غنچه در دل نهفت / برازی که با گل سحر باد گفت
بخوش شوقی خاطر بلبلی / که آید بباغ و ببیند گلی
بگوشی که آواز بلبل شنید / بچشمی که در جوی گل آب دید
برنگینی گلشن انبساط / بشیرینی خواب صبح نشاط
ببانگ رباب و نوای هزار / بجوش جوانان هنگامه دار
برندی که آن زخمهٔ تارهاست / بتقوی که آن پردهٔ کارهاست
که بی می کنون بی دماغم بسی / بود تیرگی در چراغم بسی
بده جام می تا رسانم دماغ / زیک شعله روشن کنم صد چراغ
تغافل مکن زود درده شراب / نمک بارد از ابر نیسان در آب
حریفان دل خم پر از خون کنند / تلافی خون فلاطون کنند
به پیشینیان باد از ما درود / کز آنها بمیخانه رونق فزود
نبوده است سامان مستی بتمام / فلاطون خم آورد جمشید جام
حریفان بمیخانه جا کرده اند / در عکس بر بزم وا کرده اند
عیان شد عیار همه یک بیک / مگر بود ساغر ز سنگ محک
ز جام کسی می مکن آرزو / به از آب انگور دان آبرو

بمیخانه دیدم جهان سنی دگر
بگلشن شدم گرم بزم شراب
می و نغمه دارد خرد را هلاک
از و نبض دلهاست در اضطراب
مغنی نوای تو عشرت فزاست
نه تنها دلم کشته از نغمه ریش
دلت وا رهد کی ازین درد کی
نوا چون دلم را بتار تو بست
خوشا باده و نغمه در گوشهٔ
بعزلت بود هر که با عزت است

در و جام می اختری در گذر
بشاخ است گل ساغر پر گلاب
بسازید طنبور را زچوب تاک
مگر تار زلف است تار رباب
گل نشأه را نغمه باد صباست
تو هم کن نگاهی با حوال خویش
ببین نغمه در ناخنت کرده نی
بیندیش و از دل نگهدار دست
اگر از قناعت بود توشهٔ
که عزت درینوقت در عزلت است

امام وردی بیگ انتخابی

امام وردی بیگ انتخابی منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده گو بود امّا در عین سادگی پرکاریها داشت اصلش از خراسان است و در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اجل خزانی گردید از و ست

دود دل کرده غبار دل افلاک مرا
میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف
عصمت آنروز که شد پرده نشین قسمت کرد
زندگی در گذر و طول امل در کشش است
عاری از مسئلهٔ عشق نیم ای قاضی

این چه گرد است که برخاسته از خاک مرا
خون دل میدهد از شیشهٔ رگ تاک مرا
حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا
رشته و چرخ شده گردش افلاک مرا
شاهد حال بود دیدهٔ نمناک مرا

میرزا یوسف بیگ شائق

میرزا ابو یوسف بیگ شائق آرایش ظاهر و باطن و پیرایش سرّ و علن کامل جدّ و جهد بکار برده بود از زهد و حال فقر اختیاری داشت و زیست پاکیزه میکرد و برادرانش منصبدار شاهی بودند از آنها چیزی نمیگرفت امّا اکثر از امرا در خدمتش اعتقاد داشتند و نذر میفرستادند

بقدر حاجت بر میداشت و خرجش از اندازهٔ دخل زیاده بود نوبتی در ایّام
اوایل شیخوخیت فصد کرده و نشتر فصّاد که فی الحقیقة نیش زنبور قضا
بود از شریان در گذشت دست ورم کرد و ریم و خون جاری گردید یکهفته
از آنجمله دو سه روز بعلاج پرداخت بعد از آن اطبّا را از تردّد بخانهٔ
خویش منع فرمود چند روز دیگر بحالت غشی گذرانیده بنعیم جاودانی واصل
گردید و کان ذلک فی شهور سنة الف و ثمانین و تسعین و طریقش آن
بود که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت و اشعار بعضی بزرگان
مثل خواجه حافظ و غیره که محتوی بر این معنی است اگرچه آن را رد نمیکرد
ولیکن تکرار نمیفرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایّام
سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانه‌های
خود برآرند و معلّمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم ننمایند امّا دیوان
مذکور همواره در مطالعهٔ خاص آن سرحلقهٔ اهل اختصاص میبود چون بعضی
مقرّبان درگاه ظلّ اللّهی از سرّ این معنی استفسار نموده‌اند بر زبان مبارک گذشت
که هر کس را قدرت فهم رموز این کلمات نیست ممکن که ارباب غفلت بر ظاهر
عبارت حمل نموده در ورطهٔ بی باکی و عصیان فرو روند و برای شرب خمر
و شاهد پرستی دست آویز بدست آورده بهاویهٔ خذلان منهمک گردند

از نور کجا بهره برد دیدهٔ اعمی		بر ارباب دانش هویداست که هیچکس

از شعرای ربع مسکون بلکه اکثری از بزرگان و اولیای کامل که بنابر موزونیت
طبع بشعر میل فرموده اند الّا ماشاء الله از تعریف شراب و شاهد فارغ نبوده
و با این حال از علمای ظاهر و باطن احدی انگشت رد برآنها ننهاده و در تعریف
خمر محبّت دلیلی بهتر از قصیدهٔ قطب ربّانی محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر
دستگیر حضرت شیخ محیی الدّین عبد القادر گیلانی قدّس الله سرّه نتوان یافت مطلعش این است

حیدرآبادی

فقلت لخمر فی نحوی تعالی		سقانی الحب کاسات الوصال

یعنی چشانید مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مر خمر خود را
که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا و روز افزون شو
و دیگر قصیدهٔ خمریهٔ شیخ ابن الفارض قدس سره و شرح مولانا عبد الرحمن
جامی که بلوامع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد
چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین اوراق ثبت خواهد گردید
اما مجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس سره از قبیلهٔ بنی سعد است قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول ﷺ و پدر
وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است که وی را دیوانی است
مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف که یکی از آنها قصیدهٔ تائیه است
که هفتصد و پنجاه بیت است کابیش و قد اشتهرت هذه القصیدة بین
مشایخ الصوفیة و غیرهم من العلماء و الفضلاء و فی الحقیقة آنچه بعد از
سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه
از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله
تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق که گفته کسی دیگر را
میسر نشد بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدس سره فرموده
که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد حضرت رسول الله را در خواب دید فرمود
یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آن را رواح الجنان نام کرده ام
فقال رسول الله لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک و قال الامام الشافعی رح
و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه المشتمل
علی لطائف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیرها لکن من
الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها

فی هذه الابیات

هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها	وما شربوا منها ولکنهم هموا
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره	ولیس له منها نصیب ولا سهم

القول فی المشبهات لخمر المحبة بدانکه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عباراتی که در عرب و عجم بازای آن موضوع است برای محبت استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگون است ولیکن چون درین اوراق بساط اطناب مطلوب نیست بتحریر وجهی چند که در رسالهٔ لوامع مسطور است اکتفا مینماید الوجه الاول چنانچه می را در مقام اصلی خویشتن که جوف خم است بواسطهٔ قوت جوشش و شدت غلیان بی محرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا یا عدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است رباعی

عشق تو که بود شاه در ملک درون	چون دبدبهٔ شاهی او گشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آب	وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

الوجه الثانی چنانکه می را فی حد ذاته شکل معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور ظروف است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبت ذاتی میشود و در بعضی بصور محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت آثاری

[margin:] ان العشق اذا اشتد و اشتعل ... | الوجه الاول | الوجه الثانی

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعی

عشق ارچه ببوی هر کسش آهنگ است	با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگ است بادهٔ عشق درو	این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

الوجه الثالث

الوجه الثالث عموم سریان است چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای متلوّنش جاری است همچنین حکم شراب محبّت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبّت نرهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودّت نجهد چون خون در رگ و پوست او راه کرده است و چون جان بیرون و درون او را منزلگاه گرفته رباعی

فصّاد بقصد آنکه بردارد خون	شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم	کاید بدل خون غم لیلی بیرون

الوجه الرابع

الوجه الرابع می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل و لئیم باشد جواد سازند و کریم امّا ثمرهٔ آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای این بذل کلّ ما فی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار و مست عشق دو جهان بیکبار رباعی

مست می اگر دست کرم جنباند	جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همّت راند	بر فرق دو کون آستین افشاند

الوجه الخامس

الوجه الخامس آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باک کند و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیر زند و در مهالک از جان سیر امّا شجاعت آن از مغلوبی عقل آخر بین است و دلیری این از غلبهٔ نور کشف و یقین آن بهلاکت دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی رباعی

ما مست و معربدیم و رند و چالاک	در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صدبار به تیغ غم اگر کشته شویم	آن مایهٔ عمر جاودانی است چه باک

الوجه السادس تواضع است ونیاز مستی عشق وسکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع وسربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان جهان را از اوج عزت وکامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند رباعی

بس تخت نشین که شد زسودای تو پست	در خیل گدایان تو بر خاک نشست
سر بر در تو نهاده میبوسد مست	سک را به نیاز پای وسکبا زادست

الوجه السابع افشای اسرار است این همه اسرار توحید وحقایق واذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزکار وصحیفهٔ لیل ونهار مانده است ثمرهٔ کفتکوی متجرعان جام سلسبیل معرفت ونتیجهٔ قال وقیل متعطشان شراب زنجبیل عشق ومحبت است رباعی

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن	آورد مرا که نو کنم عهد کهن
در کامم ریخت جامی از سر لدن	سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن

الوجه الثامن شیوهٔ بیهوشی است ومستی وخلاصی از قید هستی وخودپرستی اما مستی محبت کمال شعور وآکاهی است بمحبوب ومستی می غایت جهالت وضلالت وغفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات فقد ونکال نماید وآن نزدیکان را علو درجات قرب ومنزلت افزاید رباعی

عیبم مکن ای خواجه اکر می نوشم	در عاشقی وباده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم	چون بیهوشم بیارهم آغوشم

الوجه التاسع آن است که هرچند بیش نوشند در جستجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند رنج در طلب او افزون تر برند نه مست آن هوشمند کردد ونه حریص این خرسند رباعی

من بحری ام وتشنه لب وغرق بآب	هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب
عمری است چو آب میخورم بادهٔ ناب	نه باده شود تمام نی من سیراب

الوجه العاشر رفع پردهٔ حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ودهشت است

الوجه السادس · الوجه السابع · الوجه الثامن · الوجه التاسع · الوجه العاشر

چون سکر محبت استیلا یابد محب از ین همه روی برتابد بر بساط انبساط نشیند و دامن از هرچه ضدّ اوست درچیند رباعی

خوش آنکه شوم مست و بکویت گذرم	گستاخ آیم باه رویت نگرم
که حقّهٔ لعل درفشانت بوسم	که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

اکنون بباید دانست که محققان را درادای معانی بلباس صورت ارادها ازآنجمله شمهٔ در مطاوی چهار اشاره مثبت میکردد اشارهٔ اولی

اشارهٔ اولی

آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال آلات حس وخیال از محسوسات بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس و مألوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند یمکن که قوّهٔ فهم او بآن نرسد وطاقت ادراک آن نیارد رباعی

هرچند تورا رای جفا کاری نیست	در سینه تمنّای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مگذر	کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشارهٔ ثانیه

اشارهٔ ثانیه درادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتواند شد امّا بلباس صور چون مؤدّی کردد نفع آن عام باشد وفایدهٔ آن تام رباعی

معنی است که دل را بربایدین هم	معنی است که مهر می فزایدکین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند	تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

وبسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت مؤدّی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد و فهم اورا تیز کرداند وسرّ اورا لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد رباعی

بس کس که شد بهر دل بهیده رنج	تا که برهش فرو رود پای بگنج

بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه — تا که شود از کان گهر گوهر سنج
همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای
ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات
اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند
تا جمال آن معنی از دیدهٔ بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعی

وی شانه زد آن ماه خم گیسو را	بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را	تا هر که نه محرم نشناسد او را

اشارهٔ رابع از اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب
معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان از آن
زیادت باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع
آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت فارسی یا
عربی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر
می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد رباعی

چون فاش نماید آن پری چهره جمال	عاشق شود از عشوهٔ او فارغ بال
در غمزه زند نهفته با غنج و دلال	بر عاشق بیچاره بگرداند حال

شرح الابیات چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت
از قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه مع شرح بطریق تیمن برین اوراق ثبت خواهد
کرد بناء علی هذا بتحریر سه بیت مؤداه ازان گنج بی پایان نموده می آید

قال الشیخ الناظم قدس سره

شربنا على ذكر الحبيب مدامة	سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم

میگوید که نوش کردیم و بایکدیگر به دوستکانی خوردیم بر یاد حضرت
دوست که روی محبت بود و ستیزابی که بدان مست شدیم

بلکه بوئی از آن از دست شدیم واین پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور باشد رباعی

روزی که مدار چرخ وافلاک نبود	وآمیزش آب وآتش وخاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست	هر چند نشان باده وتاک نبود

حضرت حق سبحانه را دو تجلّی است یکی تجلّی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حقّ است بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیّات واستعدادات ایشان ودرین تجلّی اعیان متّصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبّت وامثال آن در ایشان پوشیده است دوّم تجلّی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حقّ است سبحانه بحسب استعداد و قابلیّات ایشان پس می باید که مراد بمدامه محبّت ذاتیّه باشد وبشرب مدام قبول استعداد آن محبّت در مرتبهٔ اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلّی علمی عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان وقابلیّات روح واضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکری در مراتب دیگر از آن فروتر وبکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیک تجلّی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مر شراب محبّت ذاتیّه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر واین قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود رباعی ۲

خوش آنکه برون زعالم سرّ وعلن	نی راحت روح بود ونی زحمت تن
در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن	من بودم وعشق بود وعشق وتو ومن

ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقّق بصفت محبّت باشد در عالم ارواح واضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش ومراد بسکر سکر

حقیقت یعنی حیرت و همانا که ارواح کمّل را در مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه و تعالی بوده باشد و حاصلش آنکه آشامیدیم پیش از تعشق جان به تن و تعلق روح به بدن بریاد دوست شراب محبت را مستی و حیرت ارواح در مشاهدهٔ جمال و جلال او بآن شراب بود رباعی ۴

زآن پیش که خضر جان فتد در ظلمات	در چشمهٔ تن روان شود آب حیات
خوردیم می عشق ز خمخانهٔ ذات	بی کام و دهان ز جام اسماء و صفات

سؤال

سؤال اگر کسی گوید که توحید ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آن است که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباح است و امام حجة الاسلام با ایشان موافقت کرده و آن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام برین معنی حمل کرده که مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکه است که مبادی سلسلهٔ وجودند و در لسان حکما معبّر میشود بعقول و نفوس و مراد از اجساد عالم عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است جواب شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی قدس سرّه در بعضی از رسائل خود درین مقدمه تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آن است که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عوام و خواص راست بعد مزاج است و بحسب آن و امّا وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که خواص راست پیش از حصول مزاج است باید دانست که شیخ ناظم قدس سرّه در شربنا و سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر متکلم مع الغیر ایراد فرموده است و بزرگان را درینجا نکته هاست از آنجمله آنکه هر جزئی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموعهٔ عالم مظهر جمیع اسماء امّا به سبیل تفرقه و تفصیل حقیقت انسانیه را که کمال احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزئی از اجزای عالم نیست که او را در آن کلّ

جواب

نمودار وی نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گویا عالم کتابی است مفصل و مبوب و انسان کامل انتخاب فهرست حصول و ابواب آن پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظهٔ مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کل افراد و اقطاب در سکر و شرب این شراب با شیخ ناظم مشارک اند و ساهم رباعی

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست	آن کیست تو خود بگو کزین باده پرست
آن روز که من گرفتم این باده بدست	بودند حریف می پرستان الست

قال قدس سره

لها البدر كأس وهي شمس يديرها	هلال وكم يبدو إذا مزجت نجم

میگوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خود وی آفتابی است در فیضان و مراقبی که میگرداندش انگشت هلال مثال ساقی و بسیار پیدا آید وقت آمیختنش باب ستارهٔ رخشنده از شکلهای حباب رباعی

ماهی است تمام جام و می مهر منیر	وآن مهر منیر را هلال است مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد	چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تام و مقابلهٔ کامل که از آن متصور نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود کمالات تابعه محتاج بهیچ واسطه متصور نیست بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمت امکان در استفاضهٔ مذکور بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضهٔ وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام

باشد بآفتاب وتوسط او میان آفتاب وساکن شب ظلمانی در افاضهٔ نور
ولوازم آن پس بنابرین علاقه ونکته بدر را که ماه تمام میباشد بر آن حقیقت
استعاره توان کرد رباعی

ای جان ودل آخر بچه نامت خوانم	هم جانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتو نور	معذورم اگر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر وار محبت بدام چون متعطشان بادیهٔ
ضلال وگمراهی بشرب راح سلسبیل محبت الٰهی وتجرع شراب زنجبیل
مودت وآگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید اورا کاس
آن مدام توان انگاشت رباعی

دور رخسار تو ای ماه تمام	جامی است کز و خورم می عشق مدام
از بسکه فتاده بیخودم زین می کام	می چیست نمی شناسم وجام کدام

چون متصدی ادارت این کاس جز اسمای الوهیت واوصاف ربوبیت
که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع
تعبیر رفته نتواند بود هلال را که بمثابهٔ انگشت ساقی است اشارت بدان
توان داشت واسناد ادارت کاس باو توان کرد رباعی

این بزم چه بزم است که ارباب کمال	نوشند می محبت از جام جلال
بین بر کف ساقی قدح مالامال	بدری که بود مدیر آن چند هلال

واصلان وکاملان دو قسم اند جماعتی مجذوبان حضرت جلال اند که بعد از
وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بدیشان که چندان شراب عشق ومحبت
شان پیموده اند که از ایشان ربوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیت گشته اند از ربقهٔ
علم وعقل منخلع شده اند احکام شریعت وآداب طریقت از ایشان برخاسته
سکان قباب عزت وقطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی

نبود بدیگری کجا توانند پرداخت **رباعی**

خوش وقت کسی که اندرین میخانه	از خم و سبو خورد نه از پیمانه
صد بار اگر نیست شود عالم هست	واقف نشود که هست عالم یا نه

قسم دوم آنانند که چون آنان را از ایشان بربایند بار دیگر از استغراق لجهٔ فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارند و باحکام شریعت و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبّت را بازلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند از امتزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار برخیزد و هر یکی نجم هدایت فرو ماندکان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده و کم بید و اذا مزجت نجم **رباعی**

این طایفه اند مطلق از قید رسوم	فارغ شده ز اندیشهٔ احوال علوم
بر ظاهرشان لوامع نور هدی	للّدین نجوم للشّیاطین رجوم

قال النّاظم قدّس سرّه

فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها	ولولا سناها ما تصوّرها الوهم

میفرماید که اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستی بردن و اگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور وی لایح کشتی بقدم وهم طریق تصوّر حقیقت او نتوانستی سپردن **رباعی**

گر رهبر مستان نشدی نکهت می	مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور از وی	کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آثاری که متعلّق عشق مجازی است ظلّ و فرع جمال ذاتی است همچنین عشق مجازی ظلّ و فرع محبّت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریقهٔ حصول آن و وسیلهٔ وصول بآن زیرا که چون مقبلی را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبّت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد
و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیّهٔ طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور
آن جمال از پردهٔ آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا
نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوای
محبّت وی پر و بال گشاید اسیر دانهٔ خال او شود و شکار دام زلف او
گردد از جملهٔ مقصودها روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند رباعی

از مسجد و خانقه بخمّار آید	می نوشد و مست بر در یار آید
از هر چه نه عشق یار بیزار آید	و ورا بهزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش افروختن گیرد و محبّت کثیفه که
عبارت از انتقاش دل است بصور کونیّه سوختن پذیرد و غشاوهٔ
غفلت از بصر بصیرت او بگشایند و غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او
بزدایند دیدهٔ او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس گردد و نقص
و اختلال حسن سریع الزّوال را دریابد و بقا و کمال و جمال ذو الجلال را
ادراک کند از آن بگریزد در این آویزد سابقهٔ عنایت استقبال او
کند و اوّل جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در محاضرهٔ افعال
متمکّن گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد
جمال ذات تجلّی کند و محبّت ذاتی متحقّق گردد ابواب مشاهده بر وی مفتوح
شود وجود را من اوّله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمیع شؤنه
و اعتباراته بر باطنش تجلّی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون باحکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعیّن پذیرفت بر هر چه گذرد
او را یابد در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید رباعی

در سینه نهان تو بودهٔ من غافل	در دیده عیان تو بودهٔ من غافل

چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشمیدی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نیافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

رباعی

خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید
رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید
آمد برقی زکوی میخانه پدید
در پرتو آن حریم میخانه بدید

بعضی مقدمات که زبان قلم وعده میداد بدان این بود و من ابدیل المقصود

زهر لفظش روان مگذر چو خامه
بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیک شائق رحمه الله علیه که این مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میگردد من غزلیاته

زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها
هویدا در شکرخند لب لعل تو کوکبها
شب عید از خیال ابرویت گر بر فلک بینم
بداغم ناخن گردون خلد چون نیش عقربها
غلام هندوی خال زنخدانت مسلمانی
اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها
کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شویم
بسان تختهٔ مشق خط طفلان بمکتبها
تکلم از دهانت داروی درد دل شائق
تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

تا حال بدست آویز گذشتگان نگارندهٔ بوقلمونیهای روزگار گشته بجهة ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترقیم حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخرهٔ هستی در بر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازهٔ تازه بر عذار ساده رویان اوراق میگذارد ٭ کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب عاقلخان اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النسب خواف و از عمدهٔ خوانین شاه عالمگیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس

نواب عاقلخان

وسیاهی از دوات لاله باید شنگرف از رنگ گل و صریر از آواز بلبل شاید از رشک نسخهٔ مهر و ماهش ماه و آفتاب در رو نهان ساختن و از مشاهدهٔ رنگینی و نزاکت سخنش گل و بلبل در رنگ باختن دیوانش عالمی است پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی از سبز فامان حروف مشکین در رستهٔ بازار سطورش متاع درد انبار انبار بر تختهٔ دکان صفحه اش گلهای مضامین رنگین گلزار گلزار هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر انداز بهار پیشگاه ریز از ساز و سامان ورق

بر نمک سخن کشته خاطر فریب	نمک ریز از و کام جانان سخن
شکر پاش از حقه های دهن	برای سخن شهری آراسته
که دل یافته هرچه زو خواسته	خان مذکور از قدیمان حضرت

عالمگیر شاه است و همواره به نیکو بیانی و هزبانی پایهٔ امتیاز داشته گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاج دانی بی نظیر بود و در نغمه سنجی بمرتبهٔ که هر روز نقشی تازه به آهنگ دلفریب بسمع مبارک میرسانید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش بر خاطر آن حضرت بنهایت دشوار گردید روز دیگر بجهت شکار برآمدند نواب عاقلخان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند خلوت یافت بعرض رسانید که با اینهمه بار اندوه و ملال که بر خاطر مبارک فرود آمده است سواری شکار فرمودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت اشاره نمود

نالهای خانگی دل را تسلی بخش نیست　　در بیابان میتوان فریاد خاطرخواه کرد

عاقلخان این بیت از اشعار خود بخواند　**نظم**

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود	هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

آنحضرت را بی اختیار رقت افتاد و زمانی دراز درانجا بود چون افاقت

یافت پرسید که این شعر از کیست گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بندگان حضرت بنام شاعری موسوم گردد آن حضرت تبسم نمود و بکرات و مرات آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت بیش از پیش بحال وی بگماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاری رسانید و امروز که دوازده سال است حضرت ظل اللهی به تنبیه مفسدان دکن توجه دارند همین تدبیر درست و برکت صوبه داری وی مردم شاهجهان آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل است و خلاصهٔ احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمل و اسباب دنیاست و باطنش پیراسته بمشاغل نجات عقبی من غزلیاته

خشک کنم ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را
چند در آب افکنم آینهٔ نگار را

منتظران یار را جلوهٔ هر صور نکوست
سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را

قبلهٔ مست میکند خانهٔ می فروش را
آنکه بکعبه میبرد سالک هوشیار را

پای طلب براه نه شرط ادب نگاهدار
چونکه تو کردی اختیار تهمت اختیار را

چند غم جهان خوری دل چه نهی برین چمن
باد خزان چو در پی است جلوهٔ این بهار را

بست گره ز خون دل نافهٔ آهوی ختن
تا نگشاد آن غزال طرهٔ مشکبار را

ساقی مست راز ما ساغر بیهشی دهد
این می اگر نمی چشی بسکه کشی خمار را

شکر الله خان

سیادت نسب صفوت نشان مستجمع کمالات شکر الله خان که سایهٔ دست سخایش تهی دستان سرمایه را ظل هماست و در عهد بخششهای بید ریغش کهن افسانهٔ حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر آبدارش برکشت وجود اعدا از جوهر ژاله ریز و رعد تیر خارا گذارش بر صحن سینهٔ مخالفان صاعقه بیز پیکر حمایتش که را در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و جوشن التفاتش که را رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان همین تربیت و فضل انعامش بکام دل رسیده و اهل مجلس

۱۸

فردوس مثالش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای العین مشاهده کردید
فضایل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش
جبلّی است و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلّی
چشمی حق بین گوشی حق شنو خاطری حقیقت زای سینهٔ معرفت خیز
دستی بذروهٔ طریقت رسای پائی بر منهاج شریعت قدم فرسا

پای رفعت بر آسمان دارد	سر خدمت بر آستان دارد
سرّ وحدت بمغز برده ز پوست	همه او کرده خویش را همه اوست

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایهٔ استعداد
این هیچمدان هزار درجه بلندتر است بکدام دست و زبان اظهار تواند
نمود شاهد این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مثنوی معنوی است
که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم
سیّار است و مقدّمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب
مستعدّان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول و افهام صورت
استتار داشت انکشاف آن در حصّهٔ او بود گوئیا حلّ دقایق را حضرت
مولوی از غیب دانیها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود کمترین شاگردانش
بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذشش بصفات صوفیه موصوف نظم
آبدارش خمار آلودگان فراق دلدار را شراب ریحانی و چاشنی شهد
گفتارش گرسنه چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش
چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز

منّت طبع نکته پردازش	برسر اپای داستان سخن
فکر سرمایهٔ سحر خیزش	میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نذزدد از معنی	مرحبا ضبط پاسبان سخن

آنچه نسیم لطفش با مؤلف این اوراق کرده اگر صبا شمۀ با وراق گل میکرد
هرگز رنگ جمعیتش بوی تفرقه آشنا نگردیدی و معامله که آبیاری
انعامش باین بی برگ و نوا فرموده اگر قوّت نامیه باشجار میمنود اساس
پای خیالش اصلا با نهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمۀ از رسوخ
فدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملا فرخ حسین قلمی کردانیده
درین مقام بنابر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بتحریر یک غزل
و دو رقعه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است با رقعات
شیخ مذکور که سر رشتۀ سخن از آنجا بدست افتد جلا افزای این مرآت
خیال گردید با همه سربلندیها خاکسار تخلص دارد و آینه علو مدارج را باین
غبار مصفا میسازد **رقعۀ ناصر علی** ای یاد تو روح جان حیات نفسم

درد دل خود پیش تو گویم چه کسم	حرفی بشنو شهید اچانم کن
طوفانی انفعال چندین هوسم	خاک نشین آستانۀ نیاز ناصر علی

بعد از عرض اخلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که او آشناس
نغمۀ بی ساز محبت است میرساند که این شعلهنامۀ سودا شوریدگان پس کوچه رو
عالم وجود را اندکی سرگاه نظر وقت آفرین فرمایند و بپیشانی چون در بهشت
بر روی انتظار کشان جلوۀ التفات کشایند من از کاینات رمیدۀ بخود آرمیده
برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دورۀ فلک بقانون نبات از زمین روید
مدتی رنگ بودم و از لبت وکشاد و در اختلاط به تحیر سرگردان زمین می گشتم
و حیران آسمان هرچند تفکر در عقدۀ ذرات وجود میرفت سر رشتۀ
بدست نمی آمد که وسیلۀ ادراک آفتاب حقیقت گردد اضطراب در اضطراب
موج میزد و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبۀ توفیق بقدر تلاش نه در خور
استعداد رخنۀ روی نمود و رجوع قطره بمحیط خود واجب گشت مرا از دکان

رقعۀ ناصر علی

خود

خود برآوردند و بحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت دارند مصون از زوال اگر به پشت گرمی او شکم چون کمان بر پشت بندم زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر بعالمگیری سر برآورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه مونسی کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام و دربان امن آباد دل است که غم ندیده حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیاست و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مریدان غریب در میان آمدند شیخ آهی از دل برآورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز وافزونی گوسفند و طول عمر و حیات فرزندان درمیخواست و تاجری بنظر درآمد که در دکان گشاده و مشتری بیش از بیش ریخته و آنچه بخاطرش میگذشت غیر خدا بود الحاصل فقیر از خدمت گرامی حاجت جز محبت ایشان نمیخواهد اگر توفیق وفا نمود نخواهد خواست مگر بضرورت که آئین محبان است و دین صادق زیاده محبت باد و مژدهٔ محبت والدعاء جواب که نواب شکر الله خان

جواب نواب شکر الله خان

نوشته بناصر علی

دور از تو و بزم تو نگو چو نم چون	ای یاد تو وام سلسله جنبان جنون
	با دیپای بادیهٔ خاکساری شکر الله

بعد از ادای نیاز بعرض آن دیده باز جمال چهرهٔ حیرت و حیران حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و دانا فهم طرز بی هوشی زبان آن چشم سخنگو و مدعا یاب کرهٔ ابرو از خود رفته بیک جلوه نگاه آشنائی بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحونامهٔ آن ست میخانهٔ فصاحت و بیهوشش خمخانهٔ بلاغت که گنج خانهٔ سخن سازی و رازنامهٔ معنی طرازی بود بمطالعهٔ این حیران انجمن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد

و بقدر فهم نارسای خود در رمعانی وجواهر خدادانی دامن دامن اندوخت
وچراغ بینش در کاشانهٔ دل مهرمنزل افروخت آنچه بمقتضای کریمهٔ
و امّا بنعمة ربّک فحدّث از حصول دولت لایزال سخن و لشکر بیحدّ معنی
ایمائی رفته بود که اگر بعالمگیری سر برآورم رواست عالمگیر پنا ها
از غایت توجّه بعالم باطن آن لشکر شکن فوج شطحیات را خبر نیست
که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند و به لشکر معنی جهانگیر

نظمت باتّفاق معانی جهان گرفت		آری باتّفاق جهان می توان گرفت

هرچه در مدح دولت سخن ترقیم یافته بود که عجب مصاحبی است و طرفه مونسی
کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام و دربان امن آباد دل است
که غم ندیده حرفی که بخاطرش نگذشته فکر دنیاست و نقشی که در سینه
جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بر روی بیان
گشوده اند و راه مدحش بادیه پیمای صورت نموده و الّا رتبهٔ آن دولت و
دولتمند برتر از آن است که توصیف آن کنج بی پایان بهمین قدر بیان
اکتفا شود سخن لطیفه ایست که معنی بصورت آن متجلّی گشته آن جناب
فیض مآب مستغنی است از مدح و ثنا و بیگانه ایست از هر آشنا مصاحب
و مونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل
از خود رمیدهٔ بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب
خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که
هر خداخواه و دنیاطلب را بدام خود آورده رام گردانیده کمال بی دماغی
نیست بلکه نشئه بخش ایاغ دماغ است دربان کاخ دل نیست بلکه
طالب نظّارگیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد
رابطه ایست میان عاشق و معشوق واسطه ایست میان خالق و مخلوق

بدل

بدل عاشقان کذری دارد و بخاطر معشوقان راهی بمستان هوشی میدهد
و بهوشیاران کوششی اهل عشق را بدستیاری او آه و فغان است
و اهل حسن را بمدد او زیب جهان اینهمه شور و شغب عشق بوساطت او
بکوشش اهل دل میرسد و اینهمه کمال حسن و ملاحت بسبب او در معرض بیان
می آید آفتابی است که تمام انفس و آفاق از وجود او فیض یاب است و بحری است
که همه از و آید از بیرنکی است که بهر رنک او و رنک آمیزی نموده بی رنکی است
که برنک هر رنک بشتافته بلکه اکر بر ریک تابد جلوهٔ آب دهد و اکر بر
آبکینه رنک شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد ادراک
او بود دانست که کمال این صورت دیدم و بهر خاطر که عظمت خود نمود
فهمید که شان این معنی بمیزان طبع سنجیدم هر آینه که پرتو آفتاب را
در خود دیده بداند که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و هر آبکینه
که عکس ماه را دریافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک هر یکی بقدر
فهم خود از و سخنی کرده و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بآن معشوق
مطلق که بهر مقید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهم رسانیده
میداند که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرون است و از اندازهٔ فهم افزون
بجمیع بیکانکان آشنائی دارد و بهمهٔ آشنایان بیکانکی آشنائی بهمه بیکانکان
بقدر استعداد هر یک است و بیکانکی بجمیع آشنایان باعتبار کمال خود
نمیدانم که دولت سخن و لشکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب یکانکی
سخن و معنی بر نکی ثابت است که بی یکی وجود دیکری محال معنی را بی سخن ظهور
نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از ازل با هم
آمیخته دست و کریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه که
بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت بر آمده بشاه راه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شود نظم

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار نیست
چون سبق یک حرف باشد حاجت تکرار نیست

با وجود اینکه سخن بوحدت رسید و کار بخموشی انجامید سخن لبریز حکایت

واز عدم وقت در شکایت مثنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند

وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق
ختم سخن بسخن صاحب سخن شد والسلام

مکتوب دو صد و هشتم از شیخ ناصر علی بجناب نواب شکر الله خان

ای پرتو آئینهٔ جان نامهٔ تو
وی نور نظر سیاهی خامهٔ تو

از دیده غبار رفت واز دل حیرت
این جامهٔ یوسف است یا نامهٔ تو

جوشا جوش خمخانهٔ تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و سن سخن و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن بکلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام

آفتاب که در آغوش شبنمی ندادند
تو چون ساقی شوی دریا تنک ظرفی نمیماند

بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها
محو صفحهٔ اعتبار ناصر علی با نفاس

عیسوی مشرف شد و باحیای مجدد اقرار نمود از تنک ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد واز بغل کشائی معنی مشرف بقهقهه درآمد الحق این تمام قصور نامعترف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازهٔ ادراک خود کامیاب سحرخیزان گریهٔ نیم شبی بیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر دورباش محبت مانع نماند رشک است که سر راه دل گرفته و اگر جلوهٔ وحدت از میان برخیزد حسد است که ناخن بر جگر افشرده دولت بی خون دل بکنار آمده واز ند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجا آرند و الا نظم

کمینگاه سخن عاجز کند معنی شکاران را	خس این بیشه پهلو میزند آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر هشت هزار سال دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاتوا
بسورة من مثله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند
والا حقایق آگاهان و معارف دستگاهان را جذبهٔ قلب محمدی کافی
بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفتگوها بنحوی فرموده اند که
از دقت ما آن طرف واقع شده بود کاوش راهی میداشتیم که درخور
فهم از آن نصیبهٔ متصور بود بلکه بتمامه چه هرچند آب کم باشد همه آفتاب
بر آن می تابد نه پارهٔ باقی ظهور آن بقدر فطرت شخص خواهد بود کل شیٔ فی
کل شیٔ عبارت از این است نظم

حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم	نمیگردید کوته رشتهٔ معنی رها کردم
دراز نفسیها باد والسلام	زیاده ازین خلق کرامی عذر خواه

فی الجواب

دیر می آرد بمشتاقان نسیم پیرهن	قاصدی چابکتر از باد صبا میخواستم

سرمشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامهٔ نامی گرامی آن محو تماشای
حسن معنی و مستغرق مشاهدهٔ معنی حسن شیفتهٔ خوبی سخن و آشفتهٔ سخن خوبی
رمیدهٔ از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین
خرمن سخن ترقیم یافته بود رسید از جلوهٔ آن نگار معنی که بلباس عبارت
رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزیور
عالم آرائی پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال رخسارش افیون
شراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بحال آمد
و بتامل بسیار چشم دل را از آن سرمه کشیده از آن بیاض نوری حاصل
کردید بعد آن نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن چیده و از آن حسن

بی کیف بکیف حسن رسید خوشا نکار معنی که از پردۀ محجوبی جلوه نماید و نظارگی را
استعداد ادراک کلی نیز بخشد و عجب نگاری که بار مید کی تمام بصیاد
نماید و با عدم قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گذار بهوش معنی از معنی سرای
آن سخن رس بحرف رسیده وحشی سخن نگار حضیض معنی آن خداوند معانی
گردیده و آهوی رمیدۀ معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل
شاهد عنایت نامۀ سامی کسب کمال حاصل گشت و تصوّر نمود که آن ذات
عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آینه
بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعۀ آن سرمشق سخن
سر زد گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند
امّا بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگاها
فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل است باز خوبی سخن را بر خوبی
حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوّۀ ممیزه میخواهد حسن معنی از خوبی سخن است
و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین
و استعارات نمکین و اشارات خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است
زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد
نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر بالفاظ
نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
باشد که چنانچه شاید باظهار نرسد در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر
بر شاهد معنی سهل بپوشانند برکدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر
عروس معنی عالی بزیور الفاظ موزون موحش بیارایند یقین که از لطف عاری
خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین بعبارات

رنگین اداشود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آید او را حسن معنی
نمیتوان گفت چه حسن خاصۀ صورت است وصورت معنی الفاظ است
هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وچه طور درست آید همین قسم اگر
الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نام نتوان کرد زیراکه
خوبی معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بحچه حساب خوبی برو
لازم گردد پس حسن معنی وخوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد
ترجیح یکی بر دیگری محال ومقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه
نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوشی لفظی داشته اند این
خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد واصل معنی است وفرع لفظ هرچند
معشوق معنی را زیور ولباس خوب وزشت چه در هر لباس دلربائی
ودلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمیتوان
خود را از آن کشید واگر زشتی بلباس فاخر جلوه نماید عشقبازی چه سان
باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد پسند طبع شکل پسندان وقت
آفرین همین خواهد بود برسر این همه گفتگو حسن معنی وخوبی سخن آورد واختلاف
عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شاهد حسن معنی وخوبی سخن است که هر
ساعت لباس دیگر می پوشد وبتجدد امثال لباس گرفتار است وبعدم
تکرار تجلی مقید ومن هیچ آینه محو یک جلوه ام وهمۀ نغمات مختلفه را از یکتار
میدانم وجمیع عبارات شتی را از یک معنی می فهمم بهرحال سلسله جنبان
سخن شما شد وزمزمه ساز معنی رسا هرچه هست از شماست نوا هم از شماست

وصدا هم از شما نظم	بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است
که از حلاوت آن لب بکید کرچسپد	باقی داستان وقت دیگر یار ساقی

دولت باقی باد والسلام ازغزلیات نواب شکرالله خان است

آن چشم خون فشان را تیغ کشیده گفتم
وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتم

دشنام از لب او اعجاز عیسی آمد
تیر نگاه او را بر هر دو دیده گفتم

از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او
صد جا شکن فتاده صد جا خمیده گفتم

در وادی محبت هر خار غم که آمد
در پای طالع من آن را ندیده گفتم

از دیدن جمالش در دل فتاده آتش
این غم ز دیدهٔ خود بر دل رسیده گفتم

خواجه معین الدین — خواجه معین الدین المشهور بشاه غازی بیان حالت معنوی و شرح پاکی و نجابتش را دفترها کفایت نکند تا باین مختصر چه رسد از بزرگ زادهای ملک ماوراء النهر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم بخدمت قوربیگی که اولین پایهٔ او درجات صوری ست سربلندی دارد و مشاهدهٔ باب وی ابواب عشرت بر ... ی درماندهای مضیق عشرت مفتوح می سازد فکر عالی و سخن برجسته دارد چنانچه انموذجی از آن بزبان قلم وسینهٔ کاغذ می سپارد

نقشم ز خاکساری مانند نقش پا شد
افتادگی درین ره آخر دلیل ما شد

ما را بخواب راحت آزار تن رسانید
آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد

پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا
با یار آشنا شد هر کس ز خود جدا شد

از بندگان عاصی غافل نمیتوان شد
گمراه را هدایت از جانب خدا شد

از تو تمام رحمت وز ما تمام عصیان
از تو چه خوش نمود آن وز ما چه بدنما شد

در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدیم
تا دیدهٔ دل ما روشن ز خاک پا شد

کرد و که قبول است غازی طریق شاهان
وقتی بر و بر و بود اکنون بیا بیا شد

میرزا خلیل خراسانی — مورد تاییدات رب جلیل مهمان خوان سخن میرزا خلیل خراسانی جواهر زواهر منثوراتش حرز بازوی فصاحت است و لآلی آبدار غزلیاتش گوشوارهٔ گوش بلاغت زلال فکرش آتش مردد ملتان دار الملک

حسد را گلزار ابراهیم سازد و موسی طبع فیاضش در ماندهای بحور غفلت را
از بین السطور کوچهٔ سلامت نماید مگر گوش صدف را از صفای آن سخن
خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ
گل را گویا از رنگینی آن مطلع ساختند که در ایام گل هر صباح خویشتن را
ببویش رنگین میسازد معنی بیگانه را با خاطرها چنان آشنائی میدهد
که ابر نیسان قطره را با صدف و مصاریع ابیات را آنچنان ارتباط
و پیوستگی می بخشد که دست مشاطهٔ قدرت بیت ابروی خوبان را

میزند مرغان معنی را صفیر		کلک مشکینش بآواز صریر

مولدش خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در ایام تحریر این اوراق
در بلدهٔ فاخرهٔ پتنه که درمیان هندوستان و بنگاله بر مثال برزخی افتاده است
بخدمات عمدهٔ سرکار پادشاهی قیام دارد و سن شریفش از چهل متجاوز است
زاد الله عمره هرچند نثر رنگین و نظم پرکارش از آن مشهورتر است که مزیدی
بر آن توان نمود یا باهتمام قلم شکسته رقم زینت و بهائی بر روی آن پردگیان
عالم معنی توان افزود ولیکن بارادهٔ تزئین این گلدستهٔ بهارستان خیال
بتحریر یک رقعه و یک غزل از واردات فکر نازکش گلگونه بر عذار ساده رویان
اوراق میگذارد در تهنیت عید فطر بخدمت یکی از شاهزادهای عالیجاه نوشته

رقعه تهنیت عید فطر

درین روز عشرت افروز که طلیعهٔ صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خندهٔ
صبح انبساط است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته
و ابر مسرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کدورت شسته انوار شگفتگی
از عارض پیر و جوان چون عکس گلزار در آب زلال نمایان و آثار شادمانی
از چهرهٔ شیخ و شاب برنگ شراب از پردهٔ مینای بلورین درخشان است
عیش را روز بازار است و خوشدلی را بادلها سروکار صورت بینان

با دای سنّت دوگانهٔ عید پرداخته اند و معنی گزینان به تقدیم فرض کورنش و تسلیمات مبارکباد سر عزّت برافراخته خطیب بلبل بر منبر گل خطبهٔ دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار باهزاران تیز زبانی دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجدهٔ شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بر بدیهه رسانده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا باآواز بلند خوانده

در شب عید صیام از وصل گلچیدن خوش است
بر گل روی هلال عید را دیدن خوش است

شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان
بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است

آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار
اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش است

باسبکروحان گلشن ای صبوحی پیشه کان
چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش است

میکشان امشب زبیم روزه در پای گلی
تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش است

سبز خطان بهار بو برنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بدست آورده اند دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی است سایهٔ هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده و در پای هر گلی سیه مستی سری از سایهٔ گلبن خوابیده گل بذوق گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سفیدهٔ صبح مژه برهم ننهاده و بیاد جیب و کنار شوخان گلدسته بند گلچین همه شب بخمیازهٔ بغل گیری آغوش گشاده با آنکه شاهدان چمن را سبزهٔ نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب خود مشغول کاری گردیده گل پاکدامن که از سحر خیزان صحن چمن و غنچه حسبان این انجمن است از خوردهٔ زر خود به بی برکان گلشن زر قطره داده و غنچه بنیت خیرات مشت زر خود را از گره گشاده گل اشرفی

در خمس دادن است و جعفری در زکوة مال برآوردن چهار تخته رسانیده و بید مشک سومین مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزهٔ قند در شیر کرده گل خیری از تخم کلیچه ساخته و کیله به پختن حلوای عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند وجوانان

چمن هر یک خود را بلباسی آراسته
پوشیده لباس عید لاله
کج کرده گل از طرب پیاله
هنگامهٔ عیش گرم هر سو
امروز طرب گل است خود رو
خوبان همه فوج فوج و صف صف
گل بر سر و جام باده بر کف
از عشوه بهر طرف خرامان
وز ناز ز گل کشیده دامان
هر گوشه بجلوه می پرستی
گل بر سر و شاخ گل بدستی
هر دم علیشی جدید گشته
یک عید از آن دو عید گشته
عشرت نشود چرا مکرّر
فصل گل عید و عید دیگر
نهال تاک بسر خوشان چمن

شراب ناب میرساند گل قدح پیاله میکرداند ریحان را شراب ریحانی بکام است و ارغوان را می ارغوانی در جام هوای انبساط آنقدر ها در سر پیچیده و کیفیّت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشارات صدای نغمهٔ رباب بگوش میخورد و از نهال کدو ترانهٔ بیتن قرع سامعه میکرد د برگ درخت با صول بال افشانی فاخته در تال نواختن است و نرگس سیراب از ته کاسهٔ خود در پیاله چل ترنگ ساختن و صدای دف گل از آشکاری نالهٔ بلبل بلند است و نوای زیر و بمش دلپسند نشاء دو بالای در بادهٔ مینای سرواست که رسائی کیفیّتش بلند تر از پرواز تذرو است مشاطهٔ بهار سر و رعنای چمن را معشوقانه آراسته از موجهٔ آب صاف کرتهٔ سری صاف آورده و نسیم سحر آنرا چین کرده و نقاش تر دست بهار از برگ

کل بوته وار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده خیاط خار از کل اورنک
تکمهای لعل بر آن دوخته کل مهدی حنا آورده و نیلوفر وسمه
درآب کرده کل پری در پیشکی سازی است و کل حبشی در وسمه پردازی
کل در عبیر ساختن است و عنبر بو در ارکچه پرداختن و شبنم عقدهای مروارید
آورده کل سیوتی تکمه در الماس مهیا کرده چنپه از غنچهٔ خود چنپاکلی ترتیب
داده غنچهٔ کل لولک زمرد پیراسته نونهالان چمن بر غم یکدیگر در تقطیع
خود کوشیده اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم
اینکه لباسش رنگین نیست در نظرها سفید نمیتواند شد و کل شبو از
خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب بسیاهی نمیتواند زد عباسی
لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن کل پری اطلس سرخ در بر کرده
بفرمان صاحب باغ بجرم اینکه لباسش چون لاله کلکون نیست زبان از قفا
برآورده اند و نیلوفر را بکناه اینکه کسوتش برنک کنول سوری نیست
بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ کل کره خار دار خورده که پیراهنش
چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان حبشی خود را فروخته به پناه برکی
خزیده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع
هر برکی با ساز امروز خلعت زیبائی کل رعنا را در بر است که جامه اش
ارغوانی ابره زعفرانی آستر است نخلبند چمن بآئین بندی بزم کلشن پرداخته
از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در رسته خیابانها پرند چینی کسترده
کیله قماشهای حریر بر پشت بام افکنده کلفه پارچه های الوان بر روی

دکان چیده **نظم**
نشانده برسر در پرده داران
شه اندازد بفرقش ظل رحمت

چمن را بسته آئین نوبهاران
که شاید از ره فضل و عنایت
کند سیر کلستانی پر از کل

بساط باغ را بخشد تجمّل — زپا بوسش که بخشد سرفرازی
سرافرازی چه باشد بی نیازی — گل گلشن حنای رنگ گردد
معنبر خاک و گوهر سنگ گردد — امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است

وهر یکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعاگویان را افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط هر صبح عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه درخشان است هر صبح بزم قبلهٔ عالمیان چون صبح عید چهره کشای مسرت بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز بهجت بر دوام بحرمة النبی و آله الامجاد من غزلیاته

دل پرشور مستی فارغ از دنیای دون دارم — نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم
بدام افتادنی در طالع من نیست پنداری — طپیدنهای دل را دیده ام بر خود سکون دارم
نشد قسمت در دیگرم بکام دل بر آوردن — چه شد از آسمان گر خانهٔ آئینه گون دارم
رسیدن تا شهادت گاه کوی او ز من ناید — که پیش رو ز سیل اشک صد دریای خون دارم
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی — اگر دارم غمی گاهی ز عقل ذوفنون دارم

مظفر خان

خان نکته دان عالی بیان مخلوق می مظفر خان بحسن سیرت و درستی عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد امّا اگر در توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سرا گردد باعتقاد ناآشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطهٔ اخوت گفته باشد اولی آنکه دریافت شعاشع این لمعات را مفوض بر قلوب صافی داشته

بتحریر یک بیت اکتفا نماید — دقیقه های معانیش در سواد حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است — کاوش فلک کجرفتار درباره اش

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من

تلوّن مینمود ولیکن چه چاره که کیسهٔ روزکار را از نقد آرزو خالی است ومینای آسمان از می مقصود تهی ابر ازین غم چشم گریان دارد وسینه بریان کل گریبان چاک است وبلبل با نالهٔ دردناک آه نیمشبی عشاق درحبت محبوب است وسوز سینهٔ پروانه درطلب نور مطلوب | برما چه مکشی قلم رد بملک عشق
ماهم یکی زجورکشان قلم رویم | الله الحمد که عمر شریف آن بزرک صورت ومعنی درعین شباب است وامید ها از درکاه رب الارباب سنه الاستعانة والیه المآب من غزلیاتها

چنین که ناله درآغوش کردهٔ مارا	کدام زمزمه درکوش کردهٔ مارا
زیاد خاطرت ایزد کند فراموشش	بیاد آنکه فراموش کردهٔ مارا
سخنوران همه کویای حسن وعشق تواند	چه حکمت است که خاموش کردهٔ مارا
بکس چو آینه راز نهفته ننمودیم	چه جرم ما که نمدپوش کردهٔ مارا
مظفر از تو دمی روز میتواند بود	چرا نیاز بر ودوش کردهٔ مارا

محبت سرشت صداقت توامان میرزا اعجمقلی ترکمان شیرازی الاصل است ودرهندوستان متولد شده ترکان تخلص میکند جوان خوش رو وخوش کو وخوش خو وخوش خلق وخوش صحبت وخوش مشرب است راقم حروف از مدتهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای اوست اما چندکاه است که بحسب قسمت پردهٔ مفارقت درمیان افتاده وچشم وکوش از دیدن دیدار وشنیدن اخبارش محروم مانده نظم

فلک راغیر ازین خود نیست کاری	که یاری را جدا سازد زیاری

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش درمنقل کاغذین افروختن وباد بهاون کوفتن لهذا انعطاف عنان قلم از آن وادی روا داشته هم بتحریر این غزلش مکنون دل وفا منزل خویش بمسامع ارباب خبرت میرساند

میرزا اعجمقلی ترکمان

یکسر موزان دهان خواهم نوشت / چشمهٔ آتش فشان خواهم نوشت
گفتهٔ بنویس نام ما بدل / این سخن در دل بجان خواهم نوشت
گوهر و لعلی که چشمم بی تو ریخت / حاصل دریا و کان خواهم نوشت
بی گل روی تو ای آرام جان / حال زار ترکان خواهم نوشت

میرزا محمد تقی اندجانی

نور حدیقهٔ نیکو بیانی میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد مسعود اندجانی
اگر از دنیا دور زبانی کلک نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اندکی
می نوشت و اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمیداشت کمیت قلم را
در وسعت آباد وسعت مشربش جلوریز میساخت لاچار ختم بدین بیت میکند

زقال مرد حال مرد پیداست / بنبض دل مردم زبان است

جوان خوش جبهه و شگفته پیشانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری
پردل تخلص میکند و تلاش تازه گوئی بسیار دارد ازاوست

با خیال سر زلف تو بغلگیر شدیم / سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر / رایگان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم
رقص ما بر در قصاب غمش بود بسی / آنکه از پای نشستیم که تکبیر شدیم
کی کشیم از قدح بوالهوسان بادهٔ عیش / ما که با آب و گل درد تو تخمیر شدیم
قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش / پردلا هرچه وابستهٔ تعمیر شدیم

میر جمیل [illegible]

شمع محفل دل افروزی میر جمیل متخلص به سوز که سوز سخنش
آتش دلهای افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جای پژمرده
گرم روان بادیهٔ شوق را چراغان الفاظش ید بیضاست و سمندر طینتان
حرقت فرقت را آتشکدهٔ معانیش آیینهٔ حقیقت نما پروانه طبیعت
صاحب طبعان بی پروائی فکر رسا نگرد و شمع مقصودش نتواند گردید
فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستیاری غور درست

پرده گشای صور معانیش نتواند گشت مثنوی

آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد

اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام بخارا و مولد و منشائش هندوستان و در هنگام تسطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل اللهی گذاشته روی توجه بمقربان درگاه الهی نهاد والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشاد

لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست	رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست
از زبان صورت نبندد راز احوال درون	حل عقد موی معنی شانه کی داند که چیست
دیده حیران است در کارگاه آشنا	شیوهٔ مستی می پیمانه کی داند که چیست
عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر	سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست
سوزی از دستور عالم بر کنار افتاده است	راه و رسم خانه را دیوانه کی داند که چیست

حکیم فیض علی

مهبط فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیض علی بحکمت علمی یاد از متقدمین میدهد و از حکمت عملی منت بر متاخرین می نهد افلاطون فکرش تجلی نور باطن تذکار کماهی اشراقیین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکی نمودار مشائین بسر پنجهٔ وقت غور را از نبض جانها خبر گیر و شریان دلها از نشتر مژهٔ چشم باریک بینش اصلاح پذیر تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای بی دود و دیدهٔ رمد رسیدهٔ کور سوادان از میل قلم و سرمهٔ مدادش کحل اندود صفرائیان عشق را بچاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سودائیان محبت را با فتیمون حروف و ایارج نقاط مداوا نماید و دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهدهٔ تختهٔ چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت بنیانش در نشاط خاطر با خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ امتزاج الفاظ و معانی چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش دردمندان و ترتیب کلمات و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایهٔ عیش انس و جان شعر عیسی نطق و مسیحای

بیان آن فلاطون وارسطوی زمان غنچهٔ معنی او عنبر بوست نکهت طبلهٔ عطار دارد

قلمش دستهٔ از گل بسته	تا ال او رشتهٔ آن گلدسته
مصرع شعر وی از صفا فیها	شیشهٔ نازک شفا فیها
اندرو معنیش از جلوه گرے	مینماید بنظر ها چو پرے

اصلش از مشهد مقدس است واز سادات موسوی است وحکیم تخلص دارد فارس دو میدان دو والی دو اقلیم بیان است چه شعر تازیش در لطافت چون در آبدار و نظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار واز این چند شعر که ساغری از آن خمخانه و جرعهٔ از آن پیمانه است لطف طبعش مستفاد میگردد

رب بحق مصطفی اشرف کل عالم	سیدنا محمد احمدن المکرم
شافع ذنب مجرمین خاتم کل مرسلین	هادی طریق متقین معتصم المسلم
اکمل ن المکمل اقدس ن المقدس	افضل ن المفضل اعظم ن المعظم
ثم بابن عمه کاسر کل غمه	ارفقه بهمه منه هو المعلم
حیدر ذی الکرامة مستحق الامامة	محرم ذی الشهامة مرشد هر و عالم
عالیه علیه والیه ولیه	وارثه وصیه شافع کل آ ثم
ثم بذی الوقارة خاتم الطهارة	فاطمة الشرارة فاطمة المعتصم
ثم بحرمة الحسن خاص جناب ذو المنن	ثم بحامل المحن اعنی حسین مکرم
ثم بزین العابدین ثم بباقر الامین	ثم بصادق الیقین ثم بفضل کاظم
ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی	ثم بعفة النقی منتخب و اعظم
ثم بمنبع الکمال مالک عسکر الجلال	ماجد احسن الجمال هادی ذی المکارم
ثم بحجة الامان صاحب رفع المکان	مهدی آخر الزمان رائج دین اسلم
ان ترفع الحقیر ان تعظم الصغیر	ان تغنی الفقیر بالحتم المراحم
کان بفقر ن الالیم طبع ضعیفی السقیم	فاشف علی یا حکیم بالفرج النعائم

برنده حرجی ورنوشتن این قصیده ... نیست اگر ... ایراد ... بنا بر ...

انک سامع الدعا انک قامع البلا | انک لامع الدجی یا ملکی و حاکمی
فافرحنی من الثنا وافرغنی من العنا | واعط بقیتی غنا یا احد و دائم

واین غزل ردیف سرو از آن سرو خیابان فصاحت است ۷

سید ما یاد از قد او وقامت مرغوب سرو | در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو
نالهٔ جان سوز قمری ناوک دلدوز شد | تا بیاد آمد مرا قد تو از اسلوب سرو
تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چمن | ماند در گل پای رفتار قد محجوب سرو
چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند | سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو
بهر تسخیر همه ملک چمن آن گلعذار | ساخته پیکان ز غنچه تیر ها از چوب سرو
گر خرامی سوی گلشن مرخیابان را فدا | باغبان آراید از فرش گل و جاروب سرو
بلید از فیض علی اکبر حکیم اندر بهشت | لمعهٔ رنگ خوش گل جلوهای خوب سرو ۲

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان این بحر مخزن الاسرار است

ومصراع از آنجا باراده توضیح نوشته میشود | هست کلید در گنج حکیم ۴

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر هشت بهشت است

ومصراع از آنجا مرقوم میکرد | پنج یار رهبر شناس جوان

بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است

ومصراع از آنجا بر زبان قلم می آید | شاه والا گهر دریا کف ۷

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتهار محتاج
بتوضیح نباشد واین غزل بی نقطه هم از اوست که از فرط خوبی نقطهٔ انتخاب نیز ندارد

در سرم کاکل او سودا کرد | در دلم درد و الم ما وا کرد
ملک دل ور عمل و حکم آورد | کار کاوس و ملک دارا کرد
درد آمد دل ما را هر گاه | در ره آل رسول آوا کرد
داور دهر مرا آل او را | حلم در کار همه اعدا کرد

[illegible]

ظاهرا غلط است
و از بحر خفیف شد
فاعلاتن فعلاتن فعلن
فعلان ۲ م

احمد مرسل و آل او ہمہ
کملک در سلکم در مدح رسول
صعوۂ دل آمدہ ام اتا مدح
مادح آل رسولم ہمہ حال
در سطورم ہمہ مسک و گوہر
حمد للہ کہ مرا آل رسول
کرا رسطو و اکرمر د کر
کرم احمد و ہم اسم مرا

کرہ کار دلم را وا کرد
گہر سادہ کلام املا کرد
دل مہموم آسا کرد
کہ مرا مدح کلام آرا کرد
کرد کار ہمہ اسما کرد
عالم و در حکما اعلا کرد
در رہ علم و عمل املا کرد
احکم و اعلم و ہم اعلا کرد

بیان علم طب

مخفی نماند کہ شریف ترین علوم دو علم اند چنانکہ این منطوقہ گواہی
میدہد العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم
داشت چہ اول صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید ازینجاست
کہ تکالیف شرعی بر مردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مر آنہا
نہ وعدۂ وبال است و نہ وعید نکال واللہ رؤف بالعباد شاید
این حال بہر تقدیر اگرچہ بیان این علوم حوالہ بکتب مبسوطہ و متداولہ آن
و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نگاشت لہذا بتحریر سطری
چند از علم ابدان کہ مؤلف این اوراق بعد از مطالعۂ کتب طبی و صحبت
ثقات این فن بر مثال کلیہ بدست آمدہ است مبادرت مینماید و ہر کس ازین
نوع بر آن عمل نماید او را بکار آید چہ در ذات آدمی زاد چہار خلط متضاد است
کہ سرمایۂ علل و امراض گوناگون میگردد و درین کلیہ ہر چہار خلط را علامات
و تدابیر مسطور میشود پس ہر کہ فہم وافی و ذکای صافی دارد ہموارہ علامات را
در بدن خود متفحص باشد و ہر گاہ غلبۂ یکی ازین اخلاط اربعہ در جسم خویش
احساس نماید بہ تسکین آن پردازد درین صورت اغلب است کہ در مدت

حیات اکثر تن درست باشد و بمعالجه کمتر محتاج گردد مگر در امراض قوی که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیهٔ مذکور این است صفرا حرارت ساذج و علامتش عطش مفرط و حرارت ملمس بدن و تلخی دهان و وزو دجستن شرایین شقیقتین و سرعت نبض و رنگینی قاروره در حرقت عین و رؤیای زرد مثل آتش وغیره تدبیرش از اشربه شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و سکنجبین عسل و اگر تلیین طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صداعی ظاهر شود طلاء صندل و گلاب بر ام الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق بهار و بید مشک و از اغذیه قلیهٔ کدو و زرشک و شوله که چاشنی از تمر هندی داشته باشد و تربزچه و خیار و بادرنگ با دوغ گاو و سیر باغ و هوای خستی نه و از عطریات عطر صندل و گلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته باشد و شوخی بر دماغ نکند هیوست سودا علامتش افکار فاسده و رؤیای هولناک و گریختن در رؤیا و نفرت از احیا و میل بصحبت مجانین و تفکرات غریبه در کار و ترشی دهان و عزلت و تعشق شدید بهر چه مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت هاضمه و اگر این ماده در عضو تناسل افتد قلت شهوت و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق گاوزبان و شراب افتیمون و بادرنجبویه و عرق آن و اگر سودای صفرائی بود تدبیرات صفرا با تدابیر مذکوره یار نمودن اولی است و از اغذیه اسفاناخ یعنی ساگ پالک و ماش مقشر و قلیهٔ حلوان و دو پیازهٔ مرغ جوان نافع بود رطوبت بلغم علامتش شوری و بی مزگی دهان و رؤیای نهرها و دریاها و چیزهای آبی و گرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف هاضمه و ثقل معده تدبیرش معجون کمونی و خبث الحدید و نوش دارو و معاجین

صفرا

هیوست سودا

رطوبت بلغم

حارّه یا لبسه مثل معجون استقفقور که بهترین دواهاست غذا قلیه های خشکه از چینی وفلفل وقاقله صغار وساک مهی وشبت و دیگر اغذیهٔ حارّه مثل قلیهٔ بادنجان رغبت نان وترک برنج غلبهٔ خون علامتش رؤیای محاربات وقتل وخون ریزی وشیرینی دهان وخشم وجنگجوئی وحمرت چشم وعارضها وحدوث دمامیل وشور وخارش موضع فصد وحجامت وسیلان خون ازلثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربتهای ترش وسرد وشربت عناب وعسل با آب برابر چنانچه مشهور است وغذاهائی که در صفرا مذکور شد بی آنکه مبالغه در تبرید نماید وفصد هفت اندام ولیکن جالینوس که از اعظم اطبای ربع مسکون بود فرموده که فصد استفراغ کلّی است بجز شدّت احتیاج مبادرت بدان نباید نمود اکنون باعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر بجمیع ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هرچند طبایع مختلفه داشته باشند ازین اخلاط وعلامات آن تکذ زند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجملی از احوال اقالیم سبعه بایدکه از لوازم آن که بالغ نظر از دلایل قوی برذات حکیم علی الاطلاق شود وکودکان را فسانه طرازی نماید بدین موجب است

ایها القاری وفقک الله بحسن القبول بدانکه بدلایل نقلی وبراهین عقلی بی هیچ شکی وریبی مقرر ومبرهن است که ذات واجب الوجود تعالی وتقدس قدیم است وازچون وچرا وزوال وانتها وشبه ونظیر ومشیر ووزیر وهرچه ازین اقسام بود منزّه ومبرّاست وبموجب حدیث صحیح تفکروا فی صفات الله وآلائه ولاتتفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه

بوهم آید آنکس که وهم آفریده		یقین دان که هرگز نیاید بدیده

وماسوی همه مخلوقات اوست واکثری ازان نتیجهٔ عناصراست وان بر دونوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد وجز بنقل وروایت ازان نشان

غلبهٔ خون

احوال اقالیم سبعه

نتوان داد مثل عرش وکرسی و ملائکه وشیاطین دوم آنکه بصر حس توان کرد وعقل
از صورتش فی الجمله نشان تواند داد واین نیز بر دو گونه است اول علویات
مثل افلاک وستارکان وحرکات وادوار ومطالع ومغارب نیرین وثوابت
وسیاره وحدوث صواعق وشهب وعواصف که اهل تنجیم از آن بیشتر
خبردار باشند ودرین مقام نوشتن حاصل ندارد دوم سفلیات که شمهٔ
از آن برطبق روایات کتب مبسوط مثل جهان دانش ونزهة القلوب و
مسالک الممالک وغیر ذلک ثبت افتاده بباید دانست که عالم بجملکی کرهٔ واحدات
مرکزش مرکز زمین ویک سطح مستدیر برهمه محیط چنانکه از مرکز زمین
هرخطی که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب و فراز
که بر روی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده
کرد است وآن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر ومیل
همهٔ اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب وکرداکرد زمین از همهٔ اطراف
هواست وبعد از آن آتش تا آنچه درمیان هوا وآتش بود از میغ وبخار ودخان
وهرچه از آن تولد کند وآنچه درمیان فلک القمر است از آب وآتش وباد وخاک
ونتایج آن جمله را عالم سفلی وعالم کون وفساد خوانند ودرهر یکی از عناصر اربعه
دو طبع مضمر است آتش گرم وخشک وآب سرد وتر وباد گرم وتر وخاک سرد وخشک
بدین سبب هر یکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه
هوا بگرمی که دروست آتش شود وبنابر رطوبتی که در بخار آتش است بمعاونت
مادهٔ دخانی آب گردد وآب بجهت یبوست هوای غلیظ وامتزاج برودت
خاک شود وبر زمین بیفزاید فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا
الابداع الغریب وچون نبات وحیوان را مسکن بر روی زمین وخاک خشک
تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که مسیر

آفتاب است مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب بیکجانب
افتد که طرف جنوب است و قوّت جاذبهٔ اش بر یک سمت مصروف بوده
آبهارا بخود کشد تا بعضی از زمین خشک کردد قرارکاه نبات و حیوان شود
و بدلایل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجذبه است که چون صعود کند
اکر هوا کرم باشد آنرا تحلیل نماید و مثل خود کرداند و اکر هوای معتدل
باشد ممدّ قوّت مائیت کردد و آن را سرد کند پس کثافت و ثقالت بیفزاید
و سردی و تری و ثقالت آن را باز کرداند تا ابر شود اما اکر کثافت اندک بود
و مادهٔ ارضی با آن نباشد و اکر باشد کمتر بود ابر سفید نماید اکر کثافت بسیار
بود و مادهٔ سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و بارندکی از کثرت قوّت
مائیت آن کره است پس اکر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد و اکر
سرد بود بعد از آنکه قطرات در مراجعت باهم جمع شود بفسرد و ژاله کردد ذلک
تقدیر العزیز الحمید و هو یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید **شرح الاقالیم**
اقلیم اوّل را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند بزحل تعلّق دارد مسافتش
از دیکر اقالیم بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فروترش بزرکتر است طولش
از جزایر فواق که اقصای مشرق است درآید و بر بلاد چین و هند کذرد و رودهای
بزرک آن ولایت را قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیرهٔ
سراندیب و دیکر جزیرها را بریده بولایت حضرموت و عدن و بلاد یمن و جزیرهٔ
عرب رسد پس از بحر قلزم کذشته بولایت بربر و حبشه درآید و نیل مصر و اکثری
از جزایر فرنک قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر محیط منتهی شود
طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه است که سه هزار و بیست و دو فرسنک
باشد و عرض هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنک
بود و عرض آخرین این اقلیم بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است **اقلیم ثانی**

شرح الاقالیم

اقلیم اوّل

اقلیم ثانی

سوت نام دارد وبقول پارسیان بمشتری منسوب است وبقول ابوریحان
وابومعشر بآفتاب تعلق دارد طولش از مشرق درآید وبربلاد ماچین وجبال
سوالک واکثری از شهرهای هند مثل دهلی ولاهور وغیره ودیار قنوج ومنصوره
بگذرد وبحر فارس واکثری از بلاد آن حدود را قطع نموده وبولایت عمان وتوابع
یمن وحجاز وبحر یثرب وتهامه رسد ومکهٔ مبارکه ومدینهٔ منوره داخل این اقلیم بود
وبحر قلزم را بریده بنواحی حبش وبربر وسواحل نیل درآید وبولایت سیاه ونوبه
وافریقیه وبلاد صعید عبد المؤمن افتد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش این
اقلیم صد وپنجاه درجه است که دو هزار وهشتصد وسی وسه فرسنگ بود وعرضش
هفت درجه ویک دقیقه که یکصد وسی ودو فرسنگ بوده باشد وعرض آخرین
این اقلیم بیست وهفت درجه وبیست وهشت دقیقه است اقلیم ثالث
ادرجش خوانند فارسیان گویند بمریخ وابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد
از مشرق درآید وبر اکثری از بلاد چین وکشمیر وکابل وقندهار وسند وکیج
ومکران بگذرد وبولایت افغانان وزابلستان واصفهان وعراق عرب
وشام وفلسطین وبیت المقدس وتوابع مصر وهرمان وافریقیه ودوان وطرابلس
وطنجه رسد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش صد وچهل درجه که دو هزار و
سیصد وچهل وچهار فرسنگ بود وعرض شش درجه ونه دقیقه که صد و
شانزده فرسنگ باشد وعرض آخرینش سی وشش درجه وسی وهفت دقیقه است
اقلیم رابع بدرخش نام دارد وفارسیان گویند بآفتاب وابومعشر گوید
بمشتری تعلق دارد از مشرق درآید وبر توابع چین وهری وتبت وختا وختن
وصغانیان وبدخشان وماوراء النهر وخراسان وقهستان وقومس ومازندران
وگیلان وعراق عجم وکردستان ولرستان واذربایجان وارمن وبعضی دیار
بکر وروم وارمنیة الاصغر رسد ودریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

اقلیم ثالث

اقلیم رابع

واشبیلیه بگذرد و در بحر مغرب بمجمع البحرین که خضر و موسی را در آنجا ملاقات افتاد منتهی شود طول عمارتش صد و بیست درجه که دو هزار و بیست و شش فرسنگ بود و عرضش بیخ درجه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است

اقلیم خامس

اقلیم خامس او را برست نام دارد بولایت ختا و قراقرم و تنکت و کاشغر و سنجار و دیار الغور و بلاد ساقول و توابع ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و سردشته و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت اران و کرجستان و ارمینه الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت فرنک و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد درجه که یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنک بود و عرض چهارده درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنک باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و سه درجه و بیست و هشت دقیقه است

اقلیم سادس

اقلیم سادس حوشت نام دارد و فارسیان کویند بعطارد و ابومعشر کوید بمریخ متعلق است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و بولایت قاقون و کشال و فرخار و مرغیر و سفجا و بلغار و سکسار و دشت قفدر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع نموده بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنک و معادن فضه افتد و در بحر مغرب بجزایر خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد درجه است که یکهزار و پانصد و یازده فرسنک باشد و عرضش چهل درجه و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنک بود و عرض آخرینش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است

اقلیم سابع

اقلیم سابع حمزه نام دارد منسوب بقمر است مسافتش از جمیع اقالیم کمتر بود چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کمتر است از مشرق در آید و بر نواحی دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایت کتال و یوزنها و برابر است و صحرا نشینان و صقالبه رسد و بحر عالاطیقون

بریده بجزایر فرنک افتد و در بحر مغرب بجزایر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت
کمتر است و اکثر سکانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یکهزار و یک
صد و سی و سه فرسنک بود عرضش سه درجه و ده دقیقه بود که شصت و یک فرسنک
باشد و عرض آخرینش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است باید دانست که درجه
بقول بطلیموس حکیم بیست و پنج فرسنک بود و بقولی بیست و دو و بقول ابوریحان
که از حکمای متاخرین است مسافت هر درجه هیجده فرسنک و کسری باشد و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی بمسافت دو ندای مرد بلند آواز و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب
و هر آماجی ده زهمه و هر زهمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بکز خیاطی و هر ذراعی بیست و
چهار انکشت بهم بر نهاده و هر انکشتی مقدار شش دانه جو و هر جوی بقدر
سطبری هفت تار موی از دم اسب بود پس یک فرسنک سیزده بار
هزار هزار و دوازده هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنک کسری
کمتر است شیخ محیی الدین بن العربی رح فرموده است در کتاب فتوحات مکیهٔ خود
که ابدال هفت تن باشند و حق سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد
و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد
و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم
ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است
اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین
و در تاریخ شاه رخی آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و
نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع رسد
و در اقلیم سیم بچهارده ساعت رسد و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع
و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود
ساعت بحساب هندوستان دو و نیم کهری باشد پس در اقلیم هفتم روز بچهل و
نیم کهری

نیم کهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم کهری کسری کم بود و این معنی
بسبب تفاوت درجات آفتاب است که بر هر زمین بنوعی دیگر گذرد و پست
و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این
تفاوت بجدی رسد که در بعضی سرزمین شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور
نوشته شد که در عقب تقمتش خان تا بجائی براند که در آنجا بمذهب امام اعظم
نماز خفتن جایز نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات
همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم میگیرند
زمین کنگ دز است که آن را قبة الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان است
که از آن مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که در آنجا تمام سال
روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه و جزایر بر اطراف
ظلمات که تعلق بسحر الاطیفون دارد و آنرا در الک نیز گویند مقام فرشتگان
سفلی است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجه است که دو هزار و دویست و
پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ و بروایتی یکهزار و هفتصد
فرسنگ و گویند که در نواحی ماچین بطرف شمال اقلیم زمین سفالة الزنج است
اندک عمارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از تجار چین و ماچین در آن
حدود از راه دریا تردد نمایند و دستور بیع و شرا در آنجا چنان بود که چون تجار
بدانجا رسند جنسهای خود را در بیابان جا بجا توده نموده و طبل نواخته در جهازها
مخفی شوند آن جماعت چون آواز طبل شنوند بیایند و هر کس جنسی که در کار دارد
برابر آن جنس طلا و نقره و غیره از قسم فلزات که غیر از آن متاعی در آن سرزمین نیست
توده نموده بروند روز دیگر تجار آمده فلزات بردارند و جنسها را در آنجا گذاشته
راه طلب خویش گیرند و اگر از راه شوم طمعی هر دو متاع بردارند جهاز راهی
نگردد و در کتب معتبره آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگرند که با آدمی مشابهت

دارند مثل مردم بی سر که روی و دهان ایشان در سینه بود مجثّه مانند آدمیان
باشند کوتاه بالا و قدّ ایشان زیاده از چهار شبر نبود باصطلاح و زبانی که دارند
ناطق باشند **کلیم کوش** که از تخم قابیل آدم اند در حدّ مشرق باشند
و از دین بهره ندارند مساکن اینها در جوار یاجوج و ماجوج است و گوشهای ایشان
بشابه که یکی را بستر و یکی لحاف سازند و بلباس محتاج نباشند و در جزایر
بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سر و یک گوش و یک چشم و یکدست
و یکپای بود و بدآن یکپای جهنده تیز رو باشند و در کتاب الانتساب آمده
که این گروه از نسل ایاز بن عوز بن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات
نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه ایشانرا مسخ گردانید بدین
هیئت بر آمده از مردم دور تر افتادند ولیکن از توالد و تناسل باز نماندند
تبارک الله احسن الخالقین **من لطائف المعنوی** هیجده هزار عالم که مشهور است
بدین طریق میشود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر
که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع هیجده میشود هر اسمی از هزار اسم
الهی درین ضرب کنند هیجده هزار میشود و در خلاصة المناقب میر سید علی همدانی
بنظر در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات
هفتاد هزار و در بعضی هیجده هزار عالم باشد چنانکه عقلیّه و روحیّه نفسیّه
طبیعیّه جسمانیّه عنصریّه مثالیّه خیالیّه برزخیّه حشریّه جنانیّه جهنّمیّه اعرافیّه
رؤیائیّه صوریّه جمالیّه و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است
مندرج باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم **ذکر ریاح** بادهائی
که در ربع مسکون وزد چهار است شمال جنوب صبا دبور در کتب حکمت
آمده که مهبّ این بادها تعلّق بکواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی
و اثری جداگانه است مهبّ شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

کلیم کوش

من لطائف المعنوی

ذکر ریاح

اعتدال آفتاب ومهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب
ومهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب وطبیعت باد شمال جهت
آنکه در آنطرف کهسار نباتات بسیار است واز آفتاب بعید سرد وخشک است
وخاصیتش تقویت دماغ وابدان وصفای لون واسکان حواس وغلبهٔ
شهوت وزیادتی توالد ذکور وطبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف
قرب آفتاب وزیادتی آبهاست گرم وتر است وخاصیتش سستی اندام
وکسالت تن وگرانی سمع وبصر وتیرگی لون وکدورت حواس وکمی
شهوت وتوالد اناث وطبیعت باد صبا معتدل است بسردی وتری
مایل وزمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه
خواب آورد ومریض را تن درستی بخشد ولون عارض نیکو گرداند و
طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی وخشکی مایل وزمان هبوبش از وقت
غروب آفتاب است تا پارهٔ از شب خاصیتش برخلاف باد صباست
وازین بادها جنوب بیشتر بارندگی آرد وچون هرچهار باد یا بعضی از آن در
وزیدن بهم رسند حرکت هریکی مانع رفتار دیگری شود بهم برآمیزند وخاک
آن میان بلند گردیده صورت مناره پیدا کند عجم آنرا گردباد گویند امّا
کیفیت حدوث ریاح آن باشد که از تاثیر آفتاب دُخانها از روی زمین برخیزد
چون بطبقهٔ زمهریر رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف وثقیل شود
باز گردد ودر نزول آن هوا متموّج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان برودت
ریاح ظاهر بود واگر حرارت آن بخار زوال نپذیرد تا کرهٔ نار صعود کند
کرهٔ ناری متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند
وباسفل رد کند از حرکت آن هوا متموج گردد باد گرم پدید آید چنانچه در تابستان

ذکر جبال | کوه قاف

واللّه اعلم ذکر جبال در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممزوج شوند و در خاک لزوجتی باشد آفتاب او را سخت کند سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند پس هرچه از آن ناپخته و نرم باشد از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست و نزول امطار و سنوح زلازل بار دیگر خاک میگردد و آنچه سخت باشد دیرپا بود و بالد تا بلندی و پستی پیدا شود و عبارت از بلندی کوه است که اگر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بودی و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر فواید بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بفحوای منطوقهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله آنچه معروفتر و مشهورتر است یاد کرده شود کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده از ذروهٔ او تا آسمان دنیا نیم قامت است و سورهٔ ق اشاره بآن کوه است گویند جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ما ورای آن عالمی است که خلایق فرا وانند که حقیقت حالشان جز خدا یتعالی کس نداند ازینجاست که عزیزی فرموده

ما را بجز این جسم وجودی دگر است	حق را بجز این جهان دگر عالمهاست

در عجایب المخلوقات آورده که بیخ کوه در آنجا پیوسته است که تمامی رگهای روی زمین بدان تعلق گرفته و چون حق سبحانه خواهد که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته که موکل کوه قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند و در آنجا زلزله افتد والعهدة علی الراوی مشهور است بلندیش مقدار صد جریب نوشته اند و در کتاب هفت اقلیم مذکور است که معدن کبریت احمر بر قلهٔ آن کوه بود شبها شعله و روزها دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که اگر آلات آهنی در آنجا رسانند فی الحال بگدازد و آب گردد

ازین سبب دست مردم ازان کوتاه است امّا در بعضی نسخ مرقوم است که
حکمای یونان داروها در آلات آهنی مالیده از آن معدن کبریت

هندوکش

میکنند هندوکش از مشاهیر جبال است در یکی از جزایر بحر هند
واقع است و از تمامی جبال هند مرتفع‌تر است و آن را قدمگاه
آدم خوانند چه نقش قدم از آنحضرت در آنجا پیداست از انگشت
پای تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند در عجایب المخلوقات آورده که هر روز
در آنجا ابر سحاب باران آید و گردها از آن نقش بشوید و در آن کوه
معدن یاقوت و بلور است و پارهای الماس است بر زمین افتاده باشد
ولیکن بنا بر کثرت افاعی و عقارب از آن الماس نتوان گرفت
مگر بحیله و تدبیر و چوب عود و صندل و دیگر عطریات بسیار خیزد

کوه نقش آدم

و اکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بکار آید کوه نقش آدم
در نواحی کرمان است صاحب تحفة الغرائب گوید که از آن کوه سنگی بر
گیرند و بشکنند هر پارچه که از آن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا
قاعد یا مضطجع و آن سنگ را اگر بسایند و در آب ریزند هر چه از آن

کوه آب سنگ

فرو نشیند صورت آدمی در و پیدا شود کوه آب سنگ در نواحی طوس
واقع شده و در آنجا غاری تاریک است و ایوان و دهلیز دارد چون از آن
دهلیز بگذرند و ساعتی راه روند بروشنی برسند و حظیره در نظر آید و چشمه
صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد و اگر از آنجا فراتر

جبال القمر

شوند بادی صعب آید و مانع دخول حظیره شود عرض و طول این کوه را بسیار
نوشته اند جبال القمر در جانب مغرب بر جنوب خط استوا کوههای
بسیار است که آنها را جبال القمر خوانند و منسوب بماه کنند و در بعضی
کتب بضم قاف و سکون میم بتصحیح در آمده ابتدای طرف غربی او از موضعی آ

که طول آن جبل شصت و شش درجه و نیم است و میکشد بجانب مشرق و طرف شرقی او تا بجائی که طول آن شصت و یکدرجه و نیم است و بر جنوب این کوه کسی نرفته و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ بود و انهار بسیار از آن منشعب میشود جبل شاهق کوه بزرگ مشهور است از بلاد مغرب و ابن سعید از مورخان میگوید که این جبل شاهق اکثر بروی برف باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرد و میکشد بجانب شرق تا میرسد نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب بنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد

جبل شاهق

جبل ثلج در بیره وضعی بنامی وارد گشته است از جنوب بجانب شمال و صاحب کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه و چهل و پنجد قیقه است و عرض سی و دو درجه کشیده است تا دمشق و بعلبک و طرابلس شام و در آن موضع آن را جبل عکار میخوانند و همچنین میکشد تا سمت اقامه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و بحدود حمص رسد بستان گویند پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قلزم منتهی شود جبل فیق کشیده است از ساحل بحر خزر از نزدیک دربند بجانب جنوب و نزهة القلوب آورده که این کوه را جبل الالسن خوانند چه در او اصناف مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر دارد و چون بنا بر طول و عرض کوه با هم ملاقات ندارند زبانهای یکدیگر ندانند تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از بیجا وسعت کوه خیال توان نمود کوه چین این کوه از حد و د چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و اسروشنه و از آنجا تا کیش و سمرقند و متصل میشود بجبال جرجستان و کوهستان بدخشان و می آید بسوی منبع آمویه و می پیوندد بکوه بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخی بسر زمین کابل و افغانستان در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد پس متصل شود و بجبال دکن پیوندد و بعضی

جبل ثلج

جبل فیق

کوه چین

ازآن به بحر هند منتهی شود وبعضی بگردد وبملک راجپوته درآید و درآنجا
چشمهای حار وبارد بسیار بیرون آید ولیکن سبزه وگل مطلق نباشد
وشاخی دیگر از ملک غور بجانب ابیورد رود واز بیهق بگذرد تا حدود
بسطام ودامغان رسد وباجبال فاران پیوند گیرد واین کوه عظیمترین
جبال است بعد از کوه قاف ودرهندوستان کوه سوالک خوانند یعنی
یک لک وبیست وپنجهزار شاخ دارد وکانهای بسیار درین کوه است
چون کان طلا ونقره ومس وآهن وسرب وسیماب ونفط ونوشادر
وغیر آن از نبات وحیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال
کشمیر که رنگ آمیزی صنعة الله تعالی بی حد ونهایت است ودیگر کوهها
مثل جودی وبیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست ومذهب
حکما بر سبیل نقل وحکایت آنکه هر سی وشش هزار سال از حیات کواکب
دورهٔ تمام کنند واز شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد
آبادان خراب شود وخراب آبادان گردد بحر بر شود وبر بحر گردد جبال
سهل شود وسهل جبال شود جهت آنکه اجرام کواکب ومطارح شعاعات
انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق
گردد وریگ شود پس سیلها ورياح متوالی آن ریگ را ببرد ودر بطون
بحار وانهار نهد وبطول مدت بعضی از دریا خشک گردد وچون آبهای
آن مکان مرتفع شود وطلب مکانی دیگر کند وبرزمینهای خشک آید بدین
نسق بحر بر میگردد وبر بحر ودر زمان بحر وبوجهی که در ذکر جبال گذشت
حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میسازد فسبحان من لا یتغیر
الزوال وما سواه یتغیر من حال الی حال بحرهائی که در ربع مسکون درآمده
اول **بحر هند** عرض آن پانصد فرسنگ بود ودر وی جزایر عامره وغیره

بحر هند

بسیار است تا حدیکه یکهزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بحر از
جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیرهٔ بزرگ است غیر از سراندیب که از
هزار فرسنک دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است
چند شهر بزرگ دارد و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال اوست و بر حوالی
آن چند جزیرهٔ دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن
قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مدّ و جزر باشد مدّ از سوی مشرق
بود بسوی مغرب باندکی میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن دو گویند در بعضی
مواضع بوقت مدّ قریب ده گز آب از قرارگاه خویش بالا برآید و راقم حروف
در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه
کرده که آب گنگ بسبب قوت دریا همیشه از پاس اخیر شب تا یکپاس روز
بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است
و شمالی بلاد هند و غربی بلاد دین و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و هیچکس از آن
جانب بخشکی نرسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند
مثل موش موشک و بوزینهٔ سفید و ثعبان عظیم الجثّه که فیل از وی جان نیابد و باز
سفید و شاهین کلگون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بسیار است و درین بحر گردابی
که آن را فم الاسد گویند یعنی دهان شیر چه هر کشتی که در وافتد بسلامت
بیرون نیاید و دور این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد بحر عمان
شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبهٔ عمان است که بدان نسبت
آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر
شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و
هفتاد فرسنگ نهاده اند و این بحر از اوّل رسیدن آفتاب به سنبله تا شش ماه

بحر عمان

متواج باشد و باقی سال بر قرار بود و جزر و مدآن تا بیست فرسنگ
سرایت کند و ازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر دیگر مثل
آن یافت نشود و معدن یاقوت بود درین بحر گردابی عظیم است بجهت آنکه
سه پاره کوه بزیر آن درآمده یقال لاحدها کبرد وللآخر غویر وللثالث
لیس فیه خیر وقتی کشتی در آن گرداب افتاد چند روز در گردش بماند بعد از
آنکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نماند ماهی عظیم بیامد و گرد کشتی
میگشت ناگاه سر برآورد و یک تن را ببرد روز دیگر هم بآن وقت باز آمد
و دیگری را بگرفت و بر عادت هر روز می آمد و یکتن را می برد در میان ایشان
مردی خردمند بود آنجماعت را گفت که ما را ازین مقام روی برآمدن و امید
نجات نیست بتخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من درین باب
چارهٔ اندیشیده ام اگر فرمان من برید همه بروآفرین کردند گفت اتفاق
کنید که یکتن هلاک و دیگران رهائی یابند شخصی گفت من خویشتن را فدا
کردم پس بفرمود تا هرچه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسنی محکم بتافت
و بر میان آن مرد بسته بر کنار کشتی بنشاندند و سر دیگر از آن رسن بر بینی کشتی
استوار کرد ماهی بیامد و آن شخص را در ربود پس بقوت ماهی کشتی روان
شد چون از آن گرداب بیرون آمد سر رسن را ببریدند و بدین حیله خلاصی
یافتند و دور این گرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون در همان
موضع غرق شده والله اعلم بالصواب بحر قلزم قلزم شهری کوچک است
بر ساحل که دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز گویند بطرف شرقی این بحر یمن
و عرب است و جانب غرب حبشه و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب
از خط استوا بگذرد و کنار دیگرش نا معلوم بود و گفته اند طول این بحر مقابل
طول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلاد یمن چهارصد و شصت

بحر قلزم

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آن را لسان
البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود
و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد بدشواری خلاص یابد و هم درین
بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند
و مسافت این محل که بر سر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر
بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود **بحر دقیانوس** آن
بحریست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مندب و زمین حبشه میکشد از آنجا
بزمین بربر تا بموضعی که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم
باشد و درین بحر موجهای عظیم خیزد در شمال کوههای بلند و در اکثر اوقات
این موج باشد و جزیره قبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای
عباسیه بدست مسلمانان فتح کردید اکثر از سکنه آنجا بشرف اسلام
مشرف گردیدند و نام این بحر در هر محلی بحسب عمارات لسواحل باشد چنانچه
از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند
بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار
کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر
پس از آن بحر شام و طول این بحر تخمینا ارد سیصد فرسنگ است و عرض
وی متفاوت بود در محلی که کوتاه باشد دو سه فرسنگ باشد و نهایت
پهنایش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیره
قبرس است که در وی کتان و متفرلات صوف باشد و در بعضی از جزایر آن معدن
مرجان باشد که آن را از قعر آب برآرند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چون
آنرا از آب برآرند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد
و دندان ماهی جوهردار نیز درین بحر باشد **بحر مغرب** قطعه از بحر محیط است

بحر دقیانوس

بحر مغرب

از جانب مغرب بمعموره در آمده و بلاد اقصای مغرب منتهی باین بحر میشود و جزایر
خالدات که مبدء طول بلدان اقالیم است از آنجا میگیرند درین بحر است ابتدای
این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلی گیرند که آنرا کنار پیدا نیست و در
جزایر این بحر بلاد طنجه است که بحر روم در آن محل از بحر اوقیانوس بیرون می آید
و همچنان میکشد بجانب شمال مایل بمشرق تا بلاد اندلس و رومیه میگذرد
از ربع معموره ارض تا غایتی که هفتاد و یک درجه عرض آن باشد و آن موضع
از غایت برودت هوا معمور نیست و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیه
و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در
نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی روز و شبها ظلمت محض
باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی مکشوف نگردد و این بحر را در شبانروز
دو بار جزر و مد باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معموره و غیر معموره
و جزیره وهب بزرگترین جزایر است مردم رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ
از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفروشند و درین بحر حیوانات آبی مثل
ماهی وغیره بالوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکهزار و سیصد و
سی و شش فرسنگ است دریای اسکندریه که آنرا بحر روم خوانند
طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا بقابچه اسکندریه یکهزار و سیصد
فرسنگ گفته اند و درین بحر کابیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها
جزیره بنفس است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد و در آنجا مردم بسیار
باشند و دیبای خوب بافند چنانکه دیبای رومی از آنجا مشهور است خورش
آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند در یکی از جزایرش گوسفند
صحرائی بعدد مور و ملخ باشد در غایت فربهی و مردم از جزایر اطراف آمده
صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و عجایبات زیاده

دریای اسکندریه

بحرمانطش

بحر مانطش از آن رو خوانند که ازاق موضعی است بر ساحلش افتاده گویند
آب وی جریان دارد و مصب بحر روم است بعد از آنکه از اسطنبول میگذرد
و چون کشتی از ولایت ازاق به بحر روم روان گردد باسانی بگذرد بجهت
آنکه آب بدان طرف جاری است و اگر از بحر روم بجانب ازاق رود بدشواری
میگذرد چه آب باستقلامی آید و این بحر میکشد از اجرون که بر شرق اسطنبول است
بجانب شمال مایل بشرق تا بشهر یکه آن را کتر و خوانند و این آخر بلاد اسطنبول است
و همچنین میکشد از کترو بجانب مشرق تا بشهر اطرون بحد یکه طول آن شصت و
چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی
آن شهریست که آن را طابان گویند و آن سرحد مملکت چنگیز خان است که بدشت
قبچاق شهرت دارد و شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این
بحر یکهزار و سیصد میل است و در وی شش جزیره است از آنجمله جزیره بزرگ است
غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر ازین بعضی دریاها
نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاحبار گوید حق سبحانه و تعالی
هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اول بحر محیط که آنرا بنطش گویند دوم
بحر فیش سیم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی
و هر یکی ازین بحرها بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر بحار عظیمه این است و این دریاها که بدو رسند خلیجهاست اما آن
بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار من الخلائق والحیوانات
ما لا یعلمها الا الله ازینجا وسعت آن و سرعت سیر کواکب خیال توان نمود عجائب

عجائب عالم

عالم بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجائبات وجود گرامت
آمود حضرت انسان است چه جواهر ظاهری و باطنی وی بی پایان است و نمونهٔ
تحت و فوق بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان

حسن

حسن قدیم در مرآت قلبش چهره خیز و جمال لایزال در دیدهٔ دلش سر ریز میر حسین سادات فرماید

مرغا سبلی بحر لایزالی		اما چه کنم که در خیالی

ولیکن بعضی از امور غریبه که در معمورهٔ عالم بطریق ندرت پیدا شده و در کتب معتبره مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی میگردد در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چین برکهٔ آبی است که هرگاه خواهند باران آید اسبی را در آن برکه اندازند و از اطراف احتیاط نمایند تا اسب بیرون نرود فی الحال باران آید و تا اسب در آن برکه باشد باران نه ایستد و چون زراعتها سیراب شود اسب را برآورده بکشند و گوشت او را بسباع دهند و در نزهة القلوب آورده که در شهر طریه چشمهٔ آب گرم روان است و حرارت آن آب بمرتبه ایست که تا آب سرد بدآن نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت قدیمی است که گویند از بناهای سلیمانؑ است در آنجا صورتی از سنگ تراشیده اند که آب این چشمه از سینهٔ آن صورت برمی آید و منقسم میشود بدوازده بخش که هر بخشی مخصوص است بمرضی و چون صاحب مرض خود را بدآن آب بشوید صحت یابد باذن الله تعالی و این از نوادر چشمه های عالم است در صور الاقالیم آمده که در مغرب زمین نزدیک سقالة الزنج ریگستانی است قریب پانصد فرسنگ و در وا از کثرت گرما و بی آبی عمارت نیست و از یکجانب آن وادی ریگ روان است که بجز یک راه ندارد و بجز روز دوشنبه در آن راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریگستان در آیند بشهری رسند که در و جمله زنان باشند و اگر مردی در آنجا چند روز ساکن شود از اقتضای آن آب و هوا از رجلیت بیفتد اما تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زن در آنجا نشیند حامله شود و اکثر دختر آرد و اگر احیانا پسر آرد پیش از شباب بمیرد

چین برکهٔ آب

چشمهٔ آب سلیمان

شهر زنان

شهر بنی اسرائیل

و بطرفی دیگر از آن ریگ روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند
در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواستند
که ما را از میان خلق یکسو کن تا بی تشویش ترا پرستیم بلطف ایزدی ایشان را
بدان زمین رسانید و ریگ را سلسلهٔ ایشان گردانید چنانکه در سالی یکروز
بیش بدانجا راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا ص در شب اسرا بدان
شهر رسید و آن مردم را بدین اسلام در آورد گفته اند که در آن قوم هیچکس را
بر دیگری مزیت نبود و از صنایع و حرفها آنچه ترتیب دهند هرکس بدانچه محتاج
باشد در خانهٔ هرکه دریابد بردارد مثلاً گرسنه از خانهٔ برزگر آرد و غله و برزگر از
خانهٔ آهنگر و درودگر ادوات زراعت گیرد و علی هذا القیاس رسم بیع و شرا در آنجا
نباشد و قاضی و حاکم نبود و در عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از

چشمهٔ مازندران

توابع مازندران چشمه ایست که در قعر او کرم بسیار است و جمعی که آب از آنجا
بردارند اگر یکی از آن کرمها در زیر پای آرند فی الحال آب سبو گندیده شود در تحفة

چشمهٔ جرجان

الغرائب آمده که در نواحی جرجان چشمه ایست که گاه گاه بی موجبی بسته شود
پس اهل آن دیار از مرد و زن با ساز و لباس تکلف بر در آن چشمه روند و سماع
و رقص کنند همان روز چشمه بگشاید و آب جاری شود و در نواحی هرات

چاه کوه هرات

کوهی است و بر قلهٔ آن چاهی که کنندهٔ آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی
عظیم می جهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوت باد آن را بالا افکند
بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردیده در عراق عجم چشمه ایست که چون

چشمهٔ عراق عجم

در ولایتی ملخ آید دو مرد که مرتکب خمر و زنا نشده باشند از آن آب بردارند و راه
آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند و ملخ را از آنجا دفع کنند
گویند سلیمان ع وقتی با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه را
گواه گرفت و آن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند این قاعده از آن

چشمه شبانکاره و چاه انجا

روز است در شهر شبانکاره چشمه ایست که سی سال جاری باشد و سی سال در بند
بود که مطلقا در بند بود و آب ندهد و لایزال چنین بود و در آنجا چاهی است بغایت
عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوشد
و مردم از آن کوزه و سبو پر سازند چون مقصود حاصل کنند خشک گردد و در

چشمه اردشیر خره

صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خره چشمه ایست که چون مریض از آن
آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد و اگر مرض دیگر دارد نیکو شود

رود اهواز

الا مرض موت در تحفة الولایات آمده که در میان بصره و اهواز رودی است
که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید و از او آواز

چشمه ارمینیه

طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب المخلوقات
آمده که در ارمینیه چشمه ایست که هر کس در وی نشیند اگر دمامیل و قروح در
بدن دارد فی الحال دفع شود و خوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید

چشمه راج محل

در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه ایست گرم مفرط که هر مریضی که چند
روز متواتر در آنجا غسل نماید خصوص صاحب برص و جذام اغلب است که صحت

باغ قاهره

یابد و جامع این اوراق آن چشمه را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع
مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بلسان است که
روغن آن در اطبای عالم اعتبار و اشتهار دارد و آن درخت را تخم بسیار است
و لیکن آن را هر جا که میکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نمیروید
کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند در حوالی
آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آکنده

سنگ مضحک

و هر یکی در بلندی مقدار سی ارش و قطره قطره آب از سر منارها میچکد
از این سر نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اند از توابع مصر سنگی است
بغایت خوش رنگ و صافی هر مسافری که آنرا بیند بی اختیار بخنده افتد

چندانکه اگر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تأثیر ندارد و در نواحی
کوه کشمیر
کشمیر کوهی است بلند بر قلهٔ کوهی دیگر و در کمر آن کوه حوضی تراشیده‌اند
از یک لخت سنگ آن حوض در سالی هیجده روز عرق کند از هنگام صبح
و ساعت بساعت می‌افزاید تا آنکه وقت نصف النهار لبریز گردد و پس از
زوال خشک شدن گیرد چنانکه تا شام مطلقا آب نماند و مدخل و مخرج آب
در آن حوض پیدا نیست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آن را سنگ
سفید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم تماشائی در زیر
فلک مینائی بدانگونه گلزاری کمتر دیده باشد ولیکن هرگاه تماشائیان
در آنجا روند بسرگوشی سخن گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر
پیدا گردد و برف و باران عظیم ببارد راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا
سیرهای مفصل دست داده است اگر عجائبات آن را بتفصیل نگارد کتابی
جداگانه باید نگاشت خلاصه آنست که تعلق بدیدن دارد نه بگفتن و شنیدن در
دریای سنارگام
ملک بنگاله نزدیک سنارگام دریائی است که اگر کشتی نشینان در آنجا شور کنند
یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد مؤلف این اوراق
در آن دریا بارها سیر کرده در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است
وادی نمل
که آن را وادی النمل گویند و مورچه‌های آنجا هریکی برابر سگی بود بنابر آن حکمای سلف
طلسمی ساخته‌اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی
رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اگر مسافر از آن راه برگردد
فبها و الا مورچگان مثل سگان درنده در وی افتند و هلاک سازند در مسالک
الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی ساخته بودند
و آن را در سرای مقفل کرده گفته بودند که تا این طلسم سربسته باشد هیچ لشکر
بیگانه درین سرزمین نتواند آید ازین سبب پادشاهان آنجا قفلهای دیگر بروی

میزدند

میزدند و چون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که در آن ملک شعار اسلام منتشر گردد
یزدجرد که آخرین پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود
هر چند وزرا و مشاهیر منع کردند فایده نداد چون در بگشود تمثال
چند دید بر هیئت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا
در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجائب المخلوقات آورده
که در کوه واسط غاری است و در روی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن
ایستاده هرگاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد چون دست
باز گرداند پیدا شود و اگر در رفتن آن ممانعت نمایند آتش از آن شکاف
مشتعل گردد تا سر که بسیار نزنند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را
چرا ساخته اند و کی ساخته اند و هم در آنجا مسطور است که در زمین
اندلس رودی است آنرا نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن بباید گذشت
و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته اند که از اینجا مگذرید
که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا
گردد و باز نیاید در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید ساخته اند به بلندی
چند گز و بر سر آن میل صورت آدمی است کنیسهٔ در غایت عظمت در زیر آن
میل ساخته و قبهٔ بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن
قبه نشسته باشد و هر قدر مهمانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن
آنها آن غراب بعدد هر یکی بانگی کند و اهل کنیسه همانقدر سرانجام ضیافت
نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روانی عظیم
بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینماید حکما به طلسم شکل مردی
مهیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بحکمت چنان بربسته که ریگ
روان از آن نمیگذرد و معموره که در آن ریگستان احداث نموده اند

کوه واسط

رود اندلس

میل مجمع البحرین

طلسم حادث مصر

آسیبی نمیتوانند رسانید در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الجن از نواحی
مصر بفرمان سلیمان علیه السلام مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی
زیاده از صد گز و بر سر مناره صورت شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک
و لایزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایان اوست جمع میشود و چون در آنجا جوی و کاریز
نیست مردم شهر از آن حوض آب خورند در نزهة القلوب که در مدینة النحاس قلعه ایست بغایت
بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر
حقیقت آن مطلع گردد بدانجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید
اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر که را بحیله و دلداری بر سر
دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته
و نردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر میان بسته بر آن نردبان
فرستاد چون در حصار نگریست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان
بکشیدند و آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان بسته بودند
بیرون ماند و اصلا حال آن طلسم معلوم نشد حقیقت دخمهٔ نوشیروان و طلسماتی
که در آنجا ساخته اند داستانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رسالهٔ
جداگانه مرقوم نموده اند اما دو طلسم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه در صحن
تهخانهٔ دخمهٔ مذکور که بر قلهٔ کوهی عظیم از نواحی مداین واقع است چهار سوار مسلح
با شمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل آید با هیأتی قوی بر وی حمله
نمایند دوم آنکه چهار شمشیر از دروازهٔ دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد
دارد بقولی که هر کس در برابر آید دو پاره شود تا مامون الرشید از خلفای
عباسی بهدایت پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میدانست
در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زندها بر تخت مرصع
نشسته و جملهٔ اعضایش سالم مگر لباسش که بنا بر کهنگی جابجا ریخته بود مامون

عین الجن

مدینة النحاس

دخمهٔ نوشیروان

لباس

لباس تازه در وی پوشانید و باقسام عطریات معطر ساخت درین اثنا
دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در وی
نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بدیدن ما آید و ما را لباس
تازه پوشاند و معطر سازد ولیکن چون در آن هنگام جان در قالب ما
نباشد بضیافت وی چنانکه باید بقیام نتوانیم فرمود اما در پهلوی این دخمه
فلانجا سه گنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن گنجها را در تصرف آورد
و ما را معذور دارد و مامون آن گنجها را بگرفت که دولت بنی عباس از همان خزانه
بود در تفسیر بحر المواج آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته بودند که
فهم عقلا بدان راه نبرد اول صورت بطی بود از سنگ بر لب حوضی که بیرون شهر
ساخته که چون بیگانهٔ قصد در آمدن آن شهر کردی آن بط بانگ بر آوردی
و شهریان از حال وی متفحص شدندی دوم طبلی که هر کس را چیزی گم شدی
دست بر آن طبل زدی آواز بر آمدی دزد را نشان دادی سیوم آینهٔ که هر کس را
دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در و نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم حوضی که در سالی یکروز نمرود بر کنارش
طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر و گلاب و سرکه و شیر در آن
ریختی همه مخلوط شدی چون قدحی از آن برمیگرفت هر چه انداخته بود همان در قدح
می آمد پنجم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
اهالی هر بلدهٔ که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی
در آن سال آن شهر غرق شدی ششم درختی بر سر بارگاه نمرود نشانده
بودند که از پس و پیش هر قدر مردم جمع شدندی همه را سایه دادی هفتم صورتی
از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمدن حیات و عقارب و پشه
و کیک بود و با وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دوامی که بغصب کرد آورده

طلسمات نمرود

بود چون سخط جباری نازل کردید باپشه برنیامد و بزخم آن هلاک کردید هو الله
الذی لا اله الا هو لا عظمة و لا کبریاء الا له فصل ۷

کجائی ای هوس مزدور دنیا	بذوق جان کنی مسرور دنیا
چه کوری این قدر در چاه ت افکند	که هر دیگران جان بایدت کند
نبودت فرصت عمر شرار است	نفس تا میکشی آئینه تار است

عجائب دریا

عجائب دریا اگرچه حقیقت بحر نامعلوم است و علم کس بدان محیط نشده چه حضرت امیر المومنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر اما مجملی از آن جمله که بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم والعهدة علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از دریا بیرون می آید و در صحرا چرا میکند از دهانش آتش میجهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد واثق خلیفهٔ عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب جمال برآمد با پیراهنی شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی وی هر دو دست بر روی میزد و نوحه میکرد و موی می کند بعد از زمانی بمرد در مسالک الممالک گوید در بحر هند ماهی باشد طولش بیست گز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی نیز ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشد و هم در آن بحر نوعی سنگ پشت میباشد بیست گز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل نشینان سپر میسازند بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهئی باشد بر هیأت شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات گوید در بحر هند سرطانی است تا در آب است از گوشت بود و چون برآرند سنگ شود و هم در آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کمر

برآمده بود در غایت حسن و جمال با مویهای دراز و لیکن چون ماهی برد او نیز گذشت و در تاریخ روضة الصفا مذکور است که نوبتی سلیمان ع خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان بگرد عالم در آمدند و در مدت دو ماه از حبوبات وغیر ذلک تودها برابر کوه برآوردند روزی سلیمان ع برلب دریائی که این ذخیره کرده آمده بود بعد از اداء دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافت‌خانهٔ من حاضر ساز فی الحال بدریا بجنبش آمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سر برآورد و دهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد و باز دهان میگشاد تا آنکه از آن انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت یا سلیمان امروز قوت مرا حق سبحانه بتو حواله نموده است و من هنوز نیم سیرم نیمهٔ قوت مرا بکجا می‌سپاری سلیمان ع بعد از ادای شرایط استغفار بر عجز خویش و قدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان باب در آمد این بود ذکر عجایبات عالم بطریق اجمال اما علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذرهٔ ظهوری و در هر ظهوری عالمی و در هر عالمی غرائبی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر خس وخاری و در هر گل گلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

از اینجاست که دیده وری فرموده
حیران شده ام که را پرستم
صد جلوه بهر ظهور داری

حکما تمامی زمین را ربع مسکون گفته اند اما جامع این اوراق در اینجا تردد دارد که آب و خاک را با این وسعت حصه‌های متساوی نمودن بکدام دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط را کنارهٔ دوم ناپیداست و با آنکه پادشاهی مثل اسکندر ذوالقرنین با همه حکمای یونان که همراه داشت هر چند تلاشها کرد جهازها فرستاد مطلقا چیزی از آن کنارهٔ نیافت و ایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بکرد اکثری از آن درامده است الّا در جنوب مغرب و شمال مشرق هیچکس بدریا نرسیده چه بنا بر بخارات کثیفه و جبال شاهقه و اشجار متراکمه و کریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن دو سمت میسّر نیامده ولیکن از قیاس تخمیناً گویند که در آن حدود هم دریا خواهد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نکردیده که در آنجا آب و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومة الاحوال است پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصّهٔ مساوی نمودن و از آنجمله زمین را یک حصّه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه در اقالیم سبعه محصور بودند برین قول حجّت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

حدیث از مطرب و می کو و راز دهر کمتر جو	که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را .

سبحان الّذی عنده خزائن الحکم والعلوم و ما نزّلها للنّاس الّا بقدر معلوم

محمّد افضل سرخوش

محمّد افضل سرخوش از معولان عبد اللّه خانی است و در سوز و نان مشهور بخوش گوئی و نیکو بیانی راقم حروف را با وی صحبت اتّفاق نیفتاده و این چند بیت از روی سفینهٔ دستخطّش که نزد آشنائی بنظر درآمده قلمی نمود

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما	چه خوش نامی برآمد للّه الحمد از زبان ما
بسر داریم سودای گل خورشید دیداری	که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما
فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد	بود از بوی گل یک پرده نازکتر فغان ما

احمد عبرت

سراپا هوش تمام خبرت احمد عبرت از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت ترجمانش زخمهٔ تار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترنّم طنبور ذکرش از سوز عشق مالامال مضراب قلمش تار سر رشتهٔ سخنوری با هزاران تر زبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بلبل نکتهٔ تازه آهنگی شور در کارگاه شیرین ادائی در انداخته رودهٔ بربط همّتش پیوسته بشاهین

بی پروائی و استغناست و نغمهٔ چنگ طبعش همواره از کاوش چنگل شاهین حرص و آز جدا با فن زمزمه پردازی بغایت خوش کو و سخن پرداز ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم شور ترانهای او شکر کوش * هم پاکی کفتهای او گوهر کوش

از شور ترانه و شکر ریزی شعر		هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

ساکن شاهجهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبد القادر بیدل بهرهٔ وافر برداشته در اوایل فکر مفتون تخلص میکرد بعد از آن باشارهٔ میرزا عبد القادر لفظ عبرت مقرر نمود و در اینجا رمزی است که عقدهٔ آن را بجز باریک بینان موشکاف نتوانند کشود من غزلیاته

تمنا بسملم بی تابی دل جستجوی من		بزیر خنجر نازش طپیدن آرزوی من
ندارد مثل من پیر خرابات جنون عالم		فلک پیمانه بلبریز شمار میکرد از سبوی من
فغان تیره روزان نا امیدیها اثر دارد		ز دست بخت وارون ناله شد طوق گلوی من
نهال دردم و در تنگنای غم بود جایم		دواند ریشه در خاک مذلتها نموی من
ندانم وحشتم یا حیرت امّا اینقدر دانم		که از خود میروم تا آن صنم آید بسوی من
که از ملک سخن زد کوس رحلت سعدی و خسرو		قبول فیض بیدل باد یارب گفتگوی من
براه معصیت من بی خبر افتاده ام عبرت		مگر خجلت فشاند قطرهٔ آبی بروی من

ذکر بعضی نازک خیالان و خیال بندان که امروز در عرصهٔ هندوستان کوس بلند آوازگی میزنند و زادهٔ طبع آنها را استعدادان ایران و توران دست بدست میبرند شمع انجمن روشندلی شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز فکرش با نسر طایر هم آشیان است و همای رفعت کبرای طبعش از ریزه چینی بر گران قلمی که بطراوت دریای سخن طراز یش رطب اللسان گردد نهال اورشته است که دسته بندی گلهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایهٔ استعدادش عذب البیان شود در کهای آن از تاری است که شیرازهٔ اجزای باریک بینی را

شیخ ناصر علی

لایق افتد کمیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش جولانی عرصهٔ قرطاس نماید آینهٔ
صفحهٔ کاغذ چهره خیز از رنگ مانی شود اگر در وادی ادای نازک بیانیهای او
دام نه نخجیر مقصود کردند غزال مضمون برجسته چون آهوی وحشی در نظر ما
سرمهٔ حیرت و نارسائی نظم

گشته از رتبهٔ تفکر او / آسمان پایه آستان سخن
لالهٔ طبعش از طراوت بست / آب بر روی ارغوان سخن
آفتابی نکردی از رایش / ماهتابی شدی کتان سخن
کشد از خامهٔ شکسته نویس / مومیائی در استخوان سخن

مولدش سرهند است و هم در آنجا
نشو و نما یافته از بسکه کم اختلاطیها خانه اشش نمونهٔ آشیان عنقاست
و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله بمطبخ مولی تقدس چند گاهی این مسافر
گذرگاه هستی بحسب قسمت در شهر سرهند مقیم گشته بود و با شیخ ناصر علی
صحبتها رو میداد بتقریب چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در همان ایام
تعریف وی که بالا مرقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا رقعهٔ مومی الیه نوشته
با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن هر دو رقعه را
برسبیل یادگار بجنس ثبت میگرداند رقعهٔ مؤلف این اوراق بشیخ ناصر علی

رقعهٔ مؤلف

همواره بغلگیر شاهد مقصود و جرعه پیمای عافیت و بهبود باشند نمیداند که سراغ
آن محمل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل
وفا منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا فرستد
ولیکن بنیروی رسیدگی کو و طاقت همپروازی کجا لهذا پردهٔ اعتراف بر روی
نارسائی کشیده توسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم
می سپارد که مخمور این شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن آئین کجاست و پابند
آن سلسله بند محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظم

زهجرت بنوعی جگر خسته ام	که مصداق این بیت برجسته ام
بر آن ناتوان صید بیداد رفت	که در دام از یاد صیاد رفت

گوئیا مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پردهٔ چشم آهو میکنند یا کره تغافل از نرگس زار دیدهٔ مهوشان بر سید ازند نام آشنایان قدیم بر پر عنقا نوشتن از آن همای اوج سعادت دور است و در مطالعهٔ لطایف جدید آن جریده را چون تقویم پارین و فرد باطل انگاشتن از آن سر دفتر ملک آگهی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و نیافتن مقصود بستوه آید و بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمهٔ گلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید نظم

زحد شوق دیدار دارم زیاد	دلم زخمی لن ترانی مباد

چند سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آئینهٔ لفظ و معنی نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند حضار مجلس افتد برخی از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت فرمایند که با سطور مذکوره در سفینه ثبت نماید باغی ار نبود از آن گل طبقی ✲ که پذیرم بکتابی ورقی

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب گرامی آن قدر آفرین بی کمالان سرمایهٔ افتخار این از همه چیز غافل گردید ملا ذا سه ماه متصل میگذرد که نیاز مند شما فرصت چشم واکردنی ندارد که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سوانح

ناملایم کرم از پی هم رسیدن اند	دل غدیدهٔ دارم میسرا زکرد کلفتها
صدا در کوه چون رگ مانده از سنگینی آهنگ	الحمد لله علی ذلک اگر اندکی از معراج

دولت و کمال فرود آیند و سری به تیمار خاک نشینان کشند تحمل که متمنای خاطر ما بظهور پیوندد والحاصل فقیر درین ایام از نوشتن و خواندن فارغم و باندوه بی پایان واصل زیاده ازین چه نویسم که آب شد نفسم من غزلیاته

جواب

تو چون در جلوه آیی مغز جان سیماب میگردد ‌ ‌ ‌ تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد

دلی در سینه دارم از کتان یک پرده نازکتر ‌ ‌ ‌ که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب میگردد

نیاز عالمی را قبله چون از میان رفتی ‌ ‌ ‌ تهی از خویشتن هر کس که شد محراب میگردد

نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید ‌ ‌ ‌ درین آئینه تمثال از حرارت آب میگردد

علی از شوخی طرز سخن آرا مها دارم ‌ ‌ ‌ که گر بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد

چون شیخ ناصر علی این غزل بگفت در شاهجهان آباد آوازه در انداخت که هر کس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می آرم از اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نگشادند مگر احمد عبرت باشارهٔ میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت ‌ ‌ ‌ از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت

رنگ بر رخسار خوبان از تماشایش نماند ‌ ‌ ‌ شاخ گل را خجلت از موج عرق سیراب داشت

نقش دنیا در دل بی طاقتم صورت نبست ‌ ‌ ‌ آب در آئینه ام خاصیت سیماب داشت

شب که برق غیرتش میزد بروی حرف و صوت ‌ ‌ ‌ ناله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت

میرزا عبد القادر بیدل

فرشته خوی صاحبدل میرزا عبد القادر بیدل زلال فکرش در صدف گوشها نیسانی میکند و سحاب سخنش در چمن هوشها باغبانی مینماید بلند پروازان اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکر را بعالم بالا فرستند رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آینهٔ فکر صافش گذارند سزا حسن معنی از پردهٔ مشکین الفاظش برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرامش از الفاظ

آید از همواره چون ابر نیسان گهربار	بدوات و قلمش بین و مبین
مژه و مردمک آهوی چین	طبع او در هنر آباد سخن
میدهد داد سخن داد سخن	از قوم جغتای برلاس است

و در هند نشو و نما یافته در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی بهیچ تعلقی سر همت فرود نیاورده و از بدو شعور بجز لذت سخن بهیچ لذتی میل نکرده در اوایل شباب چندروز بنابر مصلحتی نوکری شاهزادهٔ عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی یافته بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر درمیان آمد یکی از مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از سواد هندوستان بهتر از میرزا عبدالقادر بیدل که در سرکار بملازمت منسلک است نخواهد بود شاهزاده فرمود بگوئید که قصیدهٔ در مدح ما انشا کند تا زور طبعش معلوم نموده باضافهٔ منصب و تقرب سرافراز فرمائیم این خبر بمیرزا رسید فی الحال بخانه بخشی سرکار رفته استعفای منصب کرد هرچند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از ینجاست که دیوانش قریب بیست هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من غزلیاته

حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ایست	طاوس جلوه زار تو آئینه خانه ایست
حسرت کمین مژدهٔ اصلیست حیرتم	چشم بهم نیامده گوش فسانه ایست
در یاد عمر رفته دلی شاد میکنم	رنگ پریدهٔ بخیال آشیانه ایست
بیدل زبرق وحشت آزادیم مپرس	این شعله را بر آمدن از خود زبانه ایست

وله

نشد آئینهٔ کیفیت ما ظاهر آرائی	نهان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی
بغفلت ساخت دل تا وا رهد از غیرت امکان	چها میسوخت این آئینه گر میداشت بینائی

دل خون کردم و در آب دیدم نقش امکان را   که از قطرهٔ من عالمی را کرد دریائی
ندانم تا کجا می باید درین ویرانه جوشیدن   بهر محفل که ره بردم چو شمعم سوخت تنهائی
چنان از سستی طالع زپا افتاده ام بیدل   که تمثال ضعیفم را کند آئینه دیبائی

روزی میرزا را در مجلس نواب شکر الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق افتاد که باهم صحبت کردند و این غزل که مرقوم شد در میان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت آنچه فرموده اید که نهان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی خلاف دستور است چه معنی تابع لفظ است هرگاه لفظ پیدا گردد معنی البته ظاهر میگردد میرزا تبسم کرد و گفت معنئی که شما تابع لفظ میدارید آن نیز لفظی بیش نیست امّا آنچه من حیث هی هی معنی است بهیچ لفظی در نمی آید مثلاً حقیقت انسان که با اینهمه شروح و تفاصیل در کتب مندرج است هیچ مکشوف نگردیده شیخ ساکت شد امّا بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد و نیز از واردات خاطر بیدل است

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند   بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
سنگ را هیچکس تحصیل آسایش مباد   قطرهٔ بی تاب تا گوهر شد و دل تنگ ماند
نام را نقش نگینها بال پرواز رساست   ما ز خود در رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف طپیدنهای هستی در عدم   آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند
یکقدم نا کرده بیدل قطع راه آرزو   منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

منه

مشاطهٔ شوخی که بدستت دل ما بست   میخواست چمن طرح کند رنگ حنا بست
آن رنگ که میداشت دریغ از ورق گل   از دور بکف دست تو بوسید و بها بست
آخر چمنی را بسر انگشت تو پیچید   وا کرد نقاب شفق و غنچه نما بست
تا چشم کشاید مژه آغوش بهار است   رنگ سر ناخن چه قدر عقده کشا بست
کر و انگری صنعت مشاطگی این است   سحر است که بر پنجهٔ خورشید سها بست
زین نور که از شمع سر انگشت تو گل کرد   تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست

آب است ز شبنم دل هر برگ گل امروز / کاین رنگ چمن ساز وفا سخت بجا بست

ارباب نظر را بتمنای نگارش / دست مژهٔ بود تحیر بقفا بست

تا عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار / طرح چمن معنی یک غنچه جدا بست

کیفیت گل کردن این غنچه برنگی است / کز حیرت سرشار توان آینه ها بست

بیدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ / شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست

وله

کاشانه صلای عیش در داد / ای دهر طرب مبارکت باد

ارشاد اقبال دارد امروز / همراهی خان معنی ایجاد

وقت است که از نوای دلها / ساز دوران رسد بارشاد

عقد گهری است زیور جاه / حاسد ملعون و دوستان شاد

از مژدهٔ ادعای این فیض / عالم چمنی است عرش بنیاد

جوشید ز دور الفت هم / مطلوب وفای سرو شمشاد

یارب ز تنزل و فسردن / این گل گره خزان مبیناد

هر مصرع ازین طریق موزون / دارد ز شهور سال تعداد

اکنون بمکان معنی خاص / شعری ز دو مصرعم نداداد

اوقات سعادت دو کوکب / شیرازهٔ الفت دو همزاد

این رباعی میرزا عبد القادر بیدل در مراعات قوانین خیال نظیر ندارد معلوم نیست که هیچیک از شعرای عصر در فن رباعی باین درجه رسیده باشد

هر کس کامی براه حیرت برداشت / چون آینه در نقش قدم بستر داشت

عمری است ز مینگیری موج گهریم / پا لغز صفای دل عجب لنگر داشت

این چند سطر از جملهٔ نثرهای میرزا عبد القادر بیدل در تعریف گرد و غبار نوشته و سرمهٔ اعتبار نامیده الحق اگر صاحب نظران سرمهٔ سواد این کلمات را در دیدهٔ اعتبار کشند رواست و اگر بتابید این سرمه

اعتباری از بلندیهای فطرتش کیرند سزاست امروز اگر ظهوری در عرصهٔ ظهور میبود خفائی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر نویسی از جادهٔ سخنوری می تافت نظم

نه غبار است کزین دشت برافشان برخاست	کمهی بال تماشا زدو مژکان برخاست
خس اگر موج زند اینقدرش طوفان کو	شوق گر ناله شود اینهمه نتوان برخاست

سبحان الله دلنشین غباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است صفحهٔ اندیشه برآینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامهٔ فکر بهوای تحریرش کردن افراخته است سررشتهٔ تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر که را از نور بینش بهره ایست سودا پرست خط غبار اوست و هر کس پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام بر دوش اندیشهٔ شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آینه خانهٔ دل کنند رواست و اگر شکست او را آشفتگیهای زلف تعبیر نمایند بجا نظم

این فتنه هوای سر دامان که دارد	این سلسله گیسوی پریشان که دارد
این دیده فریبی خط ریحان که دارد	تا چشم کشائی مژه در سرمه نهان است
یارب خبر از نکهت جولان که دارد	پیراهن بی رنگ هواست عبیر است
	بچشمی که چون حلقهٔ دام از صید

بصیرت خالی است غبار فتور و درد دیدهٔ که چون کرد باد آشفتهٔ نگاه دست صنع آ جواهر سرمهٔ نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خودداری نکسیخته است و چه وصفهای هموار بدامن بی سروپائی نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید گردیتیمیش زنگ ملامت است و اگر موج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنگش سیلی ندامت بقماشش جوهر لطافت خواب اطلس فلکی است و باندازهٔ وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور گل کردن

خیالش زخم سینه ها نمکسود و بتأمل هوای اندیشه اش داغ دلها پنبه اندود سبکروحی
چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش و گرانجانی چون شرار
از سپند سوزان محفل پر افشانیش اعتدال نشأه پردازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صبحش شبستان پرداز شورسیت از طبیعت خاک سر کشیده
و نمک مائدهٔ هوا گردیده هرگاه به تنزل آید آبی است در صفای پرده
لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل پیشانی آسمان نظم

حسرت واماندگان مرکز خاک است این
گز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته

پایگاه روشنان بزم افلاک است این
کاین همه نور و صفا بر روی دینار ریخته

دیده داغ است از تصرفهای برق آهنگیش
گز ثری تا جسته در چشم ثریا ریخته

پرواز هر ذره اش سپندیست حسرت آواز طپش هر غبارش چشمی است انتظار
پرواز رقص سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی تسکینی
و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم آشیان هر بی تمکینی اگر جوش

دل است این اینقدر با دل نمی باشد
وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد

اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک نازی
وگر ساحل طپش در طینت ساحل نمی باشد

آئینهٔ وحشت گردباد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فروشی ساغر تمکین
نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوختهٔ
سپهر برین است صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود
ناتوانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زمینگیری
تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطهٔ
دامن افشانیش شوخی اجرام سمائی پستی ذرات امکان را بجذبهٔ خورشید
کمندش دستگاه عرش پیمائی صاف حمکدهٔ خاک است که به بلندیهای
نشأه رسیده باد درمینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده نظم

قیامت کرد صبح این فیض جولان که می‌بیزد	زمین شد آسمان این کرد از راه که می‌خیزد
چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد	بهار آمد که شوخی کرد با موجش در آمیزد
خط حیرت سواد نسخهٔ گردون کند روشن	کل کیفیت او می بمینای هوا ریزد

رفعت سریر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بخاک مال رسیده اوج اعتبارش ابریست منزه از کسب تهمت تردامنی وسیلی بی پروای کلفت خانمان برهمزنی سرمهٔ الفتی که کرد او را آینه وار بدامن مژکان توان چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغ دلیل کم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان فرق بی کلاهان عالم ناکسی را بال هما شوق مایوسان کوچهٔ انتظار را اجابت قرین دست دعای مجنون را از نسبت آشفتگیش بهٔ بلندی دود سودا رسیدن دماغ خاکساری را کبر دامن پهلویش آسمان عالم بالیدن **نظم**

این موج برهوا زده عرض سپاه کیست	این رنگ جسته از چمنستان راه کیست
عالم بزیر بال طپیدن گرفته است	این رم سرشت شوخی اجزای آه کیست
هر سو نظر کنی کل رنگ شکسته است	آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست

شعلهٔ آواز بلبل برسائی پروازش افسرده بال رو بخت شوخیهای رنگ کل باشکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیری که تحریک نفس نسیم پیچ و تاب کمند اوست و شکر آب حریفی که گردش ساغر نفس با نشاهٔ بلند آوا آئینهٔ چشم بینش تا ازین سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه

آفرینش تا باین غبار نتیم نماید بی وضو	برقص حسرت او موج کل هوا گیرد
ز لطف جوهرش آئینه با صفا گیرد	بجلوه اش نگهی کر بهم زند مژهٔ
سواد عالم بینش بتوتیا گیرد	هوا ز ابر رنگ صبح برآوردن از

کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اگر نقاب فروکشد چهرهٔ خورشید توان پوشید اگر در رفع
حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی
از آینهٔ معنیش روشن سعی سراغ هر که پرسی از گل کردن لفظش مبرهن
لوح حسن را جلوهٔ غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی آینهٔ عشق را رنگ
احتجابش چون داغ چهره پرداز رسوائی باغرور بی صرفه تازان سرکشیش
صد سرو گردن بالا و با طریق آرمیده وضعان هموارلیش توام نقش
با پیکر عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان
لباس فقر را دست حمایت در طوفان کدهٔ پروازش نفسها می جوهر آینه
محجب نقاب برنگ و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر
شکست رنگ گرم هم آغوشی تلاطمش بر درشت مزاج هموار ابشال طوس پیچیده
و پنبه کاری ملایمتش درشتی طبع خاک را بفرش سنجاب خوابانیده × زبال

افشانیش اسباب پستی جمله معراجی × — بسعی همت او نقش پای یک قلم تاجی
نظرها ناگزیر است از لحاف ابر پوشیدن — که شد زین گرد حیرت شش جهت دکان حلاجی

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتادهٔ اضطراب از خود رسیدن در
آتش چون صید دلها در کمند خفتهٔ پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات
چون شرار کاغذ چراغان هوائی است و طپش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان
جهان پیمائی چه قدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پرواز بشوخی رسیده و چه
مقدار آینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش بسته اند نظم

هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی — هر ذره انتخاب بهار لطافتی
چون آبرو زلال صفا جوش بیغشی — چون نور دیده آینهٔ بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند — زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی

عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا همدوش است

وتسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش بانقش سجده هم آغوش قیامش
از سر خاکدان هستی برخاستن و قعودش مسند بساط نیستی آراستن در عروج
مراتب سربلندی چون نشأه سراپا اعتبار و در حضیض پایهٔ تعلیم چون
سایهٔ محض خاکسار — نظم

کای بخود دامانده کان هستی قفس فرسوده	ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار
وحشت آبادست اینجا خاک هم آسوده نیست	بهر راحت چند باید رنج افسردن کشید
	کشاکشهای سلسلهٔ جنونش زمین

تا آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشهٔ بزم کهکشان شکسته با وجود
طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و باکمال برق تازی چون
قدم اندیشه یکدست آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر تراست
از بال دعوی گشودن و با ملایمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب وانمودن
تماشش کارگاه اندیشه از نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال
از حریر بافان پردهٔ نزاکتش و معراج پایهٔ رسائیش نتیجهٔ از خویش برون تاختن
دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خودداری نپرداختن زنده دلانرا
از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن ماتمیان فطرت
مرده را خاک یاس بر سر بی مغز بیختن بهمه حال از شرح ترتیب این غبار نظم
دبستان معاش خواندنی است و از وضع همواری این نسخه ورق درسهای
طبع گردانی یعنی خاک شو و غبار آینهٔ کس مباش برباد رو گرد بر دامن دل
مباش اگر پایهٔ افتخار اندیشی جز بالپستی عجز مساز و اگر نقد آبرو خواهی
غیر از رنگ اعتبار مبار — نظم

سرت اگر بفلک سود خاکسار نشین	برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین
سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین	درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش
بهر کجا بنشینی نگاه وار نشین	تمام خانهٔ چشمی است این تماشاگاه
	جهان صفاکدهٔ تست گر ز خود رستی

وگر به بند خودی در دل غبار نشین	کم از غبار تنی ای بخود سری مشتاق

شیخ محمد امانت

زخود برا بسر وچشم روزگار نشین در کمالات انسانی ممتاز شیخ محمد امانت
زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد پیشه اندیشه را
انگشت سکوت برلب و انامل قبول بر دیده باشد و طبع رسایش سروی است
در چمن روزگار و در عالم وارستگی نخلی است فارغ از شعب و اغصان علایق ابیات ازوست

برنگ شورش آلوده است از پا دتو آرامم	که شد چاک گریبان نگین بیتابی نامم
ندانم تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد	لب خمیازه فرا کردهٔ هر حلقهٔ دامم
جنون انجمن ساز خرابی در بغل دارم	دو عالم چون خورد برهم بود یک گردش جامم
شهید تیغ مژگانم تماشا میتوان کردن	قیامت سبز گردیده است برگرد در و بامم
زنگین خیالش اینقدر ها شکوه آلودم	نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

معصوم علیخان تاجی

عین انسان و انسان عین نکته رسا معصوم علیخان تاجی مصقلهٔ فکرش زنگ
از آئینهٔ خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار کدورت از ساحت
ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مداد مشک اندود است و چشم
معنی از خطش سرمه آلود زنگی بچگان الفاظ را بدستیاری فکر رنگین گلگونه بر
رخسار بسته و مهوشان معنی را با هزاران برجستگی برتابدانهای حروف نشانده
کلامی چون کلام خوبان شکر آمیز و ادائی چون ادای محبوبان نمک ریز نظم

زبس معنی درو جای سخن نیست	چنین جوش طراوت در چمن نیست

اصلش از اندجان است و تاجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی
و بباطن منظور نظر مرحمت الهی از واردات خاطر دریا ذخائر اوست

بموج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا	که آرد دود آهم آب از چشم سحاب اینجا
تماشائی است طوفان جوش چشم انتظار او	کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا
بیابان آشیان صیدم جنون مدهوش مجنونم	که برد افسانهٔ فریاد زنجیرم بخواب اینجا

هوای عشرت اندر دل خرابی میکند بی او / فتد دیوار ما از جا بسیل ماهتاب اینجا
خیال حلقهٔ زلفش ز بس جا در دلم دارد / ز دود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا
بهارم روبرو هر کس نظر بر وحشتم دارد / فکنده نالهٔ بلبل بروی گل نقاب اینجا
بیک برق تجلی لاف معشوقی زند عاشق / پر پروانهٔ ما نیز زلفی داده تاب اینجا
ز بس کز پرتو رخسار آن مه میکشد خجلت / شفق ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا
دو بالا نشأهٔ شوقم نه پنداری دمی تا چی / زیاد آن نگاهم میبرد هر دم شراب اینجا

میرزا محسن ذوالقدر

میرزا محسن بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است و ذوالقدر باصطلاح ترک تیرانداز بی خطا را گویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش چنان است که شعر کم میگوید بجهت آنکه بی تحاشی هر چه بر خاطرش وارد گردد می نویسد و زیاده کد نمیکند چه مطمح نظرش این معنی است که شعر میباید آمدنی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بحضور مردم کمتر میخواند مگر در هنگامی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکان غزل بر زبان آورده مورد تحسین و آفرین میگردید و راقم حروف را بعد از مدتهای آشنائی این غزل بخط خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار رقم نمود و آن غزل بی نظیر این است

بگلزاری که آئینه می نماید جلوه گاه آنجا / کتان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا
مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی / که سازد تیغ بیجا آرامگاه آنجا
خیال گلشنی دارم که حیرت میبرد هوشم / چو بر تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا
کمانی بسته بر خورشید حسن از ناز ابروئی / که انگشت هلال از در نماید که ماه آنجا
ز بس هر دو کون شد ذوالقدر را نعمتی حاصل / که کشکول گدائی دارد اندر دست شاه آنجا

میرزا محمد مقیم انصاف

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد مقیم انصاف تخلص دارد حق آن است که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لالهٔ فکرش از داغ نارسائی مبرا است و گل طبعش از خار ناکامی معرا پرده گیان

سرادق الفاظش جز در ساحت سینهٔ صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین برنگیرند لآلی اشعار آبدارش جز در صدف گوشهای روشن ضمیران لمعهٔ ظهور نه بخشند تصویر معانی بیگانه اش را اگر موی قلم از مژهٔ آهو کنند رواست و تحریر الفاظ برجسته اش را اگر سیاهی از حدقهٔ چشم غزال گیرند بجاست

نور معنی در سواد شعر اوست	چون سحر در زلف عنبر بار شب

اصلش از ولایت خراسان است و مولدش هندوستان از اوست

بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدهوشم	که شد خمیازه پیمانه از یاد تو آغوشم
چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی	که مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم
صفا کیشم اگر در عالم آبم وطن باشد	نگردد زنگ لب از خواب غفلت دیدهٔ هوشم
بدرد نیستی آلوده دارم صاف هستی را	درین بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم
برو انصاف بگذر از تلاشش دستگیر بها	که بار عالم افتادگی افتاده بر دوشم

شیخ عبد القادر

در فنون سخنوری ماهر مشیخت پناه شیخ عبد القادر تخلص بنام خود میکند در مثل بندی بی مثل است و در تازه طرزی تازه بهار چمن روزگار مضامین رنگین بر صحایف اشعارش چون رنگ در گل هویداست و نزاکتهای مطالبش چون نشأه در مل ناپیدا هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش نشان ندهد غزال مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد

شده از فیض بهار رقمش	قلم گل ز تراشش قلمش
نقشی از صفحهٔ او صفحهٔ گل	و رقش پردهٔ چشم بلبل
تا نظر کرده بر آن صفحهٔ تر	کرد گل ریخته بلبل بر سر

چندگاهی در سرکار شاهزادهٔ والاتبار سلطان محمد اکبر بعنوان منشی گری نوکر بوده بقلم سحر طراز بر منشیان جادو رقم چیره دستی مینمود و بجودت طبع دراک در مدتی قلیل پایهٔ تقرب بجائی رسانید که بجز وادی

صفحهٔ کاغذ و چوب دستی قلم حاجب و مانعی در میان نماند اصلش از قزل من
مضافات غزنین است و مولدش هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید
آزمودن اندیشهٔ او نمونه و از بهار طبع فیاضش گونه ایست منتظم

سر نوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را — چین پیشانی است موج آبرو آزاده را
وسعت آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است — دامن دام است صحرا آهوی سرداده را
کردهٔ چاک جگر با مینماید جاده ها — خار حسرت در کف پائی است هر افتاده را
آب آئینه بچشم شوخ خورشید آتش است — موج غیرت جوهر حسن است روی ساده را
بر گل بادام شبنم را صفای دیگر است — میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را
حاصل از سجاده گر بردوش باری بردن است — میتوان برداشتن قادر سبوی باده را

شیخ اولیا

مؤلف این اوراق را در هنگام صبی از خدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ
اولیا نام داشت و اسم با مسمی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن
عمر میباشد رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کجا نویسد
و کجا تواند نوشت اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله شمهٔ از مکارم اخلاقش
بر زبان قلم آوردن انسب و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی در
ذات ذات الکمالاتش مجتمع بود و علوم موهوبی و مکتبی در باطن قدسی
مواطنش فراهم بر پایهٔ توکل ثابت قدم و بپاس انفاس راسخ دم زبانی
شاکر دارد و جنانی ذاکر همواره در مجالس معزز و محترم بودی بنابر گوشه گیری
چون آبرو بر دیدهٔ خاطرها جا داشتی تا آنکه در شهور سنهٔ الف و ثمانین در بلدهٔ
پتنه از دست ساقی تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک

میر محمد زمان راسخ

ذو الجلال و الاکرام مصور صور معانی و مشکوه مشعل روشن بیانی طرز مستعار را
ناسخ متعالی قدر بلند مکان میر محمد زمان راسخ در اظهار خوبیهای ذات
والاصفات و بلندی پایهٔ استعدادش گر بدستیاری قلم و مدد مداد توسل

جویند راه بمنزل مقصود نبرند که قلم چابک رقم در ادای توصیفش کار آستین بی دست کند و مرآت مرکّب در طلیعهٔ آفتاب مدحش چهره خیز صورت خفّاش گردد بلبل ناطقه را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از آواز رشته بر پای عزیمت افتد و غزال دورگرد فکر را بوادی اظهار استخوان بندی حروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه در یوزهٔ نقد مدّعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بداد این جوپای بموز رسیده است نماید

گوهرین گشته از آن معجز فن
دُر او گوشش دگر میخواهد
بادهٔ کیست بدین رنگینی
نمک بادهٔ شیرین گز کم

استخوان بندی ترکیب سخن
باده اش جوش دگر میخواهد
نمک کیست بدین شیرینی
عاشق چاشنی این نمکم

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار شاهزادهٔ والا قدر دانش آگاه سلطان محمّد اعظم شاه از ارباب مناصب عالیه است و دورباش تقرّبش در خلوت سرای خاص سلطانی احدی را با خویش مساهم نداشته از واردات خاطر اوست

بآه ناتوانان باز آئین وفا بستی
بلا گردان ناز آورده ام مشت نیازی را
دل کاکل پرستانت بجمعیّت نمی سازد
دل وحدت شناس از ناخن بیداد بخراشید
فدا شور اسخ شوریده سر در راه پیغمبر

ز بوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی
شبیخون در گلستان طرح کردی یا حنا بستی
چرا ای شوخ دست شانه بر چوب جفا بستی
ز خود لبریز گردی ساغر در راه صدا بستی
نبی گویان ز خود برخیز اگر دل با خدا بستی

رفعت و ابهت دستگاه میرزا عبادت الله واضح تخلّص میکند بلندی فکر بمرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود و شربت گفتارش شهدیست که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت

شاهزاده میرزا عبادت الله واضح

آن بی‌نوا‌ن برد انیس خلوت عاشقان است مونس جلوهٔ معشوقان و این
ابیات از دیباچهٔ دیوان او مناسب مقام نمود نظم

این رفیقان برنج و شادی من	همدم عیش و نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب منند	در شب تار ماهتاب منند
تحفهٔ بلبلان این باغ است	لاله ایم و ز ماهمین داغ است

نبیرهٔ نوّاب اعظم خان جهانگیر شاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان
راسخ بهرهٔ وافر برداشته امّا مردی شوخ طبع است و بعین بی باکی
و بقلندر مشربی بسر می برد این غزل زادهٔ طبع توقّاد اوست

تا سوخت حسرت گل حسن تو جان ما	آئینه دار برق بود آشیان ما
دل از طپش ز رفتن خود میدهد خبر	آواز ما بود جرس کاروان ما
کرد فروغ حسن موافق برنگ عشق	مهتاب سرمه گشت بزخم کتان ما
از گفتگوی یاد وصال تو زنده ایم	چون شمع رنگ هستی ما شد زبان ما
شد از فروغ حسن کشی جانم آئینه	جز جنس آفتاب ندارد دکان ما
آئینهٔ جمال تو باشد خیال دل	رنگ یقین ظهور کند در گمان ما

این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد یقین که صاحب نظران از آن سرسری
نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در گردن مینا میکرد	مهر را آئینه دار ید بیضا میکرد
گشت یاقوت و بباد لب شیرین جوشید	خون فرهاد که جا در رگ خارا میکرد
سرمه از گرد پر طوطی دل داشت مگر	جوهر آئینهٔ چشم تو با ما میکرد
کی کند جلوه در آئینهٔ دل چاک کتان	آنچه روی مه کنعان بزلیخا میکرد

شیخ محمّد امین وحشت

انس پذیر بزم الفت شیخ محمّد امین وحشت مشاطهٔ طبعش زلف
معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از باریک بینان موشکاف بحل عقدهٔ آن

تواهند رسید و فکر با لادستش برنگی وسمه بروی الفاظ کشیده که بجز رمز شناسان خطهٔ سخنوری بتماشای آن حسن دیده باز تواهند کردند گل اگر از خجالت نظم رنگینش اوراق خود را چون بال بلبل بر باد دهد رواست و بلبل اگر از شرم سلاست کلامش کردگل بر سر ریزد بجا نظم

کم افتد چنین نکته پرداز کم	که نازد از ولفظ و معنی بهم

از نبایر حضرت امام محمد غزالی رحمة الله علیه است که مصنف کتاب احیاء العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و همه خوشه چین آن خرمن اند خلاصه طبع معجز دستگاهش درجهٔ نظم را بکمالی رسانیده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم پاشیده افسون کلامش مارگزیده های زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقده کشای طلسم سربستهٔ معانیش بناخن تدبیر وقت گزینان محال فکر بلندش در اظهار مضامین روشن مشرق نورد و کلک درفشانش از بارقهٔ توضیح

الفاظ چون مشعل وادی طور	سخنش تا بجهان شور انداخت
کهر از شرم نمکسان بگداخت	نبود دور نمک گردد اگر
در نمکدان صدف گوهر تر	مولدش اکبرآباد است همواره

در مجالس معزز و مکرم و بفضایل صوری و لطایف معنوی توام زبانی بحکمت گویا و جبههٔ برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرتش زبانهٔ ترازوی عدالت است مرجع ارباب حاجات و وسیلهٔ انواع خیرات است منه

الهی شور محشرکن دل دیوانهٔ ما را	عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را
زسوز دل نفس را پرتو برق تجلی ده	بخون شعله رنگین کن پر پروانهٔ ما را
دلم با سختی دوران بهم شیر و شکر گردد	چو خاتم سنگ گردد دلنشین پیمانهٔ ما را
غم روزی نماند گر قناعت آبرو بخشد	چو گوهر قطرهٔ کافی است آب و دانهٔ ما را

دل آزاده از بوی تعلّق رنگ می بازد		مکش در دام نقش بوریا کاشانهٔ مارا

چون بتقریب این ذکر جمیل مقدمهٔ علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل چهارگانه باشد. درمیان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه درسرافتاده و بارادهٔ چند جولان گرم درعرصهٔ قرطاس جلوه ریز گردید اگرچه تحقیق این مراتب اینجا نیست چه شرح وبسط آن حواله بکتب متداوله است که اولا مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفهٔ یونان ترجمه کرده اند وپس ازآن خواجه نصیرالدین وبعد ازوی ملاجلال الدین محمد دوانی بلغت فرس آورده حقی عظیم بر ذمهٔ استعداد فارسی خوانان بثبوت رسانیدند ولیکن بنابرایراد مشکلات والفاظ غیرمتعارف پردهٔ دیگر برروی آن عرایس معنوی افتاد وآخرالامر مؤلف رسالهٔ تهذیب اخلاق ازآن غوامض یکسو گردیده ومطالب طولانی رادرعبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخهٔ عجیب ترتیب داده است اگر برسالهٔ عبورافتد از تفحص لغات مستغنی گردد واحتیاج رجوع بصراح وقاموس نماند اما جامع این اوراق بنابراحترازطول کلام نمونهٔ ازمقدمات ضروری آن علم واجب التحصیل درطی سه مقاله وچند شعبه ایراد نموده وخلاصهٔ کتب ثلثهٔ مذکوره راازلغات مشکله وکلمات غامضه پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم گردانید **مقالهٔ اولی** درشرف انسان وذکرفضیلت علم اخلاق مشتمل بردوشعبه **شعبهٔ اول** دربیان شرف انسان بباید دانست که ذرات موجودات راازعلویات وسفلیات که ازکمین غیب بعرصهٔ شهود آورده اند وبگلگونهٔ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته درمعرض عیان جلوه گرساخته اند هریکرا غایتی ومصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آن است وهرچند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی ازاحکام ومصالح وثمرات نیست وثمرایجاد

بیان علم اخلاق

مقالهٔ اولی

شعبهٔ اول

انسان خلافت الهی است جل عظمته که از فحوای کریمهٔ هو الذی جعلکم خلائف فی الارض باشد بثبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرموده

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

در استحقاق انسان بمرتبهٔ خلافت وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنابر قابلیت اوست مر صفات متقابله را بروجهی مظهر صفات متضادهٔ ایزدی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقیین بر آنند که شرف استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است چه عقل از همهٔ مخلوقات اشرف است و باتفاق ارباب شهود و عیان و اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و بزبان شریعت تفسیر از آن بقلم اعلی رفته و اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بذات دانست و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات کیانی بر همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است و از مکمن قوه بمظهر فعل می آیند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات جسمانی که محل تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بحرکت دوریهٔ اش اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبۀ سابقه در نشأۀ انسانی که اشرف انواع
حیوانات است سمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت
بر بدایت پیوندد و دایرۀ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گیرد

این آن سرگو بود که اوّل		زینجا بهمه جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحۀ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمۀ آن نیز عقل انسی است
مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج
تفرقه آخر بصورت جمعیّت بکردار اوّلی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین
شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد
و گفته اند که اگرچه ملائکه را بجهت روحانیّت لذّات عقلی بحسب فطرت حاصل است
امّا از جهت جسمانیّت و کثافت مادّه بکلّی مبرّا اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب
قواعد حکمت نفس ناطقه هست امّا کمالات نفسانیۀ ایشان از کیفیات
و طبایع مختلفه بری است بخلاف نشأۀ انسانی که بر جمیع اطوار محیط است
و بر تمام مراتب ساریست چه اوّلا در بدو وجود از رتبۀ جمادی بمرتبۀ نما رسید و از نما
بمرتبۀ حیوانی و از آنجا برتبۀ انسانی انجامید و چون بحلیۀ اعتدال مزاج
و تعدیل قوای جسمانی متحلّی گردد بصفا و رتبه شبیه باجرام سماوی باشد
و چون ازین درجه ترقّی نموده نفی ماسوی الله کند و ببال همت بر فراز
کنگرۀ قدس پرواز نموده بمشاهدۀ وحدت صرف متحقق گردد در زمرۀ
ملائکۀ مقربین بل در صف اعلی متمکّن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سالک
سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل
باشند × گر آدمی صفتی از ملک گرو بردی × که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است
و بقول بعضی از متاخرین تحقّق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی دوم قدرت کامله که اشاره است بکمال عملی وظاهر است که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجۂ کمال نمیرسد ولهذا درحدیث نبوی علی قائله التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال ونیز درحدیث آمده که اللهم انی اعوذبک من علم لاینفع ومراد بعلمی که درمقدمۂ حکمت مذکوراست نه حفظ اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان راحکما وعلما خوانند وخواه بطریق تصفیه وریاضات چنانچه برشمۂ ازاهل فقراست وایشان را عرفا واولیا خوانند اما هردو طایفه بحقیقت حکماء اند ودرحکم آیۂ کریمۂ من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرًا کثیرًا داخل اند ومیان محققان درهردو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با قدوۂ حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبت افتاد وبعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مامی بینیم اومیداند وابوعلی گفت آنچه مامیدانیم اومی بیند وشیخ شهاب الدین مقتول که مؤلف نفحات الانس قدس سره ذکرش درطبقات صوفیه نوشته است وگویند که وی محیی رسوم قدمای حکما بود دریکی از تصنیفات خود آورده که نوبتی درمراقبۂ لطیفه ارسطورا دیدم ودرتحقیق ادراک که ازغوامض مسائل حکمی است ازو نکتۂ چند پرسیدم هریکی را جواب گفت بعد ازآن شروع درمدح استاد خود افلاطون نمود مبالغتی عظیم درمدح او کرد ازو سؤال کردم که درمتاخرین کسی برتبۂ او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی ازهفتاد هزار جزو ازکمال وی نیز نرسید بعد ازآن ذکر بعضی از فلاسفۂ اسلام میکردم وهیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی ازارباب کشف وشهود

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد اللّٰه تستری گفت
اولٰئک ہم الفلاسفۃ حقا شعبۂ دوم در فضیلت علم اخلاق نزدیک
اہل بصیرت واضح است کہ ہر علمی یا صنعتی کہ مقصود از آن اصلاح جوہری
باشد شرف آن علم و صنعت بلکہ شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوہر است
مثلاً صناعت طب کہ مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است
از علم بیطاری کہ غرض از آن اصلاح فرس است و از فحوای مقدمات سابق
بثبوت رسید کہ نفس ناطقۂ انسانی شریفترین جوہر است از موجودات این
عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق است
پس اشرف علوم باشد زیرا کہ مقصود از و تکمیل اشرف موجودات است و ایضاً
نزدیک عقل روشن است کہ درمیان اصناف موجودات بلکہ در اشخاص یک
صفت را تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسب دوندۂ تازی را با اسب کمینۂ
پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آہن زنگ خوردہ یکسان نباشد
و در افراد ہیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست کہ در افراد انسان و آنچہ
گفتہ اند کہ تفاوت در افراد انسان بمرتبۂ رسد کہ یک شخص با ہزار کس مقابل
باشد تحقیق آن است کہ حق مبالغہ را بیان نکردہ اند چہ در اشخاص انسان کسی یافت
نشود کہ اشرف تمام موجودات ممکنہ باشد و او را با صد ہزار کس مقابل نتوان کرد
و شخصی یافت نشود کہ خسیس ترین کائنات باشد چنانچہ الوف آن را در برابر یک
انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظۂ درجات حضرت خیر المرسلین است
با مرتبۂ ابو جہل لعین و از مقام رفیع کلیم اللّٰہ تا درکۂ نازلۂ فرعون خبیث و بواسطۂ
این علم اخلاق میسر شود احسن موجودات را بہ تکمیل بدرجۂ اعلیٰ رسانیدن تا سعید
مطلق گردد پس علمی کہ بوسیلۂ آن اخس موجودات را اشرف کائنات
توان ساخت اشرف علوم باشد مقالۂ ثانیہ در بیان فضایل چہارگانہ

شعبۂ دوم

مقالۂ ثانیہ

شعبهٔ اوّل

و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج شعبه شعبهٔ اوّل در
بیان فضائل و انواع آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا که اجناس فضائل
منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت امّا حکمت را
دو جزء است یکی قوهٔ نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیا است بقدر
طاقت بشری تا بشناختن حضرت واهب الوجود که مطلوب حقیقی است
رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت
تحصیل آن است دوّم قوهٔ عملی و کمال آن قیام کردن است با فعال
نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمرهٔ آن افعال است نفس را ملکه شود شجاعت
آنکه ملکهٔ انقیاد قوهٔ غضبی نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف ثابت نماید
و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرفها بحسب اقتضای
عقل باشد و عدالت آنکه همه این قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوهٔ
ممیزه را امتثال نمایند تا شرف انصاف در وظاهر شود امّا انواعی که
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اوّل ذکا و آن چنان بود که
از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج
از مقدمات آن بمجرد توجه تواند نمود دوّم صفای ذهن و آن ملکهٔ استعداد
اخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سیّم حسن تعقل و آن
صیانت از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقائق چهارم
تحفظ و آن چنان است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی روی نماید امّا انواعی که در تحت فضیلت
شجاعت بود شش است اوّل کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است
در کارهای بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات
ننمودن و این ملکهٔ شریفست که عروج بمعارج آن جز چالاکان راه طلب را

میسر نیست دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سیوم حلم و آن ثبات واستقامت است در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب نانمودن در مشاهدهٔ امور ناملایم چهارم تواضع و آن چنان است که خود را برکسانیکه در جاه و فضیلت از وکمتر باشند مزیت نشمرد امّا بشرط اعتدال چنانکه قوهٔ عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهدهٔ آلام و مکاره ایشان متأثر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال بدید آید امّا انواع مندرجه تحت فضیلت عفت هفت است اوّل حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از الم پشیمانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدا یعنی راغب بودن باکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشیدن سیوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت واختیار قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه امّا قسم اوّل تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل قرار گیرد و بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبهٔ ریا و طلب عوض و این ملکه از شیمهٔ عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن ششم حریت و آن مکنت اکتساب مال است از

مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لایق که موافق
شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکهٔ صرف کردن باسانی
در مساعدت مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف
استحقاق در حدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمانرا آفرید
گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی اورا بحسن خلق و سخاوت قوی
گردانید و چون کفررا بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
اورا از بدخلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجهٔ در تحت
فضیلت عدالت پنج است اوّل صداقت و آن عبارت است
از دوستی صادق بر وجهی که هرچه در حق خود خواهد در حق او خواهند
و آنچه برخود نه پسندند بروی روا ندارند و در حدیث این معنی بایمان
مؤکد گردیده حیث قال لا یؤمن احدکم حتّی لایحبّ لاخیه المسلم مالا یحبّ
لنفسه دوم وفا و آن ملکهٔ مواساة و جوانمردی است با طبقات
بنی نوع خصوص با اقارب و این را صلهٔ رحم گویند سیم تسلیم
و آن چنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر
از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق
طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی و احادیث نبوی بدان ناطق است
چهارم عبادت و آن تعظیم امر الهی و احترام متقربان درگاه اوست
و شفقت بزیردستان بوجوه مستحسنه پنجم توکل و آن چنان بود
که در اموری که حوالت آن بقدر کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن
مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بنعم الوکیل

نموده خیال فضول را برطرف سازد	گر زمین را بآسمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی	و از پیشوای ارباب کمال علیه التحیة

دعای وسعت رزق

من الملک المتعال مرویست که هر کس در وقت برآمدن از خانهٔ خود این دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شئ قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بجاری قضاست چه ارادهٔ خود را با ارادهٔ حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث برطبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی بالبعضی فضیلتهای بی اندازه در وجود آید که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود

شعبهٔ دوم

شعبهٔ دوم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل لفظ عدالت باعتبار معنی اصل مشعر است بمساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز موقوف بر نوعی وحدت و هر موجودیکه وحدت او کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات عنصری که آن را موالید ثلثه گویند مادام که بامتزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکند موجود نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او موقوف بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را انتظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلاثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

قابلیت فیضان نفس مجرّد حاصل تواند بود و نه فضائل او متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن خیزد چنانچه نظایر آن در کتب مبسوطهٔ حکمت مرقوم است امّا حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نمودیکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیّت حق تعالی باشد که جود دستش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در کردن هر موجود انداخت و ذرّات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود به تنعّم نامتناهی نواخت و عدالت مقتضی آن است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیّت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوّم آنچه متعلّق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سیّم آنچه قیام بآن بجهة ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة من الملک الخلّاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدّده بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشّفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلّقهٔ بما بین عبد و حق است و فقرهٔ اوّل اشارت بآن یا در امور متعلّقهٔ مابین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانی عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدّین النّصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامّة المؤمنین و این حدیث با کلمات قلیل مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخّرین چون بر دقایق شریعت محمّدیه مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بکلّی از تتبّع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست

باز کشیدند	× چو آن رخسار و بالا باغبان دید ×	ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

شعبهٔ سیّم

شعبهٔ سیّم چون اجناس فضایل چهار است اقسام رذایل در بادی النظر چهار باشد اوّل جهل که ضدّ حکمت است دوّم جبن که ضدّ شجاعت است سیّم حرص و شره که ضدّ عفّت است چهارم جور که ضدّ عدالت است امّا بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدّی معیّن است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب تفریط مؤدّی برذیلتی شود ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی باشد مانند مرکز و دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبهٔ رذیلت است و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند و قریب برذیلت شود و چون بمحیط دایره رسد بکمال رذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف را مناهج غیر متناهی باشد امّا دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادّهٔ اعتدال در غایت اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثّقلین الی صراط مستقیم فرمود شیّبتنی سورة هود چه در آن سوره امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما اُمرت و از این است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط مستقیم که سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است بهمین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و کبرای اولیا مقرّر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و عاقل متبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الآخرة همین معنی بگوش هوش استماع میرود لسان الغیب شیرازی فرموده

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذایل است و هر کس امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که جای عاصیان است نماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکهٔ که انسان کسب میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مؤدی بر ذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلتی دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار است انواع رذایل هشت باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوهٔ فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آن را بربزی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمود نسبت تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهور است و جبن اول بطرف افراط بود و آن اقدام نمودن است بر مهالک عقل آنرا نه پسندد و ثانی بطرف تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط را

شره گویند و آن میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار
واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم دو طرف عدالت است
افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق و اموال مردم باشد
و تفریطش را استظلام خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد
او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است
بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه گناه
ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرحمه اشاره صریح نموده

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

شعبهٔ سیم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت
مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز است
اول طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو
عارض میشود تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات
خوب بتوسط ادوات نجاری تا آنگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت
از تفکر و تدبیرات انسانی و ارادات او حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ
استاد است و صناعت بشابهٔ شاگرد چون تهذیب اخلاق امری
صناعی است در آن باب اقتدا الطبیعت باید کرد چنانکه تامل کند
تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب
اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید ظاهر است که اول قوهٔ که در وجود کودکان

شعبهٔ سیم

حادث گردد قوۀ طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد چون قوه زیاد شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوۀ متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر وغیره بعد از آن قوۀ غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز کند و هرچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود واگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد و اثر خاص انسان که قوت تمیز است در و پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اوّل بتعدیل قوۀ غضبی و بعد از آن بتکمیل قوۀ تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود و سعادات سه نوع است اوّل سعادات نفسانی دوّم سعادات بدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اوّل علم تهذیب اخلاق دوّم علم منطق سیّم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد امّا سعادات بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازالۀ امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید و امّا علومی که متعلق بسعادات بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف حیف نرود و آن بموجب اشارۀ بزرگان دین علم شریعت است از اصول

وفروع وکلام واخبار وتنزیل وتاویل ودیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود چون علم شعر وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وآنچه بدان ماند ومنفعت هر یک از آن انواع بحسب مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم شعبهٔ چهارم

شعبهٔ چهارم

در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن ومعاشرت با اخیار واحتراز از صحبت اشرار زیراکه هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق واوصاف جلیس ومصاحب خصوص طایفهٔ که در اظهار صفات ذمیمهٔ خود باک ندارند وآن فعل را وسیلهٔ معاش وراه یافتن در مجالس سلاطین وامرا کردانند وتمام همت ایشان آن بود که بر لذات قبیح ومشتهیات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این طایفه واحتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط آست درین باب وآنچه در علم فقه مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر تشویق وترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود ومنع آلات مطربی وشاربان خمر نیز ازین سیاق است وحکما کفته اند که میل نمودن بهوای نفس همچون فرود آمدن از جایگاه رفیع است که در آن بتکلفی احتیاج نیست وترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بی تحمل

تعب ومشقت میسر نکردد نظم	بی ریاضت نشود نشاهٔ عرفان حاصل
تا کد وخشک نکردید می ناب نیافت	وهادی انام فرموده حفت الجنة

بالمکاره وحفت النار بالشهوات وباید دانست که حسن خلق وانبساط مانند فضایل دیکر دو طرف دارد افراطش را هجو وسخرکی وفسق خوانند وتفریط بدخوئی وترشروئی وعبوس کویند واین هردو از جملهٔ رذایل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است بطلاقت وجه وبشاشت وحسن معاشرت موسوم است وصاحب آن بظرافت موصوف چنانچه کفته اند

کان رسول اللہ ص یمزح ولا یقول الا حقا واز جملۂ اسباب صحت نفس است که اقتدا کند بسیرت نیکو واعمال پسندیدۂ ائمۂ دین وشعار سلف صالحین در ہمہ احوال خواہ در اعمال ذہنی مثل قوۂ نظری وخواہ در افعال بدنی مثل وظایف عبادات بروجہی کہ راتبۂ ہر روز وہر وقت در محل خود بجا آرد واگر درین باب تقصیر وتہاون جایز دارد نفس او بکاہلی وبطالت عادت کند وبمرتبۂ رسد کہ در ادای امور واجبہ مقصر گردد وخواص انسانیت از و منفک شود تا بدرجۂ بہایم بلکہ فروترین از آن تنزل نماید وازینجا معلوم توان کرد کہ اہتمام صاحب شریعت علیہ افضل التحیات واکمل التسلیمات درباب فکر ونظر چنانچہ فرمودہ است تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ سنۃ وتاکید در ادای صوم وصلوۃ بنابر ملاحظۂ این معنی بودہ باشد پس ہرگاہ طالب نوآموز خود را در امور فکری واکتساب علوم ریاضت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد ومشقت نظر واندیشہ وزحمت شب خیزی بر و آسان شود تا بدرجہ سعادت ابدی رسد وباید کہ ہر چند در علم وعمل یگانۂ زمان وسرآمد اقران گردد پردۂ پندار وعجب او را از فوز بمدارج کمال محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتہاد ہیچ دقیقۂ فرو نگذارد چہ فوق کل ذی علم علیم واقع شدہ وکبرسن را بہانۂ بطالت وکسالت نسازد از افلاطون پرسیدند کہ تعلیم تا بچہ وقت مستحسن است گفت تا آنوقت کہ جہل عیب است وحافظ صحت نفس را تامل باید کرد کہ ہرگاہ طالبان نعم خارجی کہ در معرض زوال وانتقال است در حصول اندکی از آن تحمل اسفار بعیدہ واختیار مکارہ وآفات مینماید پس طالب فضیلت بطریق اولی در اکتساب فضایل ذاتی کہ ہیچوجہ از وجدا نشود سعی بلیغ واجب داند وباسباب دنیوی کہ در حین حیات سد راہ اخروی

شود و بعد از مرگ بوارثان عاید گردد التفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او عابری سبیل و عدّ نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آن را نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند کنّابی و دبّاغی و رقّاصی اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در آخر هر شبانروز محاسبهٔ اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل یابد بترک آن اشتغال نماید و هرچه از فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجا آرد

رباعی	با مردم چشم خود خطابت باید	با کس نه سؤال و نی جوابت باید
	چشمی داری و عالمی در نظر است	دیگر چه معلّم چه کتابت باید

مقالهٔ ثانیه

مقالهٔ ثانیه در معالجات امراض نفسانی بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوّت آفریده اند یکی قوّت تمیز که آن را قوّت ملکی گویند و آن باعث شود بر کسب کمالات آدمی را بدرجهٔ ملائکه رساند دوم قوّت غضبی که آن را قوّت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهة انتظام امور معاش و معاد و دفع مضارّ سیّم قوّت شهوی که آنرا قوّت بهیمی گویند و از خواصّ اوست اکل و شرب و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوّه را امراض بسیار ذکر کرده اند و درین مقام خلاصهٔ آن را در مطاوی سه شعبه ایراد مینماید شعبهٔ اوّل در معالجهٔ امراض قوّت تمیز اگرچه امراض این قوّه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

شعبهٔ اوّل

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اوّل حیرت وثمرهٔ آن فرو ماندن است در مسائل
علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز کردد علاجش آن است
که اوّلا فکر این قضیهٔ بدیهیه کند که اجتماع نقیضین وانتفاء این دو محال است
تا اجمالاً معلوم شود که در هر مسئله البتّه از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری
باطل بعد از آن تفحص مقدّمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز
کردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوع دوّم جهل بسیط و آن
عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا
مذموم نیست بلکه شرط تعلّم است ولیکن درین مقام توقّف نمودن بحسب
شرع و عقل ناپسندیده است وعلاجش آنکه در حال انسان ودیگر حیوانات
تفاوت با دراک ونطق است وجاهل که ازین هردو فضیلت عاری است
در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن
مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور
معاش وطلب نسل وانقیاد انسان هر یک بحسب قابلیّت اصلی بظهور میرساند
وجاهل از اثر خاصّ خود که تمیز وادراک است عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان
کمتر یابد و باز در مرتبهٔ جمادات فکر کند وچون خواصّ جمادی در آنها ملاحظه
نماید وخود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرو افتد پس اگر
اندک مایهٔ بصیرت وحمیّت داشته باشد هر آینه متوجّه کسب کمال شود و در
طلب علم حرکت کند نوع سیّم جهل مرکب که مرد نادان خود را دانا
تصوّر کند واصلا بطلب علم مشغول نگردد واین بدترین امراض است
وتدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل با دراکات یقینی در اثنای
تقریر وبرهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه با و نکند وروی
خطاب بدیگران کند وبرهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جهل چون استماع براهان نموده باشد بر اعتقاد خود واقف شود اما
بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازالهٔ همین مرض مشروح
ومبرهن شده لهذا گفته اند

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ... بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد

شعبهٔ دوم در دفع امراض

قوهٔ غضبی اما مهلکات این قوه نیز سه نوع است نوع اول غضب
وآن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد ومبدء آن شوق
انتقام بود وچون اشتداد یابد دماغ واعصاب که مجاری روح حیوانی است
از دخان مظلم ممتلی گردد واز ظلمت آن دخان نور عقل وادراک مستور
شود ودرین حال علاج مشکل بود چه هرچند بزجر وموعظت اشتغال
نمایند موجب زیادتی اشتعال نایره شود اما تغییر وضع کردن مثلاً از قیام
بجلوس واز جلوس بقیام آمدن وآب سرد آشامیدن وهمچنین وضو وغسل
کردن وبخواب رفتن نافع بود وتدبیر تمام آن است که اسباب غضب را
از ذات خود دفع نماید واسباب آن شش است اول عجب وآن ظنی باشد
که آدمی درحق خود پیدا کند ونفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد
وعلاجش آن است که صاحب مرض را بوجوه دلایل بر عیوب واقف سازند
وبرو روشن گردانند که فضایل درمیان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه وتعالی هر ذرهٔ از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص ومرآت صفتی
معین گردانیده که غیر را در آن شرکت نیست ودر نظام عالم هر فرد را مدخلیت است
پس هرگاه این معنی برو واضح گردد ممکن که از عجب دور شود وگفته اند تکبر
نزدیک است بعجب ولیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود
دروغ میگوید بکمالی که درحق خود گمان دارد ومتکبر با دیگران دروغ میگوید
وخود را کامل فرا نماید اگرچه داند که از آن کمال خالی است نوع دوم

افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و
زوال باشد مثل مال وجاه یا شرف نسب که بعضی از آباء واجداد اورا
فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال
وجاه در سخن آید وگوید این عزت واحترام که دعوی میکنی از من است نه از
ذات تو یا جد و پدر حاضر شوند وگویند که این فضیلت وشرف حق ماست
و تورا از آن نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور
خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لا تاتونی بانسابکم واتونی
باعمالکم نوع سیم لجاج و کربزی در قول وفعل و دلیری نمودن با بزرگان
در جوابهای گستاخانه وقبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه واین صفت
از جنس رذایل است وبغایت قبیح است چه موجب غضب وکینهٔ بنی نوع شود
وسبب زوال علاقهٔ الفت گردد واز آن مضرتهای کلی تولد کند علاج آن است
که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود بانواع
نصایح و زواجر اورا باز دارند وبر فضیلت حیا وتواضع ترغیب نمایند تا نفس
اورا ملکهٔ پسندیده حاصل آید وترک آن رذیلت بآسانی میسر شود واز فروع
این رذیله است غدر و آن در مال وجاه و دوستی وغیر آن نیز باشد وتمام اقسام
غدر مشتمل بر خیانت است وخیانت را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده اند از این است
که نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست وحضرت رسالت پناه غدر را از افعال منافقان
شمرده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بدان سبب
جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین
وحکماء گفته اند که این خلق در اتراک بیشتر باشد وعلاج آن بتکرار علوم وصحبت
اهل علم توان نمود ولیکن × خوی بد در طبیعتی که نشست × نرود جز بوقت مرگ از دست
و دیگر ضیم و آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بروجه انتقام وقبح آن از ظلم

و انظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند
که مؤدّی بضرر دیگری نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و روّیه و ملکهٔ
حلم تواند بود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل خبرت عفو
دو را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند | بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا | و دیگری استهزاء و آن شیمهٔ مردم
دنی و اجلاف باشد که بجهة استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب برایشان
وطمع در مال وجاه قیام برآن نمایند اما هرکس راهنری و فضلی باشد
و بحرّیت موصوف بود عیب داند که بمثل این چیزها توسّل جوید بلکه بوسیلهٔ
فضل و هنر در خاطرها جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که ازین
خصلت رذایل بسیار تولّد کند اوّل خواری نفس و سقوط آن از درجهٔ
اعتبار و احترام دوّم تلخی عیش و نقصان عرض سیّم طمع جهّال و اهل حسد
در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلّت ثبات در آن پنجم کاهلی
در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم
دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح و مکروهات
هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی و ننگ نا
داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم
التفات مردم در عیب گردانیدن از دوستی و مصاحبت و علاج این مرض
برفع سبب آن باشد و تناول ادویهٔ مقوّی دل و دماغ و هیجان قوّهٔ غضبی و
نفس را تنبیه دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعادی
و ارادهٔ انتقام بمشورت قوّهٔ عاقله چنانکه مؤدّی بضرر عظیمتر نشود سیّم

مستقبل

شعبهٔ سته

خوف و آن عبارت از هیأت نفسانی است که نزد وقوع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد عادت شود تواند بود که به نسبت این حالت امری مستقبل
باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا فعل این شخص باشد
یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر
امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است
پس در خوف آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بدان
سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت
دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون
احتمال وجود و عدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن و بالفعل متألم
شدن منافی رای صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت
و اگر سبب آن نیکو نباشد نماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضی
عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوهٔ تمیز و صحت
فکر است شعبهٔ ستهما در معالجهٔ امراض قوت شهوی و مخوفترین امراض
این قوه چهار است اول حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد
و حکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذت جسمانی از اکل و شرب سبب
دنائت همت و خساست طبع است چه طعام مفرط آدمی را کسل کند
و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد
و در حدیث آمده اجعوا امعائکم واظمئوا اکبادکم ترون امنة جهرة و با این
حال انواع بیماری و آلام از بسیاری خوردن حاصل شود بر اهل عقل
پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور است اما
حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیحترین امراض است زیرا که چون

قوت شهوت مجال یابد از نصیحت عقل و شرع منزجر شود و در بدن بطریق
عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید
و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود از زمان
خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت
در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز
از آن مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن
شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوهٔ عاقله رخصت فرماید قانع
شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قبایح
و رذایل که لازمهٔ افراط است محفوظ تواند بود داء سیم بطالت یعنی کاهلی
و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل
در امور معاش موجب فقر و بینوائی شود و تقصیر و تهاون در امور معاد سبب
حرمان از دولت سرمدی گردد علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

و پیروی ارباب همم عالیه نظم
چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال
سیّم حزن و آن المی است نفسانی

که بواسطهٔ فوات مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است
که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را
فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این
مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه
در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات
محال است آنکس همیشه در الم حزن باشد علاجش آن است که رجوع
بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بطمع فاسد و خیال محال از جای
نرود و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش

نیست نه بندد بلکه همّت در کمالات روحانی وملکات نفسانی که باقیات
صالحات وسبب اتّصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند بندد و از منزل
حرص که محلّ احزان دائمه وآلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی وسرور دائمی است رسد چنانچه مضمون کریمهٔ الا
انّ اولیآء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و در حدیث آمده که انّ الله تعالی جعل الرّوح والفرج فی الرّضا والیقین
وبطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همهٔ جهان او را بود
وقنوع همواره توانگر باشد اگرچه او را هیچ نبود × قناعت توانگر کند مرد را
خبر ده حریص جهان گرد را × **چهارم** حسد که از بیان زشتی وتباهی
آن کتابها پر است وگفته اند که رذیلت حسد از حرص وجهل متولد میگردد
چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص مر او را
باشد و دیگران محروم مانند واین معنی مشعر بر کمال حرص است واین قدر
نداند که تمامی منافع در یک محلّ جمع کردن ممکن نیست و بر تقدیری که
مجتمع شود نگاهداشتن ومتمتّع شدن از آن بی اعوان وانصار محال است
واین نتیجهٔ جهل بود پس بنابر آنکه مطلوب حسود ممتنع الحصول است
هرگز بمراد خود نرسد وبخیر ونعمت دیگران غمناک گردد چون نعم الٰهی
از اهل عالم منقطع نیست پس حزن والم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد وحضرت
اعلم الانبیاء علیه وآله الوف التّحیّة والثّناء میفرماید الحسد یاکل الحسنات کما تاکل
النّار الحطب و بدترین انواع حسد آن است که درمیان علما افتد چه امور دنیوی
چون بواسطهٔ ضیق مجال تزاحم است وگاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال
از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزّه است باتّفاق وصرف زوال

بآن راه نیابد × بسیر تا بهی احسنو کاین نحی است × که از شقت آن جز بمرگ نتوان رست
اما غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را نیز
حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد
زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود
و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا واللہ اعلم
بالصواب این بود خلاصۂ علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود
ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و
تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم
از ملحقات متاخرین است و دریافت آن حواله بمطالعۂ کتب متداوله است
اما اندکی از آن درین رباعی ملا سحابی نجفی توان یافت رباعی

مخلص مباش حق گذاری این است	نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و با کسی بد مپسند	تفسیر کلام رستگاری این است

تذکرۂ شاعرات

تذکرۂ شاعرات مسمات مهری هراتی خورشید
طلعتی بود که کرشمۂ جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و از
تاب عذارش آفتاب جهانتاب در آتش غیرت سوختی با اینهمه حسن و رعنائی
بالماس فکر گوهرهای مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی
چنانچه نمونۂ از آن نموده می آید و استماع آن هوش را میربابد

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	از مو دیم بیک قطرۂ می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می	در هر کس که زدم بی خود و لا یعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع	داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود
در چمن صبحدم از گریه و از زاری من	لالہ سوختہ خون در دل و پا در گل بود
آنچه از بابل و هاروت روایت کردند	سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود

دولتی بود تماشای بخت مهری را	حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

مهری از ندیمان مهد علیا نورجهان بیگم بود روزی در خدمت بیگم بالای قصر جهان نما نشسته بود تا گاه خواجه حکیم که شوهر مهری مذکوره باشد در پایان قصر ظاهر شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را طلبد چون خواجه حکیم ازین معنی وقوف یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی شد و ازآنجا که تعجیل مینمود در ضمن آمدن حرکات غریبه ازو مشاهده می افتاد بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود توانی که همین حال را بنظم درآوری مهری بداهة این دو بیت برای حکیم بگفت

مرا با تو سر یاری نمانده	سر مهر و وفاداری نمانده
ترا از ضعف و پیری قوت و زور	چنانکه پای برداری نمانده

بیگم بخندید و صلهٔ لایق حال از نقد و جنس بمهری ارزانی داشت و این دو بیت از اشعار نورجهان بیگم در زمرهٔ شعرا اعتبار و اشتهار تمام دارد و چون شمهٔ از احوالش در ذکر قاسم خان منجه که از اواخر شعرای متقدمین است بر زبان قلم آمده بود در اینجا مکرر نمود مخفی تخلص داشت

و ابیات مذکوره این است	دل بصورت ندهم تا نشده سیرت معلوم
بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم	زاهدا هول قیامت مفکن در دل ما
هول هجران گذراندیم قیامت معلوم	

نهانی

مسماة نهانی مصاحب و همنشین خرم بیگم والدهٔ شاه سلیمان بوده پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود چون آوازهٔ جمال دلکش و فطرت بلند وی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری مینمودند بنابرآن نهانی مستوره این رباعی بگفت و در چهارسوی بازار آویزان کرده مقرر کرد که هرکس که این رباعی را جواب گوید در حبالهٔ نکاحش درآید گویند که از موزونان آن روزگار هیچکس از عهدهٔ جوابش برنیامد

از مرد برهنه روی بر میطلبم	از خانهٔ عنکبوت پر میطلبم

وز لیشهٔ مادهٔ شیر نرمی طلبم	من از دهن مار شکر می طلبم

بزرگی

مسمات بن رکی اصلش از کشمیر است و لولی بود گویند در عهد جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک پیشهٔ خود کرده در گوشهٔ قناعت و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بار ندا د درین اثنا عرب بچهٔ که خالی از اثر تعشق نبود چون دعای او میرسد او را می طلبد این معنی بر خاطر شعرا گران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند

غم را بوجود خود عدم ساختهٔ	ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساختهٔ
که با عرب و که بعجم ساختهٔ	آثار بزرگی زجبینت پیداست

بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظم

گفتیم صلاح است عرب را و عجم را	روزی که نهادیم درین دیر قدم را
مو بود ز نالهام گوئی که استاد ازل	و این بیت مشهور نیز از اوست
مسمات آتون بسیار با فهم و مجلس	رشتهٔ جانم بجای تار در طنبور بست

آتونی

آرا و سلیم الطبع بوده منکوحهٔ ملا تقائی است که امیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه معتقد او بود گویند ملا تقائی را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنگین و باریک در میان می آمد از انجمله آنکه نوبتی ملا این رباعی فرمود

کاواک شده چونی از و پشت مرا	یاران ستم پیر زنی کشت مرا
بیدار کند بضرب انگشت مرا	گر پشت بسوی او دمی خواب کنم
همچو انگی سست رگی گشت مرا	آتونی در جواب نوشت
قوت نه چنانکه پا تواند برداشت	روئی نبود از و بجز پشت مرا
مسمات آقا بیکه اباق جلایر	بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

آقا بیکه

گویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در بلدهٔ هرات مرجع خاص و عام بوده و جمعیت تمام و اموال با سرانجام داشته و خدم و حشم

و ایالات از گاو و گوسپند و اسب و شتر و باغات و دکاکین بسیار داشت
هر سال فضلا و شعرا را از غلهٔ خود وظیفه مقرر ساخته بود ناگاه در یک
فصل قضیهٔ اتفاق افتاد که وظیفهٔ خواجه آصفی تاخیر یافت
از آن جهت خواجه این قطعهٔ محتمل نظم کرده فرستاد چون بمطالعهٔ
آقا بیگه در آمد بخندید حسن ادایش پسندیده غلهٔ مقرره مع
شیئ زائد ارسال داشته

ایا عروس خطابخش جرم پوش بگو
که کی وظیفهٔ ما را قرار خواهی داد
بوقت غله مرا گفته که بار دهم
سرم فدای درت چند بار خواهی داد

این مطلع از واردات اوست
آه از آن دامی که دارد رشتهٔ جان تاب ازو
وای بر فعلی که هردم میخورد خوناب ازو

اسناولی

مسمات اسناولی از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و
شیرین کلام بوده گویند بچهره آفتابی بود جهانتاب عالم افروز و در
عشوه گری آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این
مطلع برجسته یادگار اوست
شدیم خاک رهت گر بدرد ما نرسی
چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی

آقا بیگه

آقا بیگه دختر مهتر قرای خراسانی
بود که در سرکار محمد خان ترکمان بمنصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر
بود اما آقا بیگه بسیار خوش فکر بوده و این مطلع رنگین که بر السنهٔ
اهل استعداد جاری است از وست و در عالم خود بسی نکوست
ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

اغنه دوست

مسمات اغنه دوست دختر درویش قیام سبزواری است
با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی ممتاز بود
این مطلع دلنشین از وست
هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد
هر کجا آن ماه با زلف پریشان بگذرد

جماجی

مسمات جماجی دختر خواجه هادی

استرابادی است در حسن و جمال بمثابه بود که آفتاب عالمتاب از رشک
عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس رخسارش
جلا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و ملاء نقاب از رخسار
نازنین بر نگرفتی از آنروی حجابی تخلص نموده بود این مطلع از وست

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است ‖ خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است

عصمتی

عصمتی از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت
و عصمت و صلاح او متقرّند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع
الوجود است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خواهد بود این مطلع از وست

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است ‖ آن کعبهٔ که دست دهد کعبهٔ دل است

بیدلی

مستورات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه
روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروت
آراستگی تمام داشت شیخ عبد الله دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر
اوست این مطلعش در فرقهٔ شعرا اشتهار دارد نظم

روم بباغ و ز نرگس دو دیده وام کنم ‖ که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم

سید بیگم

مستورات سید بیگم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش
در محروسهٔ نسارود واقع شده از ینجهت نسائی تخلص میکرد و شعرای
عصر بر بلندی فکرش اقرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان حال گواه
این معنی است بیت ‖ عاشقی با قامت ابرو کمندی کرده ایم
با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم ‖ جمالی تبریزی دختر امیر یادگار است

جمالی

و در فهم بلندش سخن بسیار اما در حسن و جمال دلفریبش گفته اند که
نقاش فطرت بر رعنائی او نقشی بر صفحهٔ ایام نکشیده بود و باغبان
دهر گلی برنگینی او در حدیقهٔ کاینات ندیده الحاصل این مطلع از وست

علوی

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یا نه | انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نه

علوی از نسل سادات جرجان است عروس طبع سلیم او را بزیور تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع برجسته از واردات وی بر علو فکرش گواه عدلست

چگویم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود | مرا دردیست در دل بیقرار از هجر یار خود

همدمی

همدمی از مشاهیر این سلسله است از وست

من سوخته لاله رخانم چه توان کرد | واله شدهٔ سبز خطانم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده | زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام توام هر نفسی ذکر دگر نیست | نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم | دیوانهٔ لیلی صفتانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمکار | بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

خاتمه

خاتمه الحمد لله فی البدایة والنهایة علی توفیقه فی اتمام هذا التألیف
افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد صانعی
سزاوار است که سرلوح دیباچهٔ اجزای کاینات را بسفیدهٔ نور محمدی
علیه من الصلوات اتمها مزین ساخت و سجل خاتمهٔ رسالت را بمهر نبوتش
زیب و زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچدانی را که
بنا بر نارسائی رنگ استعداد و فقدان جوهر والا و عدم فطرت بلند داشت در اواخر
قرن اول از عمر مستعار قاید شوق کشان کشان بحقایقکده و نزهتگاه
تلامیذ الرحمن که فیض پذیران انوار قدسی و سفتیان شعاشع لمعات قدسی اند
آورده و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد در اطمینانی
تمام حاصل شده است و اسباب حلاوت بخوبترین وجهی آماده گشت
یعنی افسردگی مزاج را معجونی دلکشا آمد و بر پژمردگی طبیعت را مفرح نشاط
افزا بدست افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظهٔ خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و سفینه و بیاض را که در معرض تلف و زوال است لایق محرریت نمی انگاشت همواره نقوش این این کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشعوف بودی ناگاه چرخ ستمگر از کجرویها بازی دیگر باخت و مهرهٔ مهر را در ششدر انداخت گرد تفرقه بلند گرفت و تیرباران آفتهای پی در پی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم و عالمیان ثقه میزیست در سنهٔ هزار و هشتاد و چهار رخت هستی به نزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل باعث انشراح طبع بود بزنگ مصقله گرد آینهٔ خاطر میگردید در اوایل سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید

بگذشت آنکه خنده بلب آشنا کنم	بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم
بگذشت آنکه جا بدل من کند نشاط	یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگلزار ارم بسوی باغ	یا گفتگو به بلبل بستان سرا کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می	یا آرزوی شاهد و ابرو هوا کنم

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هرچند بارها بخاطر خطور کردی که همگی جوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت است و درباره عبودیت گنجایش ندارد لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش پیشتر را از لوح سینه بشست و گردباد هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست

قدرت است تضاعف پذیرفت	صد داستان بوالعجب ابد بروی کار

لاجرم درا وایل قرن دوم ورقی چند	حیران شوند کر دو سه حرفی رقم کنم

کرد آورد و بعضی ازان زاده طبع متقدمین و برخی از آورده فکر متاخرین
ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع
خوانی بالوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس
ایام تنهائی انیس روزکار فراق مرغ دست آموز کویای خموش کرمی
هنکامه رنکینی مجلس حریف بی ریا دمساز بی همتا برک عشرت
سرمایه ابتهاج کل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دربان
سلسله جنبان جنون مجمره کردان شوق آتش افسرده درونان مرهم
دل ریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزانه اسرار کنج موفور نتایج افکار
هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دار بی دار الملک مصری است پر از یوسف طلعتان
معانی دلنشین یا سواد اعظمی است مملو از سران خال و خط مشکین شاهدی ست
نقاب عنبرین بر روکشیده یا بنفشه ایست از نسرین دمیده در سواد این ظلمت
آب حیات سخن پنهان و از تتق این ابر آفتاب معنی نمایان **نظم**

نماید رنک او را قش نباتی	درین مجموعه از شیرین نکاتی
هجوم مور بر کرد شکر بین	بشوق این نبات مشک آکین
درین مهتاب موران در شکر خواب	همی بینند نقل و بادهٔ ناب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اکر
بارادهٔ کلکشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صفحه از آن سفینه بحری ست
از معانی عبور فرمایند بدیدهٔ پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف
این مجموعه در استخراج اشعار تازه و تمکین از احوال متقدمین و متاخرین
و دیکر مقدمات از دواوین و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چها به

عرق ریزی سعی بکار برده تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو بتار
خیال بسته شد واین جواهر آبدار برشتهٔ اهتمام منسلک گردید

بکداخته ام دل وزبان را	کاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر وفسون بتار بستم	کاین نغمه بروی کار بستم

خدا تعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خمسهٔ مبارک
آل عباء کشف رموز سبعهٔ سیّاره و مثنویات ثوابت وهفت بند
افلاک ومسدس جهات وقصاید عقول وغزلیات نفوس ومقطعات
موالید ورباعیات عنصریات میسر گرداناد انه مجیب الدعوات وقاضی الحاجات

بیا ساقی ای شمع دلهای تار	بیا ای سراپا بهشت وبهار
لبالب کن از باده جام مرا	بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه جوشم ببر	به ته جرعهٔ جام هوشم ببر
که گردد فراموش هر مطلبم	زمستی نیاید سخن برلبم

تاریخ اتمام این تالیف ازین ابیات بسبیل تعمیه معلوم میتوان نمود

این چمن زار که مرآة الخیالش خوانده ام	دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ انجامش توان بی پرده دید	گر تأمل پرده بردارد ز مرآة الخیال

از مرآة الخیال حروف بحساب ابجد جدا کند وعدد حروف پرده خارج کند

م	ر	ا	ۃ	ا	ل	خ	ی	ا	ل
۴۰	۲۰۰	۱	۴۰۰	۱	۳۰	۶۰۰	۱۰	۱	۳۰

۱۳۱۳

پ	ر	د	ہ
۲	۲۰۰	۴	۵

۲۱۱

۱۱۰۲

بناء علی هذا تاریخ انجام تالیف این کتاب مستطاب سنه ۱۱۰۲ هزار و
صد و دو میباشد والحمد لله اولاً وآخرا والصلوة علی رسوله وآله دائماً ابدا